

كتاب كنز الجواهر السنية في فتوحات السليمانية ١٥

اوراقه بقانه مادسی

١



٤٤٩٢

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع ونظر واعتبر وتذكر اجزل الله
ثوابه وانا الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين غفر لهما



كنز الجواهر السنية في فتوحات السليمانية

قال الله سبحانه وتعالى في القرآن العظيم انه من سليمن وانه

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحانك سبحانك لك السلطان ولك البرهان ولا حول ولا قوة الا بك
يا مستعان لا نشرك بك احدا ولن نجد من دونك ملتحدا ربنا اتنا
من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا • ارجمندترين كلمه كه طوطيان
شكرخاي شاخسار بوستان بيان فصاحت مباني بر اغصان اشجار معاني ترانه ميند
وبلندترين نغمه كه عنادل حدايق بلاغت كستري كلستان بدايع نشان
انشا ابجر بران آغاز ايدن حمد مالك الملكيست جلت ذاته وتقدست صفاته كه
نشان سلطنت رفيع الشان بطغراي كبرياي تعز من تشاء نوشته واشكر لم الملك
اليوم وايت كريمه سي بو بيتن نهايت كمال آكاهي ودانايي سنجيده كه لا تاخذه سنة ولا نوم

احتياج قيام خيام نظام وانتظام ممالك روي زمين را بعمود وجود
سلاطين تمكين شاهد صدق شاهد صمدانيت خود ساخت وراي بيكانكي
پادشاهان صاحب قدرت وتوانايي را براي آيت وحدانيت خود برافراخت
بيت زمن شمعي كه جويي روشنايي • بوحدانيتش يابي كوايي
مرآت ذات خورشيد صفات مرشاه عظمت دستكاه بموجب مضمون
دلخواه السلطان ظل الله مجلاي جمال خدايي اوست وهفت پرده طبقات
عاليات با اين همه طول وعرض ولله ملك السموات والارض ذيل سرادقات
كبريايي اوست لمولفه اكر ماه وكر خور بچرخ بلند
كه آيينه دار صفات تواند يك كاف كنش براي ايجاد دو كون
كافيست وقوس نون آن تكميل دواير افلاك هستي را وافي وداودي
كه بصداي صدا زداي مغفرتش ناله داودي نواله حكمت وخلافت
مقام مشهودي كرديد كه وشددنا ملكه وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب
سناني كه فلك مانند كنت وسلطنت سليماني در عمان نبوت
وبحر سلطاني بهبوب نسايم عنايتش در نواسيم كنايت بمقصد كمال اجلال
انساني رسيد كه فسخرنا له الريح تجري بامره رخاء حيث اصاب نظم

از قسمت بندگی و شاهی	دولت تو دهی بهر که خواهی
صاحب تو و دیگران غلامند	سلطان تو و دیگران کدامند

تیغ یکرخی اشراق سلطان خاوری آفاق را سبب انعدام ظلام کفر و فجور لیل دیجور گردانید و کثرت اختلاف اهوا و آرا برایا را که موجب انحلال و اختلال احوال می شد بوحدت صاحب رتبت سلطانی لباس جمعیت و هنیات و خدائی پوشانید • جوهر عقل گرانبهای انسی را که از معادن جبال جلال قدسیست نور معرفت صفات خود ارزانی داشت و انامل افکار انسانی را قدرت رفع استار ابکار معانی کرامت فرمود **نظم**

ای سرمه کش بلندبینان • در باز کن درون نشینان •
عقل از در تو بصر فروزد • ور پای درون نهد بسوزد •

باز خرد خرده دان در پرتو انوار شناختش مانند ذره احقر در ضیای مهر انور متحیرست و سرگردان و لسان تبیان بلغای هر زمان در تعداد نعوت جلالش لال است و بی بیان

لمؤلفه نگنجد بیان تو اندر خیال • کجا گنجد اندر ظروف مقال •

قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا

بمثله مددا حکیمی که بکمال عنایت افلاک پاک هدایت را بچندین هزار نجوم مهر رسوم درایت آراسته ساخته بدلالت آن سلاطین اقالیم رسالت سرگشتگان بادیه ضلالت را از ظلمات کفر و عما بنور ایمان و اهتدا رسانید که رسلا مبشرين ومنذرين و ختم و تکمیل آن مقام جلیل را بظهور نور خورشید لمعان رسول آخر الزمان منوط داشته اوضح مناهج دار السلام را شریعت او و افصح کلام اعجاز نظام را شاهد نبوت او گردانید که قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين لمؤلفه

خودش نور و کتابش نور منشور	نزول آن بر او نور علی نور

آن سلطان انبیا که آیت عنایت انتمای انا فتحنا لك فتحا مبينا از حکایات فتوح عالی روایاتش یک داستانست و مرقات پایه اجرام عالیات بر درگاه قصر رفعتش برای عروج بسر حد غایت قربت سر بر آستان

لمؤلفه چونکه براقش دو قدم پیش راند • کون و مکان جمله پس خویش ماند
جمله رهش بود علم بر علم • او بد و جبریل قدم بر قدم
رفت بدانجا که قدم هم نماند • نور قدم پرده ز خود برفشاند

حدت سیف بی خیفش بر حسب انا نبي السيف حدود ممالك

نجات را بموارد شرایع سعادت غایات منقطع فرموده که تلك حدود
الله والتحاد اتباع سننش با اطاعت اوامر ذو المنن بکمال جاهش عند الله
اشعار نموده که من یطع الرسول فقد اطاع الله چندین هزار انواع مخلوقات
وافراد ممکنات طفیلی خوان ماحضر اوست که لولاك لما خلقت الافلاك
وتسخیر هفت قلعهٔ بلند رواق سبع سموات طباقا اثر یك سفر او
لمؤلفه دو گیسوش دو مشکین لام لولاك · دهانش شرمیم ما عرفناك

تنش جانست و جانش جان جانست | شب اسرا ازین سریك نشانیست
ازان روشن نبودی سایه پیدا | که بد خورشید را در سایه اش جا
ز شور املحش شوریده جهان را | ز نطق افصحش قوت روان را
علو شان او در چرخ مینا | بود چون مهر در آیینه پیدا
نخست فطرت و ختم نبوت | شهنشاه اقالیم فتوت
ز نظم خلقت او بیت القصید | سراپای وجودش جمله دیده
برو بادا صلات بی نهایت | دگر بر آل و صحبش تا قیامت

اللهم صل على جمیع الانبیاء والمرسلین خصوصا منهم على سیدهم محمد
خاتم النبیین رسول امکین مطاع امین وعلى آله الطیبین الذین صار

مودتهم اجر الهدایة الى الطریق المستبین وعلى خلفائه الراشدین
المهدیین ارکان بیت الدین وعلى سایر الصحابة والتابعین هداة سبیل
الیقین وسلم تسلیما کثیرا

اساس کلام را بذکر خلق آدم علیه السلام و انقسام اولادش بمجالس
با انبیای کرام و سلاطین عظام انداخته و قلم اثر بیچاره قلم مشکین رقم
که هرکس ماند جنبش مصقلست زنگ خاموشی از آینهٔ طوطی فکر زدوده

بیا ای سرافراز نون والقلم | زما بیسطرون کن حدیثی رقم
فروشو بظلمات اسکندری | بود کاب حیوان بدست آوری
که هرچند زین عمر شرمنده ام | سخن چون بماند همان زنده ام
توی خضر وقت ای خجسته نهاد | چرا دور مانی ز آب حیات
مکو راه تاریك و نا دوشنست | بفرزند معنی شب آبستن است
اگر مغز داری بیا هوشدار | چه زاید ز شب بر بیاض نهار
سنان معارك بمعنی تویی | بر آرنده سر زا بدعوی تویی
اگر چند نوك تو خار آمدست | بگلهای معنی ببار آمدست
بسی سال ماندی بکنج خمول | ازین خامشی چون نگشتی ملول

کنون وقت آمد بعون اله
که رانی سخن از سپید و سیاه
تو نایی چنین خامشی تا بکی
برون کش چو نایی نخ از جوانی
صریری رسان نغمه ساز کن
ز نو پرده دیگر آغاز کن
بزم شهنشه سرودی رسان
بشاهان رفته درودی رسان
چو نوبت شاه داود آمدست
سزای ثنا و درود آمدست
باقبال زیبندهٔ تاج و تخت
فرو کش نقاب از عروسان بخت

چو منقار طوطی زبان تیز کن
جهان را سراسر شکر ریز کن

چون حکمت بالغهٔ ربانیه و رحمت سابغهٔ رحمانیه بر حسب ارادهٔ سبحانیه چنین اقتضا فرمود که در فضای عالم انشا و افضا و فنای سرای حدوث و فنا سریر جهانبانی عالم جسمانی را بوجود مستحق سجود خلیفهٔ یزدانی واصل و منشأ افراد انسانی مزین گرداند و ذاتی که مجموعهٔ صنایع الهی و مصدوقهٔ کلمهٔ شانی باشد از مکمن خفا بمعرض جلا و استجلا رساند آوازهٔ با نواز انی جاعل فی الارض خلیفه را در ضمن خطابات منیفه بگوش هوش ساکنان مجمع اعلا و معتکفان جوامع علا رسانید و بعد از

تسویهٔ تخت عالی بخت سلطان روح عینی که صاحب امر قل الروح من امر ربی است بنفخهٔ نفس نفیس سبوحی بر حسب فرمودهٔ فاذا سویته و نفخت فیه من روحی گل مقصود بستان وجود در صباح شهود شکفت و آن سلطان عالم بر اورنگ چهار رنگ قالب آدم قرار گرفت ذات مکرمش را بموجب فقعوا له ساجدین مسجود صدر نشینان محافل علیین گردانیده رایت نیابت ربانیش را در بام ظهور سرور بر بام نه اشام قصوری که مدح هل تری من فطور در شان آن مقصورست بر افراختند و سکهٔ سلطانیش را بر نقد ابیض و احمر و سخر لکم الشمس و القمر ثابت و مقرر ساختند خطبهٔ خلافتش بر منبر نه پایهٔ بلند سایهٔ مقصورهٔ معمورهٔ باصفای والسموات العلی مؤدا شده و به تاج اصطفای تکریم و علم آدم الاسماء محلی گردیده بصفی الله مسمی شد نظم

دست صنعش گل آدم چو سرشت
بخلافت کرمش نام نوشت
تاج تکریم نهاد از کرمش
داد از علم آدم علمش
ساخت محراب ملایک رویش
سجده کردند ملایک سویش
مهر را کرد ترشح زانا
رشح سبحانک لا علم لنا

ذات پاکش صفاتش که بر حسب خلقکم من نفس واحدة مظهر چندین
هزار هزار فایده است مطلع کواکب عالی مراتب اولاد امجاد و اخلاف
کرامت نهاد شد و صدف وجود با جودش منبع درر غرر احفاد دری
اثر گردید و باقتضای فضای آثار دو اسم الظاهر والباطن که احکامشان
در هر محل و موطن واضح و بین است اشراف اخلاف این خلیفه ربانی
اوصاف منقسم بدو قسم و موسوم بدو اسم گردیدند قسم اول
صدرنشینان محافل دیوان رسالت و نبوت و بدرسیرتان آسمان هدایت
و فتوت قایدان راه هدا و رایدان منازل وصول و اهتدا مطالع
وحی ایزدی و منابع حیات سرمدی که لحوق بمأمن نجات و عروج بذروه
درجات سعادات جز بتصدیق ما آیات و تحقیق معجزات ایشان میسر نیست
و وصول بمحل قبول واهب المسئول جز بمتابعت طرایق مستقیمه و مشایعت
حقایق سلیمه ایشان متعذر نه ایمان بجمیع ایشان بر قاطبه امم واجبست و فرض
و تفاضل میان ایشان بر حسب تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض لمؤلفه

خاک ره این شهان سرمهٔ هر دیده شد	در رخ ایشان یقین نور خدا دیده شد

صلی الله علیهم ما دامت السموات والارضون دایرین و ساکنین

وعلی آلهم و اصحابهم اجمعین و خص سیدنا محمدا من بینهم بافضل الصلوة
والتسلیم و آله و صحبه المستحقین للتعظیم والتکریم نظم

احمد مرسل که زو چرخ علو یافته	نامهٔ تلک الرسل فضل از و یافته

قسم دوم آنانند که مدار نظام نوع بنی آدم و مبنای انتظام مصالح عالمند
یعنی پادشاهان عالیشان که بمقتضای الملک والدین توأمان تالی قسم اولند
سبزهٔ نضارت جهان از حرارت تاخت فیء فتنه در ظل حمایت درخت
تخت ایشان در امانست و فیض مکنت و اقتدار از چشمه سار دایم الادرار
میم مالک الملک در بستان بخت ایشان روان اجرای بنای انتظام احوال
انام باجرای آب تیغ خون آشام ایشان التیام یافته و سواطع انوار سلطنت
الهی از مطلع آثار خلافت و شاهی ایشان بر سطح جهان کیانی تافته نظم

انبیا مرآت آگاهی حق	پادشاهان مظهر شاهی حق

و باز از جمله این پادشاهان دولت نشان اسعد ایشان آنانند که با آنکه
دست ابداع و انشاء تؤتی الملک من تشاء تاج با ابتهاج سلطنت را
بر فرق سعادت ایشان نهاده است تشریف رتبهٔ منیف نیابت و قایم
مقامی پادشاهان ملک نبوت و هدایت را هم بدیشان داده نظم

تاج دارانِ مسندِ تمکین	همه ظلّ الله اند فی الارضین
لیک ظلّ مطابق کامل	نیست جز شاه مفضل عادل

تخصیص سلاطین مجاهدت آیین ملت بیضای محمدی و اساطین دیانت تزیین
امت غرای احمدی که بتوفیق قدرت الهی و تأیید قوت نامتناهی
بمفتاح سنان دل نشان استقامت فتح ابواب اقامت احکام شریعت
حقیقت غایت بر وجه اتم و احکم می نمایند و بمصقلهٔ تیز مشعلهٔ سیف
قاطع زنگ کفر و شنایع از روی صفحهٔ زمان می زدایند در فرقان
هدایت انجم امر اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم مبین وجوب
اطاعت اوامر ایشانست و معین مقارنه و معاقدت رتبهٔ آن شاهان
به پایهٔ سریر رسالت سلطان انس و جان یعنی رسول آخر الزمان
صلی الله علیه ما دارت الفرقدان لمؤلفه شاه که او پی رو پیغمبرست
سایهٔ حقست و ز خود بهترست و بر سیاحان بحار حکایات و تواریخ و
سیاحان اقطار اخبار عالی شماریخ پوشیده نیست که بعد از زمان با امان
خلفای ائمهٔ راشدین رضوان الله علیهم اجمعین هیچ خاندان را از خانواده
های سلطنت و خلافت درین نسق مذکوره و درین نسبت مسطوره

آن

آن رتبهٔ علیا بر نیامده و آن ید طولی دست نداده که دودمان ابد پیمای
آل ظفر نمای عثمانی را بتایید یزدانی میسر گردیده و آنچه در ایام ظفر فرجام این
سلاطین نصرت قرین و این پادشاهان مجاهدت آیین از غزوات کلیه و فتوحات
عظیمهٔ دینیه بظهور رسیده در هیچ دوری از ادوار فلک دوار نه بچشم انجم
سیار دیده و نه بگوش ماه کرار شنیده شعر ولم یخل من اخبارهم بطن دفتر
یبوح بعلیاهم ولا ظهر منبر چرا که تا کواکب درخشان این دولت جاوید
نشان از مطلع امتنان حضرت منان بر مجمع اهل ایمان تافته و انوار
خورشید آثار صبح این اقبال بی زوال بعون الهی از افق شاهی رتبهٔ استیلا و استقلال
یافته الی یومنا هذا که مدت دویست و چهل سالست همیشه بر حسب امر مبین
جاهد الکفار و المنافقین بیارقهٔ تیغ فیروز شرک سوز ظلمت کفر و شقاوت اندوز
را از صفحات چهرهٔ زمان زدوده اند و فتح لوای نصرت التوا نموده معظمات
بلاد و حصون و امصار و اقطار بکفر و فساد مشحون کفار فجار و متمردان
سرکش آتش وار را بنصر عالم گیر ملک قدیر کشوده اند و در کرم اسم شرک
و طغیان و رفع معالم اسلام و ایمان روز بروز افزوده چنانچه بلاد معتبره
فجان و امصار کفرهٔ اشرار که بیمن سلف و خلف این سلاطین مجاهدت آیین

الیوم مساکن ابرار و منازل اخیار است و فزون از هزار است و کنایسی که سابقا
مسکنهای اهل ضلالت و اضلال و مقصد مکتسبان وزر و وبال بوده
و این زمان بحمد الله السبحان ببرکات این پادشاهان عالیشان مساجد و معابد
اهل ایمان و مدارس و خوانق مقتبسان انوار علوم و عرفان شده فزون
از حساب و بیانست چنانچه ان شاء الله المجید در ضمن ذکر ممالک پادشاهی
مرقوم خواهد گردید و من الله التأیید و از جمله خواص این دودمان ابدی
بنیان آنست که بروجهی موافق دین الهی تصرف تاج و تخت شاهی نموده اند
و اصلا برخلاف شرع شریف تعرض هیچ ملکی و سلطنتی ننموده اند و سوی
ممالک کفره و بلاد ظلمه که عظمای علمای اسلام بدفع و رفع ظلم ایشان از
سرانام فتوی داده اند دست غلبه و تسخیر هیچ ملکی دیگر نگشوده اند لمؤلفه

هزار آفرین از خدای جهان — بر این پادشاهان گیتی ستان
که دین محمد علیه السلام — از ایشان پذیرفت بس انتظام
ز دین تاج کردند و ز اسلام تخت — نهادند بنیاد بر اصل سخت
به تیغ یمانی چو برق یمان — زدودند زنگ ظلام از جهان
برفع اذان و بنصب خطیب — نه ناقوس ماند و نه خود صلیب

لقای جنان پادشاهان از اله — بقا باد بر شاه عالم پناه

بعد هذا بر رای جهان آرای ممارسان اخبار انبیا و کبرا و متتبعان
آثار سلاطین از متاخرین و قدما پوشیده و مخفی نیست که آنچنانچه در
فرقهٔ مفضلهٔ رسل و انبیا و پیشوایان طریق خدا و هدا علیهم الصلوة و
التحیة من الرب الاعلی بر حسب فرموده رافع السموات و الارض که فضلنا
بعضهم علی بعض بعضی بسمو منزلت و علو مرتبت بر سایر ایشان موصوفند
و آن خورشید و شان فلک رسالت با لوالعزم معروف که ایشان مؤسسان
شرایع جدیده و شارعان طرایق سدیده اند همچنین در طایفهٔ مکرمهٔ ثانیه هم
که شاهان عالیشان و پادشاهان معدلت نشانند بعضی آنانند که بر حسب
ارادهٔ فاعل مختار که ان ربک یخلق ما یشاء و یختار اعلام ظفر اعلام اشعهٔ
نور تدبیر و نار شمشیر ایشان تا فلک اثیر برافراخته و انوار ساطعهٔ السلطان
ظل الله بر لوح تخت و تاج آن شاهان آگاه بروجه دلخواه بی حجاب سحاب عجزی
و قصوری و غایلهٔ نقص و فتوری پرتو انداخته نور صفت ظلیت مقدرت
الهی در جبین مبین سلطنت و شاهی ایشان بغایت ظاهر است و زاهر و ظهور
جمال عظمت خدایی در مرآت فرمان روایی ایشان بروجه کمال لایح است

وباهر وجود باجود ایشان نسبت باسایر پادشاهان اعصار وازمان
بمثابهٔ خورشید درخشانست نسبت بکواکب تابان وذات کامل الصفات ایشان
نظر بدیگر سلطانان بمنزلهٔ بحر عذبست با رودهای روان چندین ممالك
بعیدة المسالك که هریکی تخت مملکتیست بهیبت وخدایی برآمده در تحت
تصرف ید قدرت ایشان درمی آید وبسی غنچهٔ مشکلات امور که نزد سلاطین
اعصار ودهور انفتاحش درغایت صعوبت وغیرمقدور میباشد به تبسم
نسیم صبح اقبال ایشان تبسم می نماید وچون سپهر صدف وار قرنهای بسیار
در بحرین عذب واجاج نیك وبد روزگار دوّار میگردد تا درجوف او
از فیض نیسان احسان محسن وهاب اینچنین دری شاهوار خوشاب بحصول
می پیوندد ومدبران عالم بالا همچنین را بامر خدایی بسی جمعیتهای عظیمه
وقرانهای عمیمه دست میدهد تا اینچنین سروری قدم بوجود او رنگ
شهی فرمانده می نهد اینچنین مالك ملك جهانرا صاحب قران میخوانند
وبی غایله ریب وگمان اگرچه هریك از پادشاهان جنت مکان آل عثمان
اسکنهم الله بحبوحة الجنان که بذکر کلام متین وجعلکم ملوکا وآتاکم ما
لم یؤت احدا من العالمین گزیده اند بصفت صاحب قرانی موصوفند

وبوصف جهانگشایی وکفرزدایی وتقویت دین خدایی معروف واخبار
غریبه ومساعی جمیلهٔ ایشان درراه درراه دین مبین درکتب تواریخ
مکتوبست ومسطور وآثار آن برصفحات مکان وزمان مشهود ومشهور نظم
انّ آثارنا تدلّ علینا ... فانظروا بعدنا الی الآثار
اما بعضی ازان شاهان جنت مکان بتخصیص متاخرین ایشان رایت ظفر
آیت صاحب قرانی را باوج فلك سلطانی بر وجهی افراشته بودند که انظار
اولی الافکار آنرا نهایت رتبهٔ جهانگیری وجهانداری پنداشته بود
وبالماع تیغ لماع برآیینهٔ جمال فتح ومملکت آرائی را درآینهٔ سکندری
پادشاهی بنوعی جلوه داده که صاحب نظران آن زمان درجه دیگر را زیاده
بران از قبیل محالات داشته بودند تا آنکه خورشید تایید مقدر حکیم ازافق
اعلای والله ذو الفضل العظیم شارق گشته سریر خلافت وصاحب قرانی را
به تمکن واستقرار این سلطان مغارب ومشارق آراسته ومحلی ودرّ تاج بارو
سلطنت وجهانبانی را بانوار معدلت این پادشاه با مکرمت منوّر ومجلی
گردانید ومکنون مؤدای آیت بابهای ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او
مثلها را بمسامع تصدیق اهل تحقیق شنوانید انوار این طلوع بر جهان درگن

قصر شید خلافت مویدش چنان پرتو انداخت که بر صغار و کبار کالشمس
فی رابعة النهار روشن و آشکار گردید که عطایای والله یؤتی ملکه من یشاء
را سر حد و انتها نبوده و رفعت دین آن سلطان ملک و ملک را بموجب
ورفعنا لک ذکرک غایتی نمی‌نموده آنچه عالیان قبه کاخ رفعت
شاهان و منتهای آن پنداشته بودند اساس قصر این سلطنت بی انتها بوده
وآنچه اهل زمان نصف النهار روز دولت و اقبال انگاشته صبح عظمت و جلال
بی زوال این صاحب قران برگزیده خصال آمده نظم

وانت وان کنت الاخیر زمانه ... لجیت بما لا تستطیع الاوایل

وهو السلطان الاعظم الاکرم ظل الله وخلیفته فی العالم سلطان الغزاة
والمجاهدین المؤید من الملک المبین والمؤید للدین المستبین امام المسلمین
وامیر المؤمنین الظاهر کوکب ولادتها الزاهرة لتایید الملة الباهرة
فی راس المایة العاشرة الذی لم یات بمثله الاعصار والازمان السلطان بن
السلطان بن السلطان ابو النصر السلطان سلیمان خان بن السلطان سلیم خان
که مقر خورشید سلطنتش در بیت الشرف خلافت این خاندان نصرت نشان
در درجه عاشر واقع شده و پایه تخت عالی بخت عالم‌گیری و جهان داری

را بر اوج فلک تاسع رافع آمده زمان ابد پیمانش بعون ایزد منان مجلای
عجایب فتوحات و مظهر غرایب غزوات دینیه است و مقصود از تدوین
و تسطیر این کتاب بر حسب امتثال امر عالی و خطاب مستطاب بیان آن
حوادث سنیه و شرح آثار دولت فلک رفعت سلطانیه سپهر کیوان که
مدتها در راه تحصیل این مطلوب گشته بعقل اشعه تیر که دبیر انجمست بر صفحهٔ
اطلس چرخ نهم بوصف الحال خود این مقال را نوشته که نظم

کرد جهان گردیده ام مهر جهان ورزیده ام ... بسیار شاهان دیده ام اما تو چیزی دیگری

چرا که فلک خلافت دوار جهان مدار چندین هزار بار دوران میکند تا
اینچنین ماهی بر سریر شاهی سلطنت قرار می یابد و مطلع شمس سکندری بس قرنها
خون میخورد تا اینچنین خورشیدی از جیب افقش می تابد للمولف

چرخ بسی گشت بگرد جهان ... تا که ز دوران تو دید او نشان
مهر بسی رفت بدریا فرو ... تا چو تو دری بکف آورد او
ماه چو پیکان برهت بس دوید ... تا شرف بوس رکابت بدید
هندوی شب کرد بسی داشت پاس ... تا ابدی روز تو بنهاد اساس
یافت سعادت ز تو چون برتری ... مشتریش گشت بجان مشتری

توك فلك چند سلح شور گشت	تا بغلامی تو مشهور گشت
زهره که شد نغمهٔ او دلپسند	گشت بر رقاصی بزمت بلند
دور شرف چون بعطارد رسید	رفت بدیوان تو طغرا کشید

هرچند کمال ملکات کاملهٔ علیه و خصایص فاضلهٔ سنیهٔ این سلطان صاحب قران و وجوه کمال رجحان او بر سلاطین زمان و خواقین دوران از آن اظهر که بتزیین خط و خال ارقام احتیاج داشته باشد و از آن اظهر که موقوف باعلام اعلام اقلام گردد و رفعت پایهٔ اورنگ شاهیش که آیتیست عظمی بر عظمت الهی از آن اعلاست که انگشت خامه با بشارت از عهدهٔ اشارت بآن تفصی تواند نمود و از آن اوضح و اجلی که توضیح و رسوم بیان بدستیاری نجوم بنان رتبهٔ دیگر در وضوح بر آن تواند افزود نظم نیست حد ذات بی دست و پا

تا بمدح شه شود دستان سرا ... مدح او گفتن نه حد هر کسیست

نام او گفتن نه حد هر کس است بتخصیص که آنچه درین کتاب لباب برای ابقای ذکر جمیل بر صفحات اعصار و احقاب و تعلیم و اعلام اخلاف و اعقاب از بیان فتوحات دینیه و تاییدات یقینیه و عجایب ظهور آثار اقبال و غرایب بروز انوار بی زوال عز و جلال بعون ملک شکور

مرقوم و مسطور میگردد شاهدیست بر صدق این دعوی و قایدیست بمنزل اینمعنی اما قبل از بیان کیفیت جلوس شاهی بر تارک تخت جهانبانی و پیش از شرح مجاهدات و غزوات و سایر حوادث نامتناهی واجب نمود از اشعهٔ کوکب ذهن مستقیم قلم ساخته و به تیزی طبع سلیم تراشیده و پرداختن با مداد مداد سودا کلمهٔ چند بر صفحهٔ بیضای املا و انشا نگاشتن و مقدمه بر حسب وَاَمّا بِنِعمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّث در بیان بعضی ملکات جمیلهٔ شاهانه و خصایص جلیلهٔ پادشاهانه و وسعت دایرهٔ ملک و مال و فسحت عرصهٔ عظمت و نوال و کثرت عساکر و انصار کواکب مثال بر وجه اجمال پیش داشتن چرا که اجمال قبل از تفصیل بمنزلهٔ مقصود قایدیست و دلیل و چون اعادهٔ ذکر القاب کثیر شمارش در هر مقام مودی بتطویل کلام میگردید و تصریح باسم شریفش هم در هر وقت لایق ادب نمی دید و چنانکه از مقدمهٔ این کتاب مستطاب روشن میگردد از سایر جالسان اورنگ سلطانی لقب صاحب قرانی باین سلطان جلیل البرهان اولی و احری است درین محل که بذکر نام نامی و اسم گرامی احتیاج افتد بسلطان صاحب قران تعبیر نموده خواهد شد

جهان را تا بلندی هست و پستی	مبادا این نام پاک از لوح هستی

ما زادك الالقاب معنا ثانيا		فكانها من صدقها اسما

وبناى اين مقدمه مقرون بتحقيق برچهار ركن وثيق نهاده آمد ركن اول
در شرح شمه از شمايل سلطان صاحب قران كامل [illegible] ركن دوم در بيان
وزراى عظام ارجمند واحكام با احتشام دولت ابدپيوند وكيفيت اقامت
خدمات مناصب ديوان سلطانى واقامت رسوم قوانين [illegible]
ركن سيم در تعداد اقسام عساكر نصرت فرجام وقوانين استخدام اين فرق
جنود ظفر انجام ركن چهارم در شرح عرض وطول ممالك غير متناهية المسالك
ووسعت داير ملك ومال وفسحت عرصه عظمت وجلال وبيان مداخل
خزاين موفور وكيفيت خرج وصرف آن بمصارف شرعيه بطريق مرسوم وعطيه

ركن اول در بيان شمه از اوصاف ومزاياى بى پايان سلطان صاحب قران

قادر حكيم ومالك الملك عليم المستغنى ذاته عن التعظيم والتكريم چنانچه
تشريف اشرف درجات نبوت ومهى وافضل مقامات رسالت نبى را بر حسب
الله اعلم حيث يجعل رسالته بصاحب دولتى عطا ميفرمايد كه قامت استقامتش
مثل سرو سهى بر جويبار ماء امر [illegible] در چمن انجمن ملك
وملك بر موجب امر فاستقم كما امرت ومن تاب معك راست ايستاده بمراسم

كمال ابلاغ وتبليغ ووظايف اقامت برهان قاطع واجراى تيغ بروجه بليغ
قيام نمايد تا اضواى شمس دين وانواى حق مبين از مطلع فجر بدعى لا اكراه
فى الدين قد تبين الرشد من الغى طالع وساطع گرديده سطح جهان عالم امكان
چنان روشن وتابان گرداند كه آثار آن انوار خورشيد صفت تا هنگام
قيامت انجام اذا الشمس كورت باقى ماند ونجوم رسوم اديان وملل
ديگر را محو ومعدوم سازد ظلمات كفر وعصيان وكدورات جهل ونسيان
بنور برهان ونار حسام بران از صفحه زمان ومكان بر اندازد واين
صداى بلند ندارا در گنبد گردون گردان در اندازد كه بيت
نور محمديست كه عالم فرو گرفت — خوش عالمى كه روشنى از نور او گرفت
بر همين منوال تاج وهاج اعظم مناصب سلطانى واعلاى مراتب صاحب قرانى
را يد قدرت تاييد شير تبارك الذى بيده الملك وهو على كل شئ قدير بر
فرق سعادت سرورى صاحب سريرى مى نهد كه در طريق اتباع واقتفاى
آن سلطان سلاطين انبيا لواى ايما واقتدا را باعلاى رتبه سعادت بناى
قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله برآورده در تقويت وتمشيت مراسم
شرايع نيرا للوامع او بر طبق وما اتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا

غایت اقدام جمیل ونهایت اهتمام جزیل بتقدیم رساند وبرای اقامت تربیت
شجرهٔ طیبهٔ دین وادامت طراوت ونضارت گلبن گلهای محمدی آیین زلال
تیغ سلسال را در بوستان مجاهده وغزا با دشمنان ملت غرا همیشه در جریان
دارد وآب لطف ومرحمت را که از عین عدالت جاریست در جویبار مشارع
ومشارب عباد الرحمن دایما روان سازد به قوت سرپنجهٔ بنی الاسلام علی خمس
گردن هر قوی دست متمرد را بر پیچیده آثار قوت دین قویم را بقدرت ملک علیم
از قاف تا بقاف رسانیده باشد وبحبل متین شرع مبین دست جباران
روزگار را از تعدی وتعرض باحوال ضعیفان وبندگان حضرت دیان
بسته گردانیده کمال اجمال حشمت شاهی وعظمت پادشاهی را با جمال
کمال اتباع دین الهی جمع نموده وذات شریفش در میان این دو بحر پر منافع
برزخی جامع گردیده باشد یقین که اینچنین سلطانی فایق در میان سلاطین
سابق ولاحق بمثابهٔ سید المرسلین است نسبت با انبیا ورسل پیشین علیه وعلیهم
الصلوة والسلام من رب العالمین وبحکم حاکم عقل شریف وتنفید طبع لطیف
مصدوقهٔ این تعریف ومنصهٔ این توصیف بی منع وتوقیف جز ذات عالی
صفات این سلطان سلاطین زمان وشاهنشاه صاحب قران نتواند بود.

بیت گر بگویم ور نگویم داند عقل • کین طراز قبای دولت کیست
آن جهان پناهی ظل الهی که حایز اعلای مراتب سعادات دنیویه واخرویه است
وفایز باقصای مدارج کمالات صوریه ومعنویه قیام بمراسم تقویت وتمشیت
ملت بیضا را مطمح نظر همت علیا داشته واقدام همت بلند مرام را بر اعلای اعلام
شریعت غرا گماشته بحمد الله که رایات هدایت غایات دین متین برکات
اهتمام وعنایاتش سر باوج علیین کشیده وفرق شریعت صاحب فرقان
علیه الصلوة من الملك الرحمن بفرقدین رسیده با فر فریدونی اقبال
کیخسروی را بهم آورده وبا حشمت جمشیدی عظمت سلیمانی را جمع کرده
بلکه حشمت جمشیدی جامی بوده از اسباب کام بزم پادشاهی او وعالم
گیری سکندر آینه نموده برای تمثال تیغ جهانگشایی او لمولفه

لوای چرخ برین باوجود این عظمت		به پیش رایت او همچو پشه با عنقا

اقبال این خسرو صاحب قران خود کیخسرو را بود وجمال ظفر بدین
زیبایی وفر کجا در آینهٔ سکندر رومی رو مینمود صفت ظلیت اله
در ذات جهان پناهش بروجه اتم ظاهر وهویدا نموده وقلم تقدیر مالك
قدیر چهرهٔ پادشاهی را بر لوح سریرش بخوبترین صورتی گشوده

سریر واجب التوقیر خلافتش بتوایم اربعه کمال عدالت و شجاعت و دیانت
و سخاوت که نتیجه حکمت و عفت است مشید است و مستحکم و حقیقتاً نام سلطانی
و وصف صاحب قرانی از زبان حال سان اورنگ جهانبانی اورا ثابت و مسلم
لمؤلفه ایا خان بن خان که در رفعت شان ٭ فزونتر بصد سان ز چرخ برینی

بعدل و شجاعت بفضل و سخاوت ٭ امان زمانی امین زمینی
چو ابر در بار در وقت جودی ٭ چو برق شرر دار هنگام کینی
بروی چو خورشید ظل الهی ٭ برای چو جمشید خویش بینی
چو داود هر مشکلی نرم پیشت ٭ بتایید یزدان سلیمان نگینی
محمد چه سان سید المرسلین است ٭ تو هم در میان سلاطین چنینی

ذات کامل الصفاتش برعایت جمیع اقسام عدالت و مراقبت همه انواع
آن باقصی الغایة آراسته و محلی است و جمال این خلق جمیل در آینه نفس
قدسی نقشش بغایت روشن و مجلی تخصیص در قسم تعادل اعمال نسبت با
محکومان و بندکان و رعایت رعایا و زیردستان و ترحم بر ضعیفان
بمرتبه ایست که تا بحکم قدیم سعادت قدم بر سریر سلطنت نهاده و چتر
فلک رفعت جهانبانیش دامان ترحم و مهربانی بر اعالی و ادانی کشاده

و بندکان خدا را که ودایع سبحانیند در ظل حمایت خود جای داده خنجر
خورشید تیغ تعدی بر سر سایه هیچ ضعیفی نزانده و پنجه تصدی نکشاده
و هیچ فردی از امم از خوان نعم معدلتش بی نصیب نمانده تا انکه در ایام
ابد فرجامش اکثر وهاد و تلال مرابع که مواطن و مراتع وحوش بیابانی بود
مساکن و مجامع افراد انسانی و مواضع عیش و کشت و کامرانی کردیده چنانچه
در هیچ دوری دیده های فلک الکواکب عمارات سطح زمین را چنین متقارب
ندیده نظم بنیاد ملک و دین بتو معمور شد چنانکه ٭ تا سقف آسمان ز بلندی برابر است
روی زمین ز دور تو عدلت مزین است ٭ مغز فلک ز نکهت خلقت معطر است
صفحه مرآت عدالتش که جمال نمای صورت زیبای مز عدل الملک واقع شده است
مثل آیینه خورشید خاوری از آه مظلومی بترک عدل و داوری تیره نمیکردد
و از سد حسام انتقامش یاجوج ظلم خسارت انجام بملک عافیت انام راه
نمی یابد نوشیروان را که در معدلت مثل است زنجیر عدل از بارکاه تا درکاه
و ستون آن از سطح زمین تا سقف خرکاه بود بحمد الله المنان که سلسله عدالت
این سلطان صاحبقران از ارز آذربایجان تا ارض ارباع المنان
و از حدود دیار عراق تا حدود دشت قبچاق و از اقاصی ممالک یمن تا نهایات

بلاد یمن و از امصار مغاربه تا اقطار صقالبه ممتد است و کشیده و عمود
احکام معدلت احکامش از ماهی تا بماه رسیده که وَمَثَلُ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ کَشَجَرَةٍ
طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ لمؤلفه عین عدل تو که شد چشمهٔ دین
بهتر از آب حیاتست یقین که همین خضر ازان بهره ورست
زاب این چشمه جهان سبز و ترست همچنانچه روح نفسانی در ملک بدن
انسانی بر حسب امر ربانی هر عضوی و قوتی را بروجهی که لایق و سزاوار است
تربیت میفرماید و در کمیت و کیفیت آن بروجه مناسب و سویت میفزاید
این سلطان صاحب قران هم هریک را از اهل استحقاق و از احرار و عباد
بر حسب استدعای لسان استعداد بحظی در خور و نصیبی اوفر میرسانند و هیچ
کدام را از بندگان و سایر زیردستان ضایع و عاطل نمیگذارد و در اجرای
احکام الهی و اقامت حدود بر اهل فساد و تباهی قطعا اغراض و اعراض
نفسانی را با مقتضای دین قویم شریک و سهیم نمیگرداند نظم

ملک و دین را بنوی داده نظامی دیگر	شاه جمشید صفت خسرو فریدون فر
وارث ملک سلیمان ملک حیدر دل	که بگسترد در آفاق جهان عدل عمر

اما آثار شجاعت و شهامت این سلطان صاحب قران با کرامت زیاده بر آنست

که تیغ بران زبان قلم که قلعه کشای ممالک بیانست از عهدهٔ فتح مسالک
آن تواند بیرون آمدن و بانیهٔ پاکیزهٔ خامهٔ صاحب ارقام را که صدرنشین
مجالس کلامست شرح کلمهٔ ازان میسر گردد و مع هذا بر ناظران متفرسین و دانایان
متحدسین که از انوار کلام قدیم غیر منتهی که قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ مقتبس اند
و بفضیلت علم قیافت و ملکهٔ فراست که عطیه ایست وهبی نه معرفتی
کسبی موصوفند و باستدلال از اوضاع هیئت و جمال بر کیفیت خصال
و احوال مشعوفند بس ظاهر و نمایانست که آنچنانچه محیای دلکشا و سیمای عالم
آرا و سایر اوضاع جوارح و اعضای جاوید بقای این سلطان صاحب قران
عالی لوا هریک دلالت تامه دارند بر کمال فطانت و جمال دانش و دیانت
و علو همت و سمو نجدت و اتصاف باعلای مراتب حلم و وقار و تخلق باقصای
مدارج صبر و قرار در ملاحم و معارک بیکار همچنین باز بیکبار در مجموع هیکل
جسمانی و هیئات مهابت بانی این ظل سبحانی شواهد غایت دلیری و
شجاعت و قراین نهایت توانایی و شهامت واضحست و عیانست و نور عظمت
شاهی و آثار فر الهی در جبین مبینش که مرآت تحقیق و یقینست تابانست و
درخشان الحاصل در کیفیت صوری و هیئات عنصری این اورنگ نشین

سرو داوری که بهترین سرویست برلب جویبار سروری لمعات صفات
جمال و جلال که نزد اهل تحقیق لفظ یدی در حدیث قدسی که خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا بآن دو صفت کمال مشعر است از صباحت رخسار
پرانوار و از مهابت نهایت تمکن و وقارش عیان و آشکار است و باز طول
باع و ساق مبارک و اعتدال اندام و قامت عرش تارک بر کمال اقتدار بر استعمال
آلات قتال و سهولت کارفرمایی اسلحه و سار و سلب جدال بغایت بین الدلالت

بیت
هزار سرو که در حد اعتدال برآید | بقامتت نرسد گر هزار سال برآید

و آنچه در طی این کتاب مستطاب بعون ملک وهاب سمت تحریر و تقریر می یابد
از شرح غزوات غریبه و مجاهدات عظیمه و فتح حصون محصنه و ممالک و ارتکاب
اسفار پرمخاطره بعیدة المسالک خود شاهدیست عدل بر صدق این گفتار
و قایدیست دال بر وقوع مضمون این اشعار و بر همه اهل انظار ظاهر و آشکار است
که این سلطان صاحب قران تا مثل نیر اعظم قدم بر سریر خلافت عالم و فرمان دهی
بنی آدم نهاده بهر جانبی که تیغ جهاد از نیام اجتهاد برکشیده ظلام خون
آشام اهل کفر و جحود مثل ظلمت شب دیجور از پیش اشعهٔ تیغ تیز شعله اش
رمیده اند و جهان از شر اهل طغیان در ظل امن و امان آرمیده و تا اقدام

سعادت بخش را در رکاب رخش اقدام بر غزوات نصرت فرجام در آورده
و عنان کامرانی بدست حصول امانی گرفته جمیع سلاطین اقطار بتخصیص
اساطین شیاطین نهاد از اسب مراد خویش پیاده مانده اند و عنان ضبط
معظمات امصار و بلاد و حفظ قلاع سموات نهاد را از دست داده
سلسال تیغ آبدارش تا در جویبار معارک غزا و کارزار روان گردیده است
اعدا سرهای خود را از بیم سموم قهرش در آن انهار در کشیده اند بلکه تیغ گوهر
دار کینه گذارش تنها رزمگاهیست که از جوهر او چندین هزار اژدهای
خونخوار دو رویه در وصف برکشیده اند لمؤلفه

سلسال حسامت فکند سد عدو را | ور خود بمثل باشدش از بند سلاسل
خصم این که شود مثل تو آن فکر محالست | نقشیست بر آب انکه شود با تو مقابل

طنطنهٔ صیت جهانگشاییش ولوله در گنبد گردون گردان نهاده و از
شدت باد حمله و صولتش لرزه بر اندام اعلام شاهان فتاده نظم

جنیبت چو در زیر ران آورد | تزلزل بهفت آسمان آورد
سلاحیش مریخ شمشیر بند | علمدار او آفتاب بلند

از بیم عقد رایت اژدها پیکرش آب روان در کام نهنگان بحر و بر

وسرهنكان خشك وتر كره مي بندد وغنچه هاي كلبن ظفر وفيروزي به
نسايم اقبال وبه روزي در كلستان فتوح ملك ستانش براز هار پرخار شاهان
جهان در هر فتحي بي اندازه برنكي تازه ميخندد نظم ترا با سلطنت هر روز ملكي ميشود افزون

ترا با مملكت هر لحظه فتحي ميشود منضم	كهي چون فرقدان تيغت دو پيكر سازد از فرقي
كهي چون تو امان تيرت بلعب زد هر دو را برهم	

تيغش عجب خورشيديست كه چون
ازمشرق نيام زرين فام بيرون مي آيد روز روشن در چشم دشمن مثل كلخن
سياه وتاريك ميشود يعني چشم فتنه راهنكام آرام وخوابست وچون
بسمت الرأس اعدا مي رسد جهان را چون مطلع فلق درخون مي نشاند يعني
هنوز صبح اقبال اين سلطان ملك جنابست ولهذا اكثر پادشاهان
اقطار واساطين ممالك كفار سر عبوديت وتعظيم وخراج كذاري
وتسليم بر آستان دركاه سلاطين پناه نهاده اند وزبان تضرع بمضمون
اين مقال كشاده كه لمؤلفه كرچه با تاج وافسر واكليليم همه ما بندكان پادشهيم

هر كرا دل زشاه دور بجست	بر سرش خاك اكر همه كنجست
وانكه در راه خدمتش چو لوا	راست شد جاي اوست بر سرها
مال وملك همه فدايش باد	سر جمله بزير پايش باد

شرح بحر جود وسخاوتش كه از امتزاج نهروان عفت وشط تيغ بران
شجاعت تركيب يافته ازان بي كران ترست كه بسفينه سخن بساحل
آن درياي بي سروبن توان رسيدن ويابد ستياري بادبان بلند علم
قرطاس وقلم بكرد آن توان كرديدن اما قطره ازان دريا وشمه ازان شيمه
زيبا آنست كه بخلق جود واحسان مثل آفتاب درخشان بر جميع جمهور از
نزديك ودور نور بيار وسرور ميفشاند وهيچكس از اهل استحقاق لطف
وامتنان وزيردستان ومحتاجان از احسان وانعام عامش بي نصيب تام
نمي ماند كان لعل وياقوت را از رشك جودش آب در جكر خونست ودريا را
باميد نوالش كف سوال از جيب خرقه كبود بيرونست لمؤلفه

ناله ابر زرشك كف دربار تو شد	سختي كان زر از بخشش بسيار تو شد
آسمان را كه بود بر همه كس منت جود	زان خميد ست كه زير كرم و بار تو شد

درميزان علو همتش مثل ميزان سپهر كه محل مساوات روز وشبانست شبه
وزر وسنك وكوهر يكسانست وآوازه جودش دركوشهاي صدف وار
طالبان بسيار مانند صداي رعد ابر نيسانست چتر خورشيد افضال بي
زوالش لايزال ظل جود سحاب نشو را برفرق جميع فرق از متمكنان مشكوي

دلجوی غنی و مکنت و ساکنان گوشهٔ فقر و مسکنت گسترانیده و مثل بحر اخضر
کفهای طلب هر طلب را از گهر و مهتر غرق دریای عطای بی غطا
گردانیده نظم کشوده سر بسر گنج درم را کلیدش داده گنجور کرم را

به بخشش هر کفش معمار عالم ... هر انگشتش کلید کار عالم

خطوط موج سان راحت سماحت نشانش خط نسخ و بطلان بر جود حاتم
طایی کشیده و از هر انقباض و انبساط آن بحر مواج امواج کرم با ابتهاج
به تشنه لبان ساحل احتیاج رسیده

گفت زین که بگردون زر و درم بخشد ... فلک ز سیم و زر افکنده خشت ایوانست
خرد چو دید گفت گفت این کف بحر مست ... سپهر گفت که کف نیست بحر عمانست

ابر بهار را بکف گهر بارش چگونه نسبت
توان نمودن که او گاه می بارد و گاه باز می دارد و سحاب سخاوت این سلطان
مفضال بعون فیض ملک المتعال لا یزال و بی انفصال است و بحر زخار را
بدست و دل فاض شعارش کی توان تشبیه کردن که او کفهای متوالی را
از درر و لآلی تهی و خالی نمیگرداند و از دریای بی انتهای عطای این
شاه کفهای سوال هر حاجتخواه از درهای نعمت و نوال همیشه مالا مال است لمؤلفه

بحر چون با کف دربار زند لاف و صلف	که مرا ورا نبود هیچ بجز باد بکف

کف جوانمردیش دست منع و رد بر سینه طلب طمع هیچ احد ننهاده بلکه
بی تعب سوال و طلب ابواب بلند آوازهٔ شهرستان چهار دروازهٔ ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة را بر روی خلق عالم و مستحقان بنی آدم گشاده

لمؤلفه گشاده روست دایم خوان جودش ... از آن آرند مهر و مه سجودش
کف دربارش او در جود بحریست ... هر انگشتش بگاه فیض نهریست

امواج دریا نزد افواج عطای او حکم نقشی بر آب دارد و درم ریزی
پنجهٔ خورشید پیش گنج بخشی دست بی بذل بدیش که کس مثل آن ندیدست
رتبهٔ سراب امواج بحر جودش چون کف بر آورد کان فی ارزاق عباد است
و قمقام صمصام انتقامش چون موج بر انداز زد خارق سفینهٔ حیات اعدای
بی دین و داد صبح امید اهل آمال از مطلع یمین با نوالش بر سایلان بسیار همیشه
طالع و درخشانست و امطار جود و ایثار از سمای سماحت فلک ساحتش
بر کشت زار طالبان ادرار بر قرار ریزان به فیضان نیسان احسان و هبوب
شمال افضال یمین و شمالش گلهای درم و دینار بی شمار در بستان مستحقان
از صغار و کبار خصوصا بر گلبن امید پر خار اهل افتقار دایما شکفته و باد
سحاب سخای مدرار گرد و غبار فقر و خسار را از رخسار اهل روزگار شسته

باانکه کمال نثار کنج درم ودینارش برسایر سلاطین روزکار زتمام بارراست
تاج بخشی اوکه دست وپنجهٔ خورشیدشعارش برفرق سعادت چندین
شهریار نهاده سرافرازست از کثرت باران احسانش تیغ اشعهٔ خورشید
چنان زنک کرفته که قطعا قطع مادهٔ حیات هیچ نباتی نمی تواند کردن
وازدست جود بی دریغش دُر از قعر بحر وزر از جوف کان سر بیرون
نمی تواند آوردن نظم الدّر والدّرّ خافا جوده فمختصا فی البحر والافلاک
تا آنکه کماشتکان معادن سلطانی وغوّاصان بحار امانی هر دو را بجبر و
قهر از کان وبحر بیرون می آورند وعلی رغمهما برروی خاک می پاشند بلکه
بجزای کریز از جود شاه کهرریز یکی را بنوک الماس کستاخ جکرسوراخ و
دیکری را بضرب مطرقه شاخ شاخ می سازند نظم

سالها حاصل کان کر بهم آرد خورشید
کم بکیروزه عطای تو بود بسیار

اکرچه حقیقتا این نوع عبارات واین طرز استعارات در شرح جود سلطان
عالی رایات نسبت بواقع از نهری رشحهٔ واز کلستانی نفحهٔ بیش نیست اما
چون محتملست که بعضی مطالعه کنندکان در اعصار واز منهٔ دیکر
این را حمل بر سیاق اغراق وسخن آرایی ورجوع بساق محمدت ومنقبت سرایی

نمایند لازم نمود فردی از جزئیات این معنی باز نمودن وزنک شبهه را
از آیینهٔ تصدیق این دعوی زدودن واکرچه امثال این واقعه که حالیا مسطورست
میکردد بسیار بظهور رسیده اما آنچه ازان جمله در حین ترقیم این مراسم
بخاطر فاتر راقم میرسد آنست که چون در شهور سنه عشرین وتسعمایه والد
جنّت مکان سلطان صاحب قران یعنی پادشاه معدلت نشان اقلیم کشای
کیتی ستان سلطان سلاطین جهان المستریح فی جوار رحمة الله الملک المنّان
السّلطان سلیم خان علیه الرّحمة والغفران بقصد دفع شر وطغیان
شاه ایران بجانب تبریز وممالک آذربایجان توجّه فرمود ودر معرکه
چالدران مثل صبح رخشنده ببرق تیغ درخشنده خندهٔ شاه شرق را
بکریهٔ خونین مبدّل کردانید وتاج وتخت وملک وبختش را مثل ابر پراکنده
ساخته واکثر اعیان دولتش را بضرب تیغ برّان پرداخته اعلام نصرت
وفتح دار السّلطنهٔ ممالک ایران زمین را باوج چرخ برین رسانید وبنا
برانکه آن دیار را تاب آن نبود که عساکر انجم شمار تیغ کذار که از حیز حصر
وانحصار بیرونند آن زمستان آنجا قشلاق نمایند ومعدلت سلطانی هم
روا نمی دید که برحسب مقتضای لازم الامضای کلام ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها ... ان

الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها ضعفا و فقراي آن ديار در تحت اقدام سطوت
عساكر جرار پايمال تعرض و آزار كردند بعد از انكه پرتو ماهچهٔ رايت ظفر
آيت ده روز بر شهر تبريز تافته بود و از شاه گريخته اثري و نشاني نيافتند
عزيمت مراجعت بممالك روميه و عود بجانب دار السلطنهٔ محميه فرمودند
و چون شاه مذكور منكسر و مقهور بهزار جهد و حيله جاني از معركهٔ جهاد
بيرون برده بود و چشمهٔ حيات را از سيل سل شمشير آبدار آن عساكر خونخوار
خلاص نموده حسن تدبير سلطاني مقتضي آن گرديد كه هيچ احدي بتخصيص
جماعت تجار بجانب ممالك عجم و آن ديار آمد و شد ننمايند تا اسلحه و آلات طعن
و ضرب و اسب و اسباب جنك و حرب كه اكثر از جانب ديار روم بدان مرز
و بوم نقل ميشود من بعد نرود و او بر همان حالت انكسار و ذلت و خسارت
بي يراقي باقي ماند و برين موجب فرمان لازم الاذعان بامراي سرحد
و بكلربكي ممالك ديار بكر كه فتح آن از نتايج آن سفر ظفر اثر بود مرقوم و مرسل
گرديد چون بعضي تجار ديار عجم و غيرهم از غايت طمع و شره بر كسب مال
از وبال مخالفت آن سلطان عظيم الاقبال احتراز ننموده بدستور سابق
دران مسالك و طرايق آمد و رفت ميكردند و دران شارع شوارع

گرديده و بيراهي نموده از راه و بيراه خلاف مقتضاي امر قضا دستگاه
اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم را بعمل مي آوردند حميت پادشاهي
براي تنفيذ حكم قدر تاييد كه اوجب واجباتست بر ذمت همت سلاطين سديد
مستدعي آن گرديد كه احكام قضا احكام بامراي حدود ممالك و حفاظ
مسالك سمت صدور يابد كه هر كس من بعد مخالفت امر لازم الاطاعه
نمايد و طريق آمد و شد را مفتوح داشته از عصيان مقبوح احتراز ننمايد
اموال و بضاعت و اسباب تجارت او را هر جا يابند براي پابند صاحب گرفت نمايند
بناء على ذلك مستحفظان شوارع و مسالك و امراي سرحد ممالك احمال و
اوزار و درم و دينار بعضي تجار را دران ولا مثل اوراق گلهاي چمن كه هنگام
استيلاي حرارت و تندي جمشيد خورشيد والا بدست راه داران شمال
و صبا بر باد فنا رود و بر خاك غبار ريزد تصرف نموده عرصهٔ تلف و عرصهٔ
ضياع گردانيدند و آن جماعت تجار با خسار بدرگاه معدلت شعار آمده
از گناه خود اعتذار جسته عرض افتقار نمودند مرحمت سلطان مرحوم ايشان را
وعده فرمود كه ان شاء الله الاكرم بعد از اتمام فتح ممالك عجم جبر نقصان و تلافي
حسران ايشان بفرمايند و بعضي را كه لياقت و استحقاق حاصل بود باعطاي

مناصب و عواطف و اجرای مراتب و وظایف سرافراز گردانیدند و بعضی دیگر
در ظل معدلت و داد سلطان سکندر نهاد بکسب و کار و داد و ستاد مشغول
شده اضعاف آنچه از دست داده بودند اکتساب نموده مرفه الحال میگردانیدند
و این نداء شوق افزا بگوش غایبان و ساکنان دیار خود میرسانیدند که شعر

و لا عیب فیهم غیر ان ضیوفهم	تلام بنسیان الاحبة و الوطن

تا آنکه بر حسب حکم الهی و مقتضی حکمت نامتناهی نوبت خلافت و پادشاهی
و استحقاق شاهی بحضرت سلطان صاحب قران رسید و پایه اورنگ
جهان پناهی را از رتبه فلک تاسع در گذرانید نظم

آنکه نامش مینزداید چهره هر سکه	و آنکه ذکرش میفزاید پایه هر منبری

بنا بر تغایر آراء شاهان خورشید رای و تعدد مسالک تدبیرات جهانگشای
که از مضمون شبهه زدای این کلام صدق بنیاد که و داود و سلیمان اذ یحکمان فی
الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمن و کلا آتینا حکما و علما
استفاده میگردد سلطان صاحب قران منع تجار از آن دیار التفات نفرموده بلکه
مستحفظان شوارع و نگاهبانان شارع استیمار رخصتی نموده طریق آمد
و شد را گشودند چون کمال لطف و مرحمت و جمال جود و علو همتش شهود

شهود و ملحوظ ساکنان خطه وجود گردید جماعت تجار مذکور را
که بضعفهم بمعیشة طالب برکند قوت طامعه در حرکت آمده لمؤلفه

بر سر شاه راه سلطانی	صف زدند آنچنانکه میدانی
بزبان مقال و حال بلند	طلب جبر نقص خود کردند

اگرچه بعضی ارکان دیوان فلک بنیان حصول مامول آن جماعت را معقول
ندیدند و گفتند که چیزی که در زمان پادشاه ماضی در اطراف و اقاصی
مملکت عرضه تلف شده باشد و برای اجرای احکام سلطنت و جزای مخالفت
حکم تمردید بوقوع رسیده و استخراج و تحصیل آن از محال ضیاعش
متعذر و محال گردیده چگونه از خزانه عامره عوض آن مال بیشمار را بشمار
رسانند اما سلطان صاحب قران عدالت نشان بعد از تحقیق صدق گفتار
جماعت تجار بمقتضای علو همت و سمو نجدت قبول مامول آن جماعت فرموده
امر قدر آثار شرف اصدار یافت که محاسبان دیوان عالی ارکان آنچه از اموال
و بضایع جماعت مزبوره تلف و ضایع شده باشد حساب نمایند بعد از آنکه
باز دید نمودند مبلغ نود خروار اقچه عثمانی بود که هر خرواری صدهزار
اقچه باشد و بحساب محاسبان فرس چهار هزار و ششصد تومان تبریزی مشهود

چون دفتر با تمام رسید و معروض پایهٔ سریر عدالت مصیر کردید محضا از مقام کمال
ملکهٔ سخاوت و مروت و رعایت حقوق ابوت و نبوت تا بر هیچ دلی ذرهٔ
غبار از آن پادشاه مرحوم دیندار نماند و جمیع السنه بدعای ترویح روح پرفتوحش
مشغول کردند حکم حتم و امر جزم صادر کردید که عوض نقصان مذکور را بالتمام
از خزانهٔ برکت فرجام بتجار رسانند و اصلا چیزی کم نکردانند بر حسب امر
واجب الاطاعه جمیع مبلغ مسطور را بمیزان دو کفهٔ عدالت و سخاوت سنجیده
تسلیم تجار نمودند **نظم** بهنجی که کنج شاهان ز مار بزمی کند بر گدایان نثار

بگاه عطا زان کف بحر جوش
زر صامت از بخشش در خروش
عجب صامتی بین که فریاد کرد
زبی قدری پیش شه داد کرد
چنان باد بر سیم و زر جور شاه
که فریاد عدلش برآید بماه

اما رشحه از زلال اتصاف بخلق صاف صبر و عفت قدسی اوصاف آنکه با وجود
کمال سن جوانی و کثرت دواعی قوای جسمانی و درایت مقدرت بر تحصیل مقتضیات
طبیعت کیانی عنان توسن سرکش نفس آتش وش را براسید وعده کریمهٔ رب اعلی که
واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
چنان باز کشیده و مقتضیات قوای حیوانیه و شهوانیه را بمیزان عدالت نشان

دو کفهٔ شرع ربانی و عقل نورانی چنان راست بر سنجیده که از طرفی شره و
خمود مثال دامان افلاک از آلودگی خاک پاک گشت و ذرود خاک پایش در
دیدهٔ اهل ورع و تقوی بمنزلهٔ ماء طهور پاکی ذیلش در میان خدام
و خیلش بمثابه ایست که قلم اشعهٔ خورشید پاکیزه علم باید که هر روز چند بار
زبان بآب آن چشمهٔ پرتاب بشوید تا حرفی از آن باب بگوید و نسیم با صفای
صبا باید که مشام از ساکنان گلشن معلی استعاره نماید تا گلی از گلزار این
خلق رضوان شعارش ببوید **نظم** پاکی دامان لطفش گر ببیند آفتاب
صحبت خاص مسیحا بر نتابد بیش ازین چنانچه تیغش حصار دیت آهنین بر گرد
ملک برای حفظ و پاس غیرتش هم سد بیت سکندری برای صیانت اعراض
ناس **بیت** نوائی تو فلک را بسته راه سیر اوامر تو زمین را گشاده راه ذهاب
اگر چه همیشه جمیع سلاطین سکندر تمکین این خاندان معدلت آیین بتشبیه
حفاظ و پاس اعراض ناس بهترین و پاک دامن ترین سلاطین روی زمین بوده اند
و اذیال لباس با طهارت خلافت را بچشم گل آلود متابعت نفس بی آب و رو که
ان النفس لامارة بالسوء بوی او اشارت نیالوده اما این سلطان صاحب قران
درین صفت فوقیت بنیان بر همه سلاطین جهان فایق است و افضال استقامت

ستوالش باقتضی شرع مطهر موافق و مطابق چنانچه بحمد الله تعالی میامن اتصافش بامتثال اوامر الهی و اجتناب از ملاهی و مناهی در اکثر ارکان دولت و اعیان حضرت تاثیر کرده و برحسب فرموده خلیفه ثالث بعضا لکه اسم الی ناصح فعال احوج من ناصح قوال بالطوع و الاختیار بی اکراه و اجبار متابعت و اقتدا باطوار شریعت شعارش نموده اند و زنگ ارتکاب معاصی از مرآت افعال و احوال خود زدوده

شاه حوضی دان چشم چون لولها … آب در لوله روان از کولها
چونکه آب حوض پاک و صاف شد … لولها هم سلسبیل اوصاف شد

و اما ملکه دانش و حکمت در نفس خورشید سمتش چنان ثابت و راسخ است که نقش وصف آیینه سکندری را نافی و ناسخ است نظر بیش بیش از استقامت اشعه انوار تدبیرات متین مطلع نور حق و یقین آمده و جیب تدبر و تفکرش برای طلوع خورشید رای جمشیدی افق مبین گشته نظم

شهنشاهی که میخواند بچشم عقل رای او … ز روی تخته امروز نقش حالت فردا را
شدست از زینت صافش آب مملکت روشن … گرفت از رایت عالیش کار سلطنت بالا

راستی رایت دین از درستی درایت صواب نمای اوست و تمثال جمال بی نقاب و شاهد دانا ملکه آتاه الحکمة و فصل الخطاب از هر باب نمایان در آیینه

ضمیر با صفای او اساس ارکان پادشاهی را بر زمین متین حکمت و دانایی نهاده و تیغ اجرای احکام جهانبانی را از جویبار ما علم آب داده و با آنکه درگاه دانش پناهش درگاه و بیگاه بعلمای آگاه و فقهای با انتباه محفوفست و عنان عنایتش بتحقیق مسایل شرعیه و احکام دینیه معطوف و در روزهای انعقاد دیوان عدل و داد دو کس از نحاریر علما که قاضی عسکران دانش ورند بشرف آستانه بوسی میرسند و عرض قضایای شرعیه مینمایند اما در بعض امور کلیه مثل حکم قصاص و دیگر احکام مخاطرات اختصاص خود بالذات بتحقیق و تفتیش اقوال ائمه و فقها التفات مینمایند و بعد از احتیاط تمام و ملاحظه تام حسب القول الاقوی عمل میفرمایند نظم

مساعد ید بیضاش در مناهج دین … مآثری موسویست در معارج طور

و بیان تدبیرات عالم مدارش شرح آرا و انظار فتوح آثارش که درین نسخه بدایع نگار ان شاء الله الغفار سمت اصدار خواهد یافت آیینه ایست برای نمود صورت صدق این گفتار نظم

رای تو در یک نظر مشاهده کرد … نقش قضا و قدر ز تخته ابجد

اگرچه مناقب سنیه مخصوصه و مراتب علیه منصوصه که مبدع و خالق اشیا جل شانه و تعالی برحسب والله یختص برحمته من یشاء بذات

سعادت اقتران این سلطان صاحب قران عطا فرموده بیرون از حد و عد و بیانست
اما از جمله آن خصایص چند و آن شمایل بی انحصار طلبا للاختصار درین نسخهٔ
دلپذیر ده وجه سمت تحریر می یابد و علی الله التکلان و منه المدد **شعر**

اما علاك فدونها الجوزاء	قدرا فماذا ینظم الشعراء
یرتد عنها الفكر وهو مهند	ویضیق فیها القول وهو فضاء
بحر مدحش چو شود موج سگال	چشمهٔ حرف بود تنگ مجال
کوزه از بحر چو دریوزه کند	بحر پیداست چه در کوزه کند

خاصهٔ اولی بر صحیفهٔ خواطر عارفان اسرار اسالیب اعداد و بر لوح ضمایر
محققان خواص انواع ترکیب آحاد مرقوم و مرسومست که مجموع مراتب
اصول اعداد نه است زیرا که جامع جمیع انواع آنست از فرد و زوج و
فرد الفرد و زوج الزوج و فرد الزوج و زوج الفرد و چون باتفاق محققان
حکما و اتفاق آراء علما محقق و هویدا گردیده که کمال بی زوال هر موجودی
آنست که بعد از حصول جمیع مراتب ممکنة الوصول باز آن شی رجوع بمبدا
اعلا و اصل علای خود نماید لاجرم حصول تکمیل این اصول عددیه آنست که
وصول و انضمام یابد بمبدا و مصدر جمیع اعداد که واحدست و ازین

24

وصول عدد ده که اکمل مراتب آنست بحصول می پیوندد و تا مایه جمیع درجات
بتالیف و انضمام این رتبه با اصول مذکوره و بتضعیف او رتبة بعد رتبة
و مرة بعد مرة صورت می بندد و با زمایه بضرب این عدد در نفس خود حاصل
میگردد و تا الف بر همین قیاس تالیف می یابد و همچنین باز الف باتصاف
مایه بصفت عشریه بظهور می آید و بعد از آن درجات غیر متناهیه ترکیب
راتبه مراتب اصول با اکمل درجات که ده است و التحاق به نتایج آن که مایه
و الفست حاصل میشود بنابرین مقدمات مقرره مفهوم اهل علوم گردیده
که مرتبهٔ عدد ده بر جمیع مراتب عددیه در کمال فایقست و آیهٔ شاملهٔ
تلك عشرة كاملة بکمال این رتبه مفصح و ناطق و لفظ تمام در آیهٔ کریمهٔ کلیم
سالك که **فان اتممت عشرا فمن عندك** بمؤیدات این معنی لاحقست و باز
عنصر آب که شانش پاکیزگیست و قتی غدیر او کثیر شده دور از آلودگی میگردد
که مساحت سطحش بصفر عشره فی عشر متصف باشد و الله اعلم در تعیین نمودن
بعضی ائمهٔ دین رضی الله عنهم اجمعین مقدار مذکور را دور نمی نماید که همین
نکته ملحوظ شده باشد و همچنین کمال رحمت رحمانیه بتضعیف ثواب
در مقابل عبادت انسانیه بتعیین این رتبه تبیین یافته که **من جاء بالحسنة فله عشر**

او وقوع مراتب عقول که بمسلك حکما مبادي واصولند برین عدد
کامل متمم تحقیق این مسایلست ودیکر غوامض اشارات ولطایف نکات درین
مسئله که تفصیل آنها مؤدی تطویل میکردد بسیارست واولی ایجاز واختصار
برهمین کفتار ومراد از اکمل عقول عشره علی مذهبهم عقل عاشرست که بافاضه صور
وهیئات بربسایط ومرکبات تدبیر نظام وسداد عالم کون وفساد باذن
الله القادر مباشرانست چراکه استکمال آفرینش بوجود وظهور اوست
وظلمت آباد عدمیت کاینات روشن بنور او اکرچه عقل اول را از حیثیت
مبدأیه افضل کفته اند والله اعلم بعد از ظهور ووضوح این مقدمات
مقرراین عقلیه وشواهد نقلیه مخفی نخواهد ماند که مراسم سلطنت وشهریاری
ولوازم معدلت وجهانداری برطبق اشارات نص قدیمات وهو الذی
جعلکم خلایف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات ازازل باقصی مراتب
رونق ونظام واعلی مدارج حسن نسق واحکام رسیده که ذات شریف این
سلطان صاحب قران درمیان خانان آل عثمان افاض الله علیهم سحایب
الغفران درمرتبه دهم واقع شده بمثابه عقل فعالست وبدین خاصه اکمل
وافضل جمیع سلاطین ماضی وحالست چراکه درجهان این خانواده بافتخار

برسلاطین اعصار وخواقین روزکار درتواریخ صدق نکار ایلخانی
مسطورست وشمه ازان درضمن دیباجه سابقه مذکور وسلطان صاحب قران
شاه بیت بی ریب این قصیده شاهی ودرة التاج بی قیل اکلیل پادشاهی نسبت
ورتبه فلک منقبتش نسبت بجد اعلی یعنی پادشاه عوالم حقیقی ومجازی
سلطان عثمان خان غازی که مجدد امطلع خورشید این سلطنت بی زوال
وغره ماه این اقبال لایزالست بحسب نسب جاوید بنیان برین منوال
عنوان که مرقوم اقلام صدق اعلام میکردد درمرتبه عاشر واقع شده
السلطان الاعظم فی الزمان الغازی فی سبیل الرحمن خلیفة الله
الملك المنان السلطان سلیمان خان بن السلطان سلیم شاه خان بن السلطان بایزید خان
بن السلطان محمد خان بن السلطان مراد خان بن السلطان محمد خان بن السلطان
یلدرم بایزید خان بن السلطان مراد خان بن السلطان اورخان بن السلطان
عثمان خان مکن الله اسلافهم علی ارائك الجنان وادام اخلافهم متمکنا علی
سریر السلطنة امانا للزمان وکهفا لاهل الایمان وسلسله نسب حالی حسب
ابو السلاطین وسلطان المجاهدین المقاتل فی سبیل الله الناصر لدین الله
لیث المعارك والمغازی السلطان عثمان خان الغازی درکتب تواریخ

این خاندان عالی بتاریخ بوین کونه که مذکور میگردد مسطورست وهو هذا
السلطان عثمان خان بن ارطغرل بن سلیمان شاه . قیا اولپ بن
قزل بوغا بن بایمور بن قتلغ بن طغرا بن قرابتو بن بلغای بن سونمور
بن تومتمور بن یاساق بن حمید بن قتلق بن دولق بن قراخان بن
ناسو بن یلواج بن باییك بن طغرا بن دواغمش بن کوچ بك بن
آرتوق بن قماری بن جکمور بن طورخ بن قزل بوغا بن بیماق بن یاشوغه
بن خورمز بن بایسو بن طغرا بن سونج بن جاربوغا بن قورلمش بن
قورخاد بن بالجوق بن قماش بن قم اغلن بن سلیمان شاه بن طرخلو
بن بوزلغا بن بایمور بن تودمش بن کوکلداولپ بن اغوزخان
بن قراخان بن قایی خان . وبعضی از مورخان که در تعیین وتبیین
انساب سلاطین بلندجناب کوشیده اند چنین نموده اند که این قایی خان
که جد ابو الملوك اغوزخانست حضرت عیص بن اسحق بن ابرهیم
خلیل الرحمن است صلوات الله وسلامه علیهما . وعلی نبینا که بعد از
افاضه برکات الهیه در اولاد واحفاد امجاد وعبید ودواب وانعام
وخیل وحشم وخدام صحاری بلاد عرب برایشان تنك وپرتعب شده

برای وسعت معاش وفسحت دایرهٔ انتعاش بجانب بلاد ترکستان وممالك
توران نقل نمودند پادشاهی وفرمان دهی آن بلاد وممالك بروی
وبراولاد واحفاد او قرار یافت ودران کشور باین اسم مشهور کشت
وبعضی دیکر میکویند که قایی خان مذکور پسر دیپ باقوی بن اولجه خانست
واو از نسل یافث بن نوحست علیه السلام . القصه در زمانی که سلاطین
شوکت آیین سلجوقیه از ممالك توران بکشور ایران درآمدند از جمله معظمات
قبایل حشمت شمایل که با ایشان آمدند یکی قبیلهٔ قایی خانی بود که اجداد
عالی تبار رحمت شعار ابو السلاطین عثمان خان علیه الرحمه والرضوان حاکم
وسردار آن قبیله بودند . وچون ارادهٔ سبحانیه برفع ظلمات کفر وعصیان
ونشر مناشیر تباشیر نور ایمان درین بلاد وممالك غیر متناهیة المسالك تعلق
یافته بود وانوار مهر رحمت ایزدی برین دیار تافته سابقه فضل ربانی
آن قوم مبارك آیین را که آیهٔ بشارت رهین فسوف یأتی الله بقوم یحبهم
ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین در بیان شان ایشان ناطق
وبر ایشان صادقست بر بلادی که شرح آن ان شاء الله الغفور مذکور ومسطور
خواهد شد مظفر ومنصور کردانیده توفیق فتوحات اسلامیه وغزوات

دینیه کرامت فرمود وچون تفاصیل این حکایات در تواریخ عالی ... مزبور است ومشهور بهمین قدر اکتفا نموده رجوع باصل بصدد می نماید نظم

تاج داري سزاي کوهر تست
نامدار از تو شد سریر و کلاه

کوهر افسر شهي سر تست
میرود نسبت تو شاه بشاه

خاصه تاسعه انکه از روي نوبت خلافت وجهانباني برهمین اسلوب وبیاني که مذکور کردید سلطان صاحب قران خان دهمست ازین پادشاهان معدلت نشان که بي توسط جوانب واقارب وبي انفصال وانقطاع سمت سلطنت عالي مناقب بر خلف سعادت مند بعد از والد بزرکوار ارجمند بطریق ارث واستحقاق بر اورنک خلافت وپادشاهي آفاق جلوس فرموده اند ودر قیام بعبادت غزا وجهاد وتربیت وتقویت دین بارشاد وفتح وتسخیر بلاد وقلع وقمع اهل شر وفساد واقامت مراسم عدل وداد بر آبا واجداد فریدون نهاد خود افزوده اند واتصال سلسله سلطنت وترتب رتب خلافت در خانواده هیچ یکي دیکر از سلاطین ماضي وحال باین ترتیب ومنوال واقع نشده

لمؤلفه ز شاهان عالم سر آمد توئي
از آن یافت دولت بدورت کمال

همیشه بود دولت سرمدي
که چون عقل عاشر دهم آمدي

عاشره انکه طلوع این کوکب دري شاهي از مطلع رحمت الهي وظهور این در فیروز عالم افروز بحرین سلطنت صوري ومعنوي از صدف آبای علوي وامهات ارضي یعني ولادت مبارك ومیمون وبروز وجود باجود همایونش در شهور سنه احدی وتسعمایه که راس حقیقي مایه عاشره است واقع شده وذات شریفش بحقیقت مصداق مضمون این حدیث بابهاست که ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها کردیده چراکه بعثت که معناي آن ارسالست از جمله اصدق ماصدقاتش آنست که بامر صانع بیچون شیئي از نهان خانه عدم وکمون مرسل کردیده تا صحن صفه ظهور وبمون خرامد ودر بستان تربیت رحمن نشو ونما یافته بر حسب کل میسر لما خلق له کار ثمره وجودش باثمار آثار ما خلق له انجامد وبنا بر مقدمات سابقه که در بیان کمال رتبه عاشره مؤدا کردید بظهور رسید که این مایه از ین حیثیت افضل مایاتست واین معني هم از جمله شواهد بین الدلالاتست برین که این سلطان صاحب قران از جمیع سلاطین ماضیه که در رؤس مایات ماضیه مبعوث کردیده اند افضلست واکمل وباوجود وقوع سلطنت ونسبش در درجه دهم این معني هم از غرایب اتفاقات وعجایب حالاتست

وبدین اشارت که محصلش عشر فی عشر است امیدواری تمامست که ان
شاء الله الاحد ایام عمر دولت ابد فرجامش بصد سال برسد بیت

هزار سال بمانی که جای آن داری	که کرد کار ترا عمر پایدار دهد

خاصهٔ رابعه آنست که چون منشی دیوان قضا و قدر منشور سعادت نشور
سلطنت بحر و بر و سطور حکم خلافت جهان خشك و تر ز انجامه همایون
رقم ن والقلم بر صحیفهٔ مسطر کشیده اقالیم عالم نبام این سلطان عالی علم مرقوم
گردانید و آوازهٔ نوبت رتبت شاهی را از درگاه جهان پناه این صاحب قران
ظل الله بگوش خورشید و ماه رسانید از روی ارث و استحقاق مثل خورشید
بی ندید که جمشید طاق بد بدست یکتا و طاق بود و از برادر و اقارب
برا و منفرد و بی شریك و متوحد واقع شده نظم مثل ندیدش فلك از خواب هم
بلکه در آیینه و در آب هم و چون جمال ظلیت الله در مرآت خلافت
این شاه بر وجه اتم و دلخواه ظهور نموده صفت تفرد و یکتایی که اقوی
وجوه تسمیهٔ سلطانست بظل خدایی در ذات بی مثالش بمرتبهٔ قوت و کمال دارد
که شریك بالقوه هم نداشت لمؤلفه نیست چون مثل و شرکت در جهان ملك و بد
سایهٔ حقی بحق قل هو الله احد و این صفت مصفا با آنکه در حد خود

منقبتیست منتهی مرتبه ایست با بها باز منشا و مبنای سه خصیصهٔ شریفه
دیگر که بعد ازین مذکور می گردد میگردد خاصهٔ خامسه آنکه بر مطالعه کنندگان
اخبار شاهان و ملاحظه کنندگان اوضاع هر زمان ظاهر و عیانست که
همیشه پادشاهان عالمدار از روی ضرورت و اضطرار برای تسکین گرد فتنه
و آشوب و نضارت بستان ملك و ملت بر وجه مرغوب آب شمشیر فتنه نشان
را در جوی حیوة اقربا و دوران در هر زمان و دوران جاری و روان
ساخته اند و برای انتظام احوال انام بر حسب الملك عقیم بارتکاب این
امر خطیر عظیم بالضروره پرداخته

بیك تاج و تخت باشد بلند	چو افزون بود ملك یابد گزند
یکی تاج و تخت بهتر از صد بود	که باران چو بسیار شد بد بود

اما هنگام جلوس سلطانی کردی ازین
معنی بر ذیل سعادت جاودانی این سلطان صاحب قران نرسیده و بنا بر تفرد
مذکور در استقلال و استقرار بر تخت خلافت منصور اصلا باراقهٔ دمی
و اصابهٔ المی نسبت با خویشان و اقارب بلکه برنجانیدن نفسی از یگانگان
و اجانب هم محتاج نگردید نظم صدف را که بینی ز در دانه پر
نه آن قدر دارد که یکدانه در تو آن در مکنون یك دانه

که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ وآن موهبتیست عظمی وعطیه ایست کبری
که اگر جمیع السنه سیوف ورماح برای شکر حصول این صلاح زبان گویا گردد
وتیغهای پرصفای انام در کنج صومعهٔ نیام سکون وآرام یافته حمد وثنا سرآید
وکمان قرینها در مقام عبادت پشت راست کرده قیام نماید وسهام فرشته
انتظام در معبد جعبه جمعیتها نموده بیکبار سر فرو آورده در سجود بمانند
واسنهٔ پولاد وحدید مدتهای مدید طول اللیل والنهار روی تضرع وافتقار
برخاک تذلل وانکسار نهند وکمند ارجمند کمر عبودیت بر میان جان بسته
زمانهای دور ودراز بی انحصار در حلقهٔ زاهدان باریک کار حاضر شود
وسپر با دلی روشن وپرصفا کف حاجت کشاده روی در دیوار محراب دعا
آورد هنوز از عهدهٔ شکر این نعمت برون نیاید **نظم**

ز رهگذار تو گر بر دلی نشست غباری	مگر غبار رهت کان نشست بر دل آهی

خاصهٔ سادسه آنست که چون بنابر تفرد ویکتایی ومبنا بر توحد وبی همتایی
واستقلال در جلوس بر تخت پادشاهی قطعا بمعاونت امرای سرور ومعاضدت
عظما ولشکر محتاج نگردید وغبار عار منت هیچ احدی بگوشهٔ بساط
سلطنتش نرسید جهانگیری او بحق بود وبس • نبودش در آن منت از هیچ کس

بلکه رقاب جمیع گردن کشان درگاه محتشم وسرداران خدام وبندگان
مکرم وتمام رعایا وامم بطوق منت این سلطان عالم مطوقست وحق محافظت
وصیانتش بر همه جهانیان ثابت ومحقق که بگوشهٔ چشم بلند نظر ملتفت تاج
وتخت سلطنت مقرر گردید وجمیع امم را در ظل چتر معدلت وحمای
حمایت جود کشید **بیت** آیند خسروان همه در سایهٔ همای
اینک بسایهٔ تو در آمد همای ملک **خاصهٔ سابعه** آنکه بر ناظمان عقود ملک
ودولت ومدبران امور جاه وحشمت پوشیده نیست که پادشاهان
عالیشان چون بر سریر فرمان تمکن می یابند برای جذب قلوب انام
واماله خواطر خواص وعوام در خزانهٔ جود وسخا را میگشایند وجمیع
افراد بندگان وخیل وحشم را از فقیر ومحتشم غرق نعمت وامتنان وممنون
بار عطا واحسان میگردانند چراکه بر حسب بیان صحیحة العنوان **الانسان عبید
الاحسان** از جملهٔ تدبیرات تقریر ارکان سریر سلطنت وشاهی وتکثیر اعوان
دولت پادشاهی آنست که جذب قلوب باین اسلوب نمایند تا خاطر
عسکریان مشوب از مقام اضطراب وآشوب یکسوی شده در مقام جان
سپاری یکدل ویکروی گردند چنانچه عرب گوید ع والی الذی یعطی الرغائب فارغب

وهنگام سعادت انجامی که **لمؤلفه** این کوکب اقبال ز آفاق بر آمد
در گلشن عالم گل شادی بر آمد یعنی سلطان صاحب قران بر تخت کیان
جلوس فرمود چون وارث ملک سلطانی علی الاطلاق و سزاواری سریر
شهریاری آفاق بر وجه استحقاق منحصر در ذات خورشید مثال بی مثالش بود
اصلا احتیاجی بصرف مال مرغوب جهت تالیف قلوب نبود بلکه صورت اطاعت
اهل عالم طوعا و کرها در آیینه ظلیت الهی و مرآت استغنای پادشاهی اش
اظهر من الشمس مینمود و جمیع صنادید و سرداران خواه و ناخواه سر بندگی
بر درگاه اطاعتش نهادن لازم بود و هر فردی کاینا من کان در اقامت مراسم
یک جهتی و جان سپاری عازم و جازم اما سلطان صاحب قران بر حسب
مقتضی جود و مروت بی پایان ابواب خزانه جود عمان نشان را گشوده
و اضعاف آنچه معهود شاهان پیشین و آبا و اجداد رحمت قرین بود
بر ارکان دولت سپهر بنیان و خدام و عساکر بی شمار و پایان انعام و احسان
فرموده تا با آنکه ذیل خلافتش از آلودگی غبار منت غیر حق پاک گشت و مطلق
بار منت احسان بی پایانش بر جمیع سروران و بندگان ثابت باشد و محقق
و آنچه در آن بخشش تام از انعام عام و عطای لا کلام بود آن بود که بیست هزار

عساکر

عسکر خاص را که بنام قاپوخلقی اختصاص دارند و همیشه مجاور و ملازم
درگاه فلک اشتباهند هر نفری را از سوار و پیاده و بنده و آزاده دو هزار
اقچه عثمانی و بعضی را زیاده رسید چنانچه مجموع مبلغ مزبور تخمینا هشت صد
خروار اقچه عثمانی فضی خالص باشد و بحساب دیار فرس سی و دو هزار
تومان تبریزی میشود و اما آنچه سوای این مبلغ بوزرای عظام و امرای کرام
و ارکان دولت با احتشام و علمای اعلام و فضلای ایام و فقرا و مستحقین انام
و ضعفا و ایتام از نقد و جنس انعام شد نه چندان بود که عطارد محاسب
با قلام اشعه کواکب از عهده حساب آن بیرون آید بلکه از دراهم انجم بیشمار
افزون آید **لمؤلفه** ز رایت ز خدمت تو بدولت علم شدست
وز بار منت تو قد چرخ خم شدست در پیش همت تو که زر قدر خاک یافت
خورشید کیست کو بدرم محتشم شدست جودت چنان بریخت بر اهل وجود زر
که فقر و نیستی بزمانت عدم شدست **خاصه ثامنه** آنکه بر رای درخشان
خورشید و شان فلک آفرینش که اهل دانش و بینش اند روشن است که حدیث
دلخواه السلطان ظل الله مبتنی برین معنی تشبیه سماست که ذات شاهان
برگزیده صفات مجلای قدرت و عظمت خالق الارض و السموات است چرا که

آثار وانموذجات صفات کبریایی که تفرّد وعظمت وجلال وقدرت ومکنت
برکمال ونفاذ فرمان وسطوع قهرمان واشالهاست در ذوات کامل انجب نشینان
خلافت شاملهٔ ظاهرست وهویدا واستیلا واستعلای رتبهٔ شاهی برای شناخت
قدرت وعظمت الهی آیتیست کبری نظم تا اگر تو سوی شناخت پذیر
ره بری زین قلیل سوی کثیر واز ینجا مفهوم گردید که در میان کدام از پادشاهان
معدلت گستر که این مواهب کریمه بیشتر ظهور نماید رابطهٔ نسبت او با مالك
الملك جل ذاته عن الشبه والمثل اتم واحکم خواهد بود وآثار قدرت وکبریا
در آینهٔ جبین جهان داری او بروجه اکمل واشمل خواهد بود وبی نزاع منازعی
ومنع مانعی آنچه سلطان صاحب قران از بسط ملك وعرض جاه وکثرت عساکر
وسپاه ووفرت خزانه ومال ونسال بعون ملك متعال میسر گردیده هیچ یك
از سلاطین ماضی وحال را دست نداده است دایرهٔ نکین خانهٔ فص خاتم حکم
قدر نشان از آنش بروفق نص وآتیناهم ملکا عظیما سه ساله راهست بلکه
بیشتر وشمار عساکر نصرت مآثرش که اکثر ملوك وملوك زاده های
این درگاه بایها اند ووجوه ارزاق ومعیشت مجموع از خزانهٔ بحر نشانه
معین است ومقدّر فزونتر از کواکب چرخ اخضر ند ووفود مداخل

وکثرت در آمد وحاصلش خود از بیان عطایای شاملش که قبل ازین شمهٔ سمت
گذارش یافت معلومست ومفهوم وفی الجمله چون بیان آن برحسب واقع
در رکن ثالث ورابع ان شاء الله الواسع مسطور میگردد وبندی دیگر در
طی کتاب مستطاب بظهور میرسد اکتفا بر همین ایما نموده شد لمؤلفه

چندان فزود ملك تو از هر جهت که چرخ — تنگ آمد وز هر طرفی را کشید
آن نیست کهکشان که نمودست بر فلك — قدر تو خط نسخ براوج سما کشید

خاصهٔ تاسعه فتوحات عظیمهٔ دینیه وغزوات عجیبهٔ سنیه است که در
زمان نصرت بنیان این سلطان صاحب قران بظهور رسید چنانچه در هیچ
دور وزمان گوش مردم صاحب هوش مثل آن نشنیده وانظار کواکب نظیر
آن ندیده واز مطالعهٔ این کتاب نقاب خفا واحتجاب از چهرهٔ صدق این
مدعی میگشاید وخواننده البته بحقیقت این گفتار اقرار مینماید لمؤلفه

تیغ تو غرب وشرق جهان را فرو گرفت — خورشید هم گرفت ولی نی چو او گرفت
این نیست بس عجب که دو رو دارد آن حسام — سم او گشاد روی زمین را یم او گرفت

خاصهٔ عاشره که مثل فلك ثامن عالی مراتبت مشتملست بر چندین
کواکب مناقب آنست که در زمان والد بزرگوار اقالیم ستان جم فرمان

سلطان سليم خان اسبغ الله عليه من انوار الجنان كه دو نوبت آن پادشاه ملت
پناه بر سبيل نيابت جميع ممالك روم ايلي و اناطولي را با تمام خزاين عثمان
قوانين تسليم سلطان صاحب قران نمود و قايم مقام خودش كردانيده خود بسعادت
و اقبال نوبت اول براي تسكين آتش طغيان شاه ايران بآب تيغ بران بجانب
آذربايجان سفر ظفر اثر فرمود و نوبت دوم بجانب ممالك مصر و قاهره
آن براي قهر چراكسه و دفع ظلم و عدوان ايشان از سر مسلمانان سفر نمود و دو
سال تمام دران سفر فتح انجام توقف فرمود دو امر عظيم كه بر نهايت عدالت
و شجاعت و غايت امانت و ديانت سلطان صاحب قران دلالت دارد
بظهور رسيد اول انكه با وجود كه جميع خزاين بحر شيم و ساير اسباب و يراق
تسخير عالم در تحت حكم و تصرف آن حضرت بود و عساكري كه از انجم فلك
زياده اند در ممالك مذكوره حاضر و آماده و سر بر خط فرمان نهاده
و از مشاهده كمال آثار فر و اقبال در چهره دولت بي زوالش جنان
منقاد و مطيع و منجذب ولاي اين دولت منيع بودند كه در هيچ امر از امور
مخالفت فرمان واجب الاذعانش نمي نمودند بلكه منتظر يك اشارت بودند
اما قطعا چيزي كه قاطع طريق امانت و فتوت و رافع رعايت حقوق

ابوت

ابوت و بنوت باشد در ضمير منيرش خطور هم نكرد فكيف كه از قوت بفعل آيد
و يا خود نعوذ بالله از مادر دهر سقيم فرزند الملك عقيم زايد و اين دلالت
بر كمال ديانت و استقامت آنحضرت مي نمايد   چون نقره خالص دل تو صافي
كار تو درست از پي آن هيچ ز آيد   دوم انكه بعون الله المالك بر وجهي
ضبط آن ممالك نمود و مراسم عدل و داد را بر زمانهاي ديكر افزود كه از
نهيب نهنك شمشير عالمكيرش سركشان فرعون آيين و اعداي غوايت قرين
غرق بحر خوف و خشيت كرديدند و در ظل شجره جهانبانيش اهل زمان
بر بستر عافيت و امان آرميدند عالم مثل صحن كلستان بود كه مانند كلهاي
حمر ازرهاي صفر را بر طبق نهاده   هر كس هر جا كه ميبرد البسنه دوست و
دشمن را مثل زبان سوسن يارا نبود كه بپرسد از كجايي بلكه مملكت مانند سطح
آسمان كشته بود كه اكر كسي مثل خورشيد نقد خود را برداشته في المثل از
شرق بغرب مي رفت هيچكس را زهره نبود كه بكويد چنين تنها چرا ميتي
خنجر كذاران اطراف و اقطار و بي دينان ستمكار خلاف شعار از نهيب
صرصر حمله اش جمله مثل برك بيد ميلرزيدند و از مهابت دراز دستي سنان
جان ستانش پاي فضول در دامان خمول ميكشيدند اعين اعيان روز كار

وانظار نظار آثار کمال اقبال راهمان روز در غرهٔ غرای دولتش مشاهده میمود بلکه
وزمرهٔ خواص وعوام زبان محمدت قیام را باداي مضمون این کلام میکشودند

بیت نهال دولتت را باش تا هنکام بار آید … که از تیغ توسر سبزیش اکنون میشود پیدا

الحاصل که مقدر علیم ومدبر حکیم ذات کریم صاحبقران واجب التعظیم را
بانواع شتی ووجوه مجلا بر جمیع سلاطین جهان آرا مزیه فضیلت کرامت فرموده
وقلم تقدیر زیبا تحریر ربانی چهرهٔ کمالات سلطانی را بر صفحهٔ کتاب جهانبانی او
از هر رو باحسن وجوه کشوده عدلش معمار زرین کار قصر سلطنت فلک مثال
عقلش خورشید پر انوار سماء جان ودل دیانتش مشابه عدالت عمری شجاعتش
مماثل صولت حیدری نسبتش ارفع انساب سلاطین حسبش اجمع احساب خواقین
عالمکیری او ناسخ داستان دلستان سکندری جهان پروری او مبطل حکایات
خوش روایت کیخسروی رایتش مطابق آیهٔ فتح وظفر رایش موافق حکم قضا
وقدر صمصامش برق باقی انعامش تشنه لبان احتیاج را ساقی
سمندش دولت بلند کمندش حبل متین شرع دیو بند تیغش صبح نصرت
تیرش سهم الحرب سپهر جرات خنجرش سوسن بستان شاهی سپرش حفظ الهی
کمانش ذو القرنین زمان سنانش ستون خیمهٔ جهان زرهش وزانست ملک داود

خودش دعای خیر اهل عالم وخشنودی عساکرش مظاهر وان جندنا لهم الغالبون
مآثرش مصادق لمثل هذا فلیعمل العاملون سیاستش شحنهٔ ملک داوری
عنایتش مربی سزاواران سروری حسامش حاسم مراسم جور وعناد کفش کافی
ارزاق ووافی عباد غزواتش نشانهٔ عظمی معجزات احمدی فتوحاتش آیت کبرای
قدرت احدی وجودش شجرهٔ ثمرهٔ جود بودش موجب شکر وسجود لمولفه

سکندر منش شاه بیدار بخت … برازندهٔ ملک ودیهیم وتخت
شهنشاه دین دار اسلام کیش … که از جملهٔ پادشاهانست بیش
دلش همچو کوهیست هنکام رزم … فریدون شکوهیست درکاه بزم
فریدون فرخ چو او خود کیست … که سر بنده اش مثل تور وکیست
جهان سر بر خاکسار زرهش … شهان کمترین بندهٔ درکهش
حیات جهان زآب شمشیر اوست … موافق بتقدیر تدبیر اوست
سنانش قایم جهان را ستون … شدارنی شدی در زمان سرنکون
به شمشیر چو فرق عدو را بخست … رهٔ شود وفتنه زهر سو ببست
بکف تا که تیغ یمانی کرفت … زآبش جهان زندکانی کرفت
کفش کفه های ترازوی داد … یکی را کرفت ویکی را کشاد

گرفت این یکی قبضهٔ تیغ را — بود آن دگر گوهر میغ را
شده زین یکی دوست آراسته — وزان دیگر اعدای دین کاسته
بدین ابر سان دُر فشانی نمود — بدان یک چو خورشید ظلمت زدود
ز تیغش جهان را بود روشنی — ز رایش درخشنده نور سنی
چو دستش در افشان شود در عطا — چه باشد سحاب و که باشد سما
دگر چون برد دست خود را بتیغ — بیندازد از هیبتش کوه تیغ
چو ظلمت بلکی دوا سی گرفت — ز شمشیر او روشنایی گرفت
ز رمحش سر فتنه در خواب شد — دل کان ز رشک کفش آب شد
سر سرکشان زمان پست او — کلید جهان تیغ در دست او
رکابش که تاج سها راست بر — دو دروازهٔ نصرت است و ظفر
ز عدلش فلک چونکه میزان گرفت — بروج سموات را زان گرفت
تواند چو خورشید مشرق خرام — بیک تیغ گیرد جهان را تمام
بهای جهان گوهر تیغ اوست — کف دست دریاش او میغ اوست
مخوان تیغ صبح سرور و ظفر — مگو میغ بحری ولی بی خطر
ازان بحر شد دست عمان او — که غرقند عالم در احسان او

ولی آب این بحر آب حیات — که غرقش در آرد به تنها حیات
برش در سخا ابر نموده زرق — برو بانگ زد رعد و خندید برق
ز لطفش به یم گر رسد رشحه — شود بحر شیرین بیک لمحه
کند گر سموش بدریا گذر — همان بحر گردد بیک لحظه بر

خطاب زمین بوس بر وجه اشارت بخواص سلیمانی و حصول آن در حضرت سلیمانی

ایا پادشاه سلیمان منش — ز عدل تو دارد جهان پرورش
سلیمان وقتی درین نیست شک — مطیع تو انس است و جن و ملک
ز روزی که عزم جهان کرده — تو این نام را با خود آورده
چنین گفت دانای معنی نما — که نازل شود نامها از سما
ولی باز این نام با زیب و فر — برآمد ز تو بر سمای دگر
اگر گوهر خاتم مهتری — گرفت از سلیمان بصنعت پری
توانی که با گوهر تیغ و ریو — برون آوری خاتم از دست دیو
بپی خاتم ملک را در جهان — گرفتی ز کفتار عفریت سان
همه مرغ دلها که صید تواند — ز لطف تو در بند و قید تواند

فراز سریرت بروز و شبان | شوندت به پر دعا سایبان
چو پر دعا را همه بافتند | نوید قبول از خدا یافتند
هدایت چو هدهد برت رهبرست | هم از قاف قدرت ترا لشکرست
شها چون منی را چه حدست تا | کند مدح مثل تو شاهی ادا
ولی قصهٔ مور و پای جراد | حدیثیست دیرینه دارم بیاد
همه چیز بودت بجز مور خرد | که آن تحفه را نزد آن شاه برد
من آن مورم اکنون که اندر کفم | چو پای ملخ آمدست این قلم
چه آید ز پای ملخ در ظهور | بجز آنچه باشد سزاوار مور
اگرچند پای جراد آمد این | سزاوار سلطان کجا باشد این
ولیکن قبولش کند لطف خان | شود قوت مرغان عرش آشیان
زبان ملک در ثنای تو باد | سر دشمنان زیر پای تو باد
همیشه بمان در جهان کامکار | مطیعت جهان و معین کردگار
دگر نور اعیان شاهنشهی | ثمرهای اغصان دوح مهی
که درهای عمان سلطانیند | نجوم سموات عثمانیند
بمانند در سایهات تا ابد | خداشان نگهدارد از چشم بد

داستان جلوس فرخنده فال حضرت سلطان صاحبقران اعظم اقبال افزای بلند خلافت سلطنت بی زوال

خلد الله تعالی ملکه وسلطانه ما دامت الارض سائرة والسماء دائرة
واین داستان مشتملست بر چهار گفتار گفتار اول در ارسال الاغان
تیز رفتار و اخبار سلطان صاحبقران عالم مدار بفوت والد
بزرگوار پادشاه مرحوم مغفرت دثار روح الله روحه فی دار القرار نظم

دو در دارد این باغ آراسته | درو بند ازین هر دو برخاسته
درآ از در باغ و بنگر تمام | ز دیگر در باغ بیرون خرام

برحسب اقتضای حکمت الهی و افضای تقابل و تبادل آثار اسمای نامتناهی
حکم حتم سلطان ازل صاحب امر لا یسئل عما یفعل بران جاریست
که همواره برقرار از دو چشمه سار دائم الادرار دو یم مالک الملک
از یکی عذب فرات حلاوت سمات مؤدای تؤتی الملک من تشاء در جریان
باشد و از دیگری ملح اجاج مرارت ازدواج مقتضای وتنزع الملک
ممن تشاء روان باشد چرا که مجاری این عالم مجازی بر اسلوب سلب هر تجمل
و بر نهج تبدل و تحول جاریست و این معنی که بیک نکته از سایر مواعظ معنی

مینماید برسبیل عموم وتساوی در مجموع افراد انسانی ساری تا آنکه
صدرنشینان ایوان گلشن قبول را چند گلهای نامول ناشکفته وناچیده
ذبول یافته وبدر سیرتان آسمان روشن وصول در مغرب اختفا وافول
از همه رو بر تافته اند چه جای اینست بلکه آن اصل اصول برموجب وما
محمد الا رسول با آنکه این همه سود وسرور جهان ظلمت ونور از شور
انا املح اوست او هم ازین شربت مالح غرفه چشیده وازین مشرب
بارزخ جرعه کشیده وحقیقت آنکه نفس قدسی نقش انسانی چون برای
تکمیل سعادت جاودانی باین منزل وجای دانی تشبث نموده بار گشاید
وتسبب باشتات اسباب از هر باب برای تحصیل شناخت مبدأ ومآب خود
بنماید هر آنچه در نهاد استعداد او نهاده باشد چون تمام بظهور
آید ومادهٔ فطری او که از بخش بخشایش باو رسیده بقدر قابلیت وگنجایش
صورت پذیر گردد بگوش هوش از زبان سروش این گفته را گوش کند که لمولفه

ازین نه دایره بگذرد که هست این منزل ادنی
چو یکبندی ازین برقاب قوسین است واو ادنی

هر آینه آن باز نفس بلند پرواز بموجب سوق شوق واهتزاز بال استقبال
را باستعمال بگشاید وبرحسب کلام حقیقت انتها که وان الی ربک المنتهی

بمعاد اصلی ومیعاد وصلی رجوع نماید اما باز افضال بی زوال ازلی
وفیض بی قبض لم یزلی برای ابقای نوع ودوام انتظام وافنای روع
از قلوب انام بمقتضی آیت تجدد نشان کل یوم هو فی شان بابراز
دولت سرفرازی عالیشانی دیگر تعلق گیرد ونقد وجود از ید تایید
جود نامحدود بنام صاحب سعادتی دیگر سکهٔ سیادت پذیرد کوس
نوبت خلافت وشاهی را بربام گنبد خرگاهی در بام وشام وسحرگاهی
بنام خورشید وشی دیگر فرو کوبند وکوس مراد وکام را در دور رقایم نعامی
دیگر بکام انام فرو ریزند نظم

چنین است رسم این کهنه گاه را
که دارد بآمد شد این راه را
یکی را در آرد بهنگامه تیز
یکی را بگوید زهنگامه خیز
یکی تاج اقبال بر سر نهد
یکی رخت ازین خانه بر در نهد

مقصود از تمهید این کلام ومراد از
ایراد این مقدمهٔ انتباه انجام آنکه سلطان دادگستر دین پرور سکندر ظفر
فریدون فر قدر توان گیتی ستان سلطان سلاطین جهان الغریق فی
بحار رحمة الله الملک الرحمن السلطان سلیم خان برد مضجعها انار الله
برهانه وادار علیه غفرانه درحینی که بقصد قشلاق از دار السلطنه

قسطنطنیه بصوب دار النصر ادرنه محمیه عزیمت توجه فرموده بود
مزاج شریف وعنصر لطیفش بواسطهٔ عروض مرضی از امراض حادّه از جادهٔ
تا پایدار اعتدال بلك ناچار انحراف انصراف نمود نظم

دمه سرد وشه بادم سرد بود • جهان کرد را با جهان کرد بود
چو بنیاد دولت بستی رسید • توانا بنا تن درستی رسید

و آن شاه جهان پناه در موضع اوغرس کوبی که وسط راه است پیش
از یکماه بواسطهٔ استیلای آن مرض جان کاه توقف فرمود اطبای
حاذق و بندکان صادق در امر علاج و اصلاح مزاج چندان سعی و
کوشش نمودند که مهر را جان بلب رسید اما آن متاع بی انتفاع علاج
در بازار پر آزار مرض رواج نیافته سوافق غرض نکردید نظم

طبیب ارچه داند مداوا نمود • چو مدت نداند مداوا چه سود
پژوهش کنان چاره هستند باز • چه چاره که رحلت آمد فراز
بچاره کری نامد آن در بچنك • که بو بینه یا بد زمانی درنك

الغصه بمقتضای کلام فصل الخطاب که لکل اجل کتاب آن سلطان مغفرت
مآب در همان مقام آهنك رحلت ازین خاکدان پر آلام بسوی روضهٔ

دار السلام نموده بتاریخ تاسع شهر شوال سنه ست وعشرین وتسعمایه ندای
جان ربای واجب الاطاعة یا ایتها النفس المطمئنة را بکوش هوش شنیده
واز تخت سلطنت معدلت آیین بر سریر دلپذیر علی سرر موضونة متکئین علیها
متقابلین خرامید وخورشید زمان سپهر دولت آن جمشید مکان شرصولت
بوقت زوال روز پر بیم یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
رسید نظم چو درخت از برکوه برد آفتاب • سر شاه شاهان درآمد بخواب
شتابنده مرغ آنچنان بر پرید • که تا آشیان هیچ مرغش ندید
ازین داهیهٔ هایله وازین حادثهٔ پر غایله لولهٔ خار شد کلش زمین و زمان

تا رشد روشن همین و همان • تخت بر جای خویش خشك بماند
تاج از دیده خون لعل افشاند • فلك آیین بندکانه نمود
زین مصیبت بکرد جامه کبود • حامیش کرنه ظل شاه شدی
عالم اندر زمان تباه شدی • آن شهی کین زمان دولت اوست
تا بدامان حشر خلعت اوست • انس و جنی مطیع اسم وی اند
او چو کنج و همه طلسم وی اند • روح بخش جهان ز نو دم اوست
نفس روح قدس همدم اوست • نسل از نسل شاه بن شاه است

دیگران کو کنند و او ماهست — نی غلط گفته ام که خورشیدست
بر سر تخت ملک جمشیدیست — نه پدر همچو نه سپهر آمد
ذات عالی او چو مهر آمد — همه در کرد شند تا خورشید
بر نشیند بتخت چون جمشید — حاصل چار و نه تویی بیقین
شش و هفت از تو یافت آیین — فر تاج شهی ز گوهر تست
معدن عدل کان جوهر تست — شقهٔ رایت تو اطلس چرخ
سکه تست بر اطلس چرخ — شاه پیشین اگرچه رفت ز دست
شکر حق چون تویی بجاش نشست — گر بتجر رفت خود ثمر باقیست
معدن از نیست شکر باقیست — تو بهانی که جای آن داری
که کنی قرنها جهانداری — تا خور و ماه را بقا باشد
کار املاک ارتقا باشد — ظل ممدود شاه باقی باد

دولتش نیز در ترقی باد ۞ وزرای عظام از رای صواب انجام ● بحسن تدبیر و موافقت تقدیر ● آتش این واقعهٔ جگرسوز را نه شبانروز ● در کانون سینهٔ محزون ● مستور و مخزون ● گردانیدند ۞ و بریدان باد رفتار ● و الاغان صرصر شعار ● بدرگاه عالمپناه سلطان صاحب قران

دوانیدند ۞ گردنهای انتظار را مثل لوای سعادت رجا بر شاه راه مقدم سلطان جهان پناه ● برافراشته علم آه را در سینهٔ تباه فرو میکشیدند ۞ و پردهٔ ستر و اخفا بر روی این حادثهٔ عظمی گسترانیده طعم مر الانتظار اشد من الموت را می چشیدند ۞ اگرچه بعضی از نزدیکان درگاه و غلامان خاص با انتباه ● که در بیرون بودند ۞ از اوضاع بندگان درون سرا ● و اسلوب پریشان اطبا ● و وزرا بنوک شوک خار خار و حدت فراست دانش مدار ● شبهٔ این شهر را گاهی می سنفتند ۞ و بلسان حال با ایشان میگفتند که ۞ نظم فما لعینیک ان قلت اکففا همتا
وما لقلبك ان قلت استفق يهيم
پس چیست چشم را که نیارامد از بکا
دل را چه شد که باز نیاید ز سکر غم ● اما بحمد الله تعالی که خبر این ضرر ● و اثر این شرر ● در میان عوام خودکام شایع نشد ● و آنچه از فتنه و فساد در حین چنین واقعه بی سداد مترقب می باشد واقع نشد ● و این اول اثری بود از آثار میمنت ● سلطنت سلطان صاحب قران با مکرمت که چون انوار عطای عظیم العرض انا جعلناك خليفة في الارض مجددا از افق توفیق ساطع گشته ● رتبهٔ خلافت و جهانبانی بجانب سامی

او مفوض کردید. و نوبت اورنک نشینی بذات خورشید سماتش رسید.
در اول امر با آنکه صورت هنوز جهان مثل کشتی بی رئیس و بادبان
در بحر پر طوفان روان بود. و تا ساحل نجات که مقدم شریف سلطان معدلت
صفاتست مسافهٔ سیزده روز و شبان. درین مدت فترت اصلا ضرری
بهیچ بشری نرسید. و کسی از اشرار بر این اسرار مطلع نکردید. و ازین صورت معنی
لسان الصباح بیان الرواح روشن کردید. لسان صبح اقبال بلفظ واضح و روشن
همی کوید که خواهد شد جهان امروز چون کلشن. چون فرستاده های وزرا
و ارکان صاحب البلاغ. و الاغان بادعنان خطیر البلاغ بشهر معنیسای
جنت آسا که هوای دلکشایش دم از نفس عیسی میزند. و مطلع کوکب درخشان
این دولت ابد پیمان. و سریر ایالت سلطان صاحب قران بود رسیدند.
آن روز. رکاب فیروز عنان ارادت را بزیارت مرقد ولی فایق شیخ
صادق منعطف فرموده بودند و بموجب اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من
اهل القبور برای طلب صحت ذات قدسی آثار. والد بزرکوار و پادشاه
دین دار. در آن آستانه. بدرکاه حکیم یکانه. تضرع نموده بودند.
درحین مراجعت فرستاده های وزرای کبار خطر و اراز دور بدید کردند

۳۰

۲۹

چون بنا بر استماع خبر عارضهٔ سلطان مرحوم مغفور اثر پریشانی و
ملال در خاطر خطیر دریا مثال بود بتخصیص که رخسار خاکی آن رجال
حاکی از پریشانی بال می نمود. در استکشاف حال امر باستعجال فرمودند.
بعضی از سولاقان که در رکاب ظفر مآب روان بودند پیش الاغان دویدند
و مکتوب مصحوب را کرفته بشرف کامل تقبیل انامل رسانیدند. چون نظر
کهر اثر بر وضع مکتوب نامرغوب افتاد از آنکه اسلوب خوب هر بار از آن
مسلوب بود ضمیر خبیر بموجب اتقوا فراسة المؤمن بر وقوع واقعهٔ
فاجعه مشعر و معلن کردید. و کرد و غبار آزار بخاطر آیینه کردار رسید.
چون مهر مهر را کشودند و نظر فرمودند. بی اختیار قطره های کوهر
آبدار از دیده درر بار بر رخسار شاهوار دوید. و جبین مبینش که از
صفای بهشت برین خبر می دهد نمودار جنات تجری من تحتها الانهار
کردید. و مضمون درر مکنون کلام رسول مشفع که القلب یحزن و العین تدمع
بظهور رسید. مکتوب چه بود و چه مکتوبی بس نا کر اسلوبی. لمؤلفه

کتاب صحیحی ز فرقت سقیم	کروسنک رامی شدی دل دونیم
بزرکان دولت سران سپاه	نوشته پس از عرض پابوس شاه

که شاها بقای تو بادا بسی / چه گویم که یارا ندارد کسی
سریر خلافت ز خان جهان / تهی ماند و کیخسروش شد نهان
چو حکم خدائیست بی چون و چند / مبادا ازین خاطر شه نژند
جهان هیچ چیست خالی ز جان / زگرد ره شاه جوید روان
اگر آنکه آید روان شاه دین / روان یابد این تاج و تخت و نگین
سریر از تو یابد سروری دگر / خور و ماه یابند نوری دگر
نه تنها همان شاه باخاتمی / که بی شبهه روح الله عالمی
چو من بعد ظل الهی تویی / بکش بر جهان سایهٔ ایزدی
بفریاد عالم رس ای دادگر / که جز تو ندارد پناه دگر
بباشی تو هم در پناه خدا / خدایت نگه دارد از هر بلا

بعد از اتمام مطالعهٔ مکتوب فرقت انجام سحاب حزن و اندوه بر دل کوه شکوه چندانی غالب گشت که اصلا بتهیهٔ اسباب توجه صوب دار السلطنه ملتفت نگردیدند و با گریه و سوز مضمون این کلام نصیحت اندوز را

بر لفظ مبارک میگذرانیدند که — نظم — جهان چیست بگذر ز نیرنگ او
رهائی بچنگ آور از چنگ او / چه باید برین خانه ات دل نهاد

که در وی نباشی زمانی تو شاد . ارکان دولت و اعیان حضرت که در رکاب ظفر نصاب روان بودند بسخنان دلنشان و کلمات مانند آب روان غبار غم و گرد الم را از ساحت ضمیر فلک مساحت سلطانی فرو می نشانیدند

و بمسامع درر مجامع میرسانیدند — لمؤلفه — که شاها چو کارت فتاد این زمان
نباید که باشی به غم هم عنان / ضمیرت که مرآت اسکندریست
چه اسکندر آیینهٔ خاوریست / مبادا ز نار غمان تیره تاب
که عالم شود تار و مار و خراب / گرفتم نداری غم خود دمی
چگونه گذاری غم عالمی / جهان تا که بود اینچنین بوده است
کهن رفته نو جانشین بوده است / ترا باد عمر و بقا جاودان
که با تست امن زمین و زمان . در این اثنا امیر اعظم سرهد نشان پاشای

مغفور که در آن هنگام بخدمت لالائی و رتبت پاشائی بر درگاه سلطنت رسوم مقرر و موسوم بود رسید و بعد از تقدیم رکاب بوس همایون و تتمیم سنت تعزیت بتهنیت مقرون بعرض رسانیدند که بامر و رخصت سلطانی الاغان باطراف و نواحی دار الحکومه معینا که مطلع خورشید سلطنت اعلاست ارسال رود تا اسباب سفر از

وشتر واستر وغیر ذلك از اطراف این ممالك احضار نمایند وبندکان خاص که
درحوالی ونواحی مملکت باقامت خدمات اختصاص دارند مثل پروانه
بکرد شمع جمع آیند بعد ازان ازروی تأنی وآرام به شوکت وحشمت تمام
توجه بصوب تخت بخت انجام فرمایند که بحمد الله مقام خلافت از غایله
مخالفت دور ونزدیك وشایبه شرکت سهیم وشریك دراما نست
ورتبت بازنیت سلطنت آفاق بارث واستحقاق منحصر در ذات فرخ سمات
سلطان صاحب قران اما چون پاشای مذکور این کلمات مزبوره را
بعرض رسانید رای رزین سلطانی که کافل رعایت حقوق بندکان
سبحانیست برسرعت انتقال وبمبادرت واستعجال قرار یافت وبهمان
شب مبارك وميمون عنان عزيمت توجه همایون بصوب دار السلطنه
تافت که مبادا از تأخیر طلوع ماه مجد رایات امن آیات وتعویق جلوس
واجب التوقیر بر سریر خلافت مصیر ضرری ازرنود واهل فساد بحال
رعایا وعباد راه یابد نظم اکر شاه یابد زمانی درنك
جهان بیکمان شد بکام نهنك همان به زغم زیردستان خوریم
مراد دل خویش یکسو نهیم چون سایه زمان دودنکی زین بازین

بلنکی

بلنکی را بر پشت اشهب شب نهاد وظلام لیل اغبر بر نافه مشك اذفر را
بعزم نثار آثار اقدام سمند خوش خرام سلطان عالی مقام کشاد سمندی
بلندی صرصر مانندی که با سیمای ناضره همچو خطوط شعاعی باصره
مستقیم رفتار بود وهرکامش مثل براق خوش خرام از محل قرار تا نهایت
مدرك ابصار احضار نموده رسانیدند وسلطان بلند اقبال بران باره
عقاب مثال برآمده با معدودی چند از جند خاص ومحدودی
از بندکان صاحب اختصاص روان شده در استقامت وادامت رفتار
فلك دوار را بچندین مرار دیده متحیر کردانیدند وازسرعت سیر صدای
مؤدای صرصر قهر ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر را از سپهر بلند دو
در کذرانیدند لمؤلفه شبی در روشنی چون دیده حور
زده صبحش دم از نور علی نور سوادش سر بسر سان دردیده جان
صفاها داده چون کحل صفاهان درو سایر شده ظل الهی
چو آب خضر در عین سیاهی تا انکه با بخت فیروز بچهار روز هنکام
سحر که اوان قرب زمان ظهور تباشیر صبح بلند ناشرانست بقصبه اسکودر
رسیدند دران مجال که اظلال سعادت وجلال دابرا طلال آن محال انداخت

واعلام اعلام حلول محل وصول را بچرخ مینافام افراخت و فی الحال متهیان
اقبال دران صباح باصفا مثل نسیم صبا از روی دریا بسوی دار السلطنهٔ
علیه تاختند و آغای عساکر جری ینکچری را که دران ولا کمال آغای مرحوم
بود بنوید حصول مأمول و وصول رایات سعادت شمول خبردار ساختند
با آنکه اهالی دار السلطنهٔ قسطنطنیه و غلامان و بندگان آستانهٔ سنیه را
که آنجا اقامت داشتند از وقوع این قیامت و فوت سلطان صاحب کرامت
اصلا خبری نبود مکر بعضی از اعیان صاحب فراست را که بدلالت قراین
و علایم مرارت این قضیهٔ ناملایم را چشیده بودند و با خارخار جان کزا
چون غنچهٔ خونین دل دم در خود کشیده القصه آغای مشار الیه جمیع عساکر
باشوکت را که در تحت حکومت او بودند جمع کردانید و دران وقت صباح
و هنکام ندای حی علی الفلاح که کدورت ظلمت باسرور نور و تاریکی
شب دیجور باروشنایی صبح خجسته ظهور هنوز ممزوج و مخلوط بود
مضمون این کلام را بسمع آن جمیع خواص و عوام رسانید لمؤلفه

که سلطان سلیم فریدون لوا	زدار فنا رفت سوی بقا
بتخت ابد رخت هستی کشید	بسلطان نوبخت شاهی رسید

واعلام

واعلام نمود که اعلام سلطان فریدون فر بقصبهٔ اسکودر که برساحل ملتقی
بحرین واقعست رسیده است و جهان پژمرده از فر اقبالش فرخنده کردیده
تا هیچکس را از اهل شر و فساد تصور تعرض باحوال عباد در ضمیر نیاید و طایفهٔ
رنود که کار ایشان بردو ربود است و اوباش خفاش صفت که در پردهٔ
خفا بانتظار شب تاری متواری شده غیبت خورشید سلطنت ایشانرا
عین مقصود دست تعدی بتصدی فساد عرض و مال اهل بلد دراز
نکنند و پای از حد کلیم خود بیرون ننهند چون جمیع خواص و عوام
این خبر ملالت اثر مسرت انجام را شنیدند بچشمی کریستند و بدیدهٔ خندیدند
و بکلمهٔ استرجاع مشغول شده مشعوف طلوع انوار دیدار سلطان صاحب قران
کامکار کردیدند و آغای مذکور بر سبیل استعجال مثل دولت و اقبال
استقبال رایات سعادت غایات نموده سفاین و زورقهای با رونق
شاهی را که برای عبور و مرور مواکب شهنشاهی احضار کرده بودند
بدان روی آب کذرانیده باسکلهٔ اسکودر رسانید و دران موضع بکمال
سعادت تقبیل رکاب دولت نصاب فایز کردید

گفتار دوم در عبور سلطان صاحب قران هنکام صباح نورفشان

از بحر عمان نشان و جلوس به سریر تأبید بنیان و بیعت نمودن اهل ایمان لمؤلفه

برای صبح اقبال جهانتاب ... که بخت عالی برخیزد از خواب
زدا از لوح عالم زنک غم را ... برافراز از فلك برتر علم را
دل غمدیده را مسرور کردان ... جهان پیره را پرنوه کردان
صفا ده صفحهٔ تخت افق را ... که کردد مجلس سلطان بیضا
بسی شد تا بکنج تار ساندی ... سرشك از دیده انجم فشاندی
کنونت وقت خندیدن رسیدست ... که کلهای مراد از نو دمیدست
بباش ای صبح دم درخود کشیده ... ز سردیهای چرخ دون رسیده
که هنکام طلوع آفتابست ... زمان مقدم آن کامیابست
بکام دل برآور خوش نفس را ... برای کوچ شب جنبان جرس را
محل آمد که از چرخ جفایی ... بچوکان افق کویی ربایی
بباش افسرده ای صبح جوان بخت ... که از فیض تو می یابد جهان بخت
هنوزت رنك شیر از لب عیانست ... چو پیرانت چرا افسرده جانست
بروی شاه کش جام صبوحی ... بکو افدیت لك نفسی و روحی

نثارش ساز درهای فلك را ... به پایش کستران پر ملك را
چو نام آمد صباحت زاولین دم ... صباحت از تو یابد حسن عالم
چو انفاست چو انفاس مسیحست ... روان هر سقیم از تو صحیحست
فرست اول نسیم جانفزا را ... در آرد زیر پا ارض و سما را
رساند مژدهٔ تشریف سلطان ... در اندازد بعالم نفخهٔ جان
سبك خیز ای نسیم صبحکاهی ... برآ کرد جهان هر جون که خواهی
بکو با صرصر چرخ اطلس ... سبکتر کن زمه زانجم مطلس
بزن بر نقد عالم سکهٔ نو ... برآر از بانك ضرب آن دو ارو
خطیب سعد اکبر را خبر کن ... بکو بر طرز نو حمدی ز بر کن
ادا کن خطبه را بر اوج کیوان ... بنام حضرت سلطان سلیمان
که خورشید سپهر سروری اوست ... شه جنی و انسی و پری اوست
زر و نقره چو نامش را پذیرند ... ازان خلق جهان را دست کیرند
خطیبش چونکه بر منبر بر آید ... فلك اوراق تحت المنبر آید
بشارت باد تا ای اورنك شاهی ... که کردی مطلع نور الهی
فلك کر از تو جانرا سالب آمد ... دکر روح نوت در قالب آمد

بشاهان که سر بر پات سایند / بدین دولت کلاه از خور ربایند
مباش ای تاج محزون از جدایی / که وقت آمد که سر بر عرش سایی
شوی تاج سر خورشید تابان / ستانی باج از فغفور و خاقان
برا خوش ای لوای شاه عالم / مشو بر خود دگر پیچیده از غم
گشا از روی دل بند خجالت / فشان بال و پر از گرد ملالت
که تو سیمرغ قاف قرب شاهی / بفتح نصرت تایید الهی
زیمن دولت سلطان غازی / کنی بر جمله سرها سرفرازی
همای آسا بکن ای طوق پرواز / چو سرو باغ جنت قد برافراز
مبادت دیگر این سان سر به بالین / پریشانت مباد از زلف مشکین
بزن زلف پریشان را بشانه / ز جمعیت بعالم ده نشانه
شعاع مهر و مه خود شانهٔ تست / چه مرغی تو که انجم دانهٔ تست
بکش ای نای زرین از دل آواز / که نفخ روح در عالم شد آغاز
چو جسمی گشته دور از جان من و تو / بفکن باز شوری در جهان تو
نفس بر دشمنان تنگ از دم تست / فروغ آتش جنگ از دم تست
من این دم را که در گوش تو گفتم / خبرهای ظفر در وی نهفتم

قبولش کن که توفیق رفیقست / که استاد نفس شرط طریقست
بیا ای کوس شاهی نوبت تست / خروش پردلان از هیبت تست
فکن در گنبد گردون صدا را / برآور دل زجا ارض و سما را
بلند آوازه زان در هر مقامی / که دل خالی ز اغیاری تمامی
نقاره دیده ها بر راه داری / همانا انتظار شاه داری
بزن ساز بشارت را بر افلاک / که در رقص آید از آوازش املاک
بیا ساقی بیاور جام جم را / بشوی از صفحهٔ دل نقش غم را
بمجلس باز طرحی از نو انداز / غم دیرینه را از دل برانداز
که افکار رمز افکاری پریشان / بآب باده سوز سینه بنشان
ولی زان می که در سر هوش آرد / دل افسرده را در جوش آرد
مغنی تازه کن ساز فرح را / ببر از چنگ او تار ترح را
مزن دیگر مقامات فراقی / که آمد دور وصل و جام و ساقی
بزن این را که دوران امانست / سلیمان خان شه صاحب قرانست
جهان را تا بود رسم جهانی / بر او این اسم بادا جاودانی

هنگام سحر تاسع عشر شهر شوال مقرر مذکور که سلطان صاحب قران

عظمت میشود • با سکلهٔ قصبهٔ مزبور رسید صبحهٔ آن روز پرفوج چون
نوح یوح شراع با ارتفاع صبح اول را مکمل کردانیده برافراخت • و جبال
خیال اشعه بی حد را مهیا و معد داشته زورق بارونق خود را بر بسیط
بحر اخضر معلای بی انتها بر حسب وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا جاری ساخت •
کشتیهای شاهی را که به پشتی آنها انهار روانست • و دریا در جریان
حاضر آورده ند • و دیدبانان کلهٔ بادبانش را بر سکان • فلك فلك ناظر کرده ند •
بحر محیط شهنشاهی دران سفینه برشال دل با سکینه که در زورق بدن حلول
نماید دخول فرمود • یا مثل خورشید صاحب بیوت که با واخر برج حوت
که مقدمهٔ بهار گلشن نگارست • درآید در صفحهٔ آن سفینه • فلك قدر تمکن بود
چون دریای شاهی با بحر پر ماهی متقارب گشت • ازان درآمد و نشست معنی
مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ صورت بست • کشتی ماهی صفت که مثل حوت مثنوی یوشع
صاحب معرفت بود • چون بعین الحیوان غبار اقدام سلطان صاحب قران
قرین شد • فی الحال قدم در تیز نهاده و جان یافته روان گردید • و از
صورت این سرمانی که حکم جریان روح داشت در شریان نموداری وَالْبَحْرِ
سِيلَةِ الْعَجَبِ بظهور رسید • آن سفینهٔ صرصر نشان لنکر بیان بخت

حضرت سلیمان نبی عیان شد که با ادهم عنان شد • و با در غرهٔ ماه دولت
زورق هلال بموافقت خورشید اقبال بحر اخضر فلك مثال روان شد • نظم

شناور چو نون در دل آبگیر
کمان بود لیکن گذشتی ز تیر

نشسته اند و خسرو بحر و بر
صدف گشت کشتی و خسرو گهر

مگر از کرم زد برش بحر دم
که زد بر سرش تخته شاه کرم

چو کشتی ز دریا بساحل رسید
مه از سیر گردون بمنزل رسید

جمیع عساکر ظفر مآثر ینکی چری • و سایر خواص و عوام شهری و عسکری •
که بعزم استقبال سایر گشته بودند از غایت اشتیاق • بر یکدیگر استباق •
جسته چست به بال اقبال بجانب ساحل طایر شدند • و بر اطراف اسکلهٔ
امین از یسار و یمین • مثل صفوف نرگس بر طرف جوی • روی بروی •
صف در صف میکشیدند • و دیدهٔ انتظار بر شاه راه سلطان عالم مدار نهاده
فوج فوج جمع میکردیدند • که ناگاه از بخت آگاه • انوار ظهور آن رشك
خورشید سیمائی در برج آبی ساطع شد • و بیك طرفة العین بر افق طرف
ساحل کامیابی طالع گشت • یکبار بران دریا کنار • از کبار و صغار •
غریو تکبیر و تهلیل بمقام جبرئیل رسید • و دیدهٔ بخت ساکنان بیت الاحزان

جهان بجمال اقبال یوسف مصر سلطنت کیهان روشن کردید خواص
وعوام انام بدعای بقای دولت خجسته فرجام دستهای سؤال اجابت
انجام را برداشتند ولوای ولا را در راه بندکی وانقیاد اوامر این درکاه
بحین شاه برافراشتند همان هنکام دران مقام سمندی خوش خرام
که آرام برو حرام بود ودر لطف رفتار قسیم نسیم بهار ودر شکوه منظر
با ابر برتر برابر مینمود احضار یافته بود خورشید فلک کامیابی از برج
میل آن برج هوایی فرموده **لمؤلفه** برآمد بران باره باشکوه
صباحی چو خورشید بر پشت کوه بنابران سروران روان مثل سپهر کردان
طبقهای درر ولآلی وخوانهای از سیم وزر مالی را نثار شاه راه راه
شاه نموده علیك عین الله برمیخواندند وبر شارع دولت واقبال در درکاه
ظفر مآب میراندند تا آنکه مانند سیر روان در ابدان بسرای عامره فلك
بنیان درآمد ونداء خوش صدای ساکنان قصر برین باداء مؤدای
ادخلوها بسلام آمنین از هر طرف برآمد بساعت مبارك ومسعود
بسعادت وبهبود برتخت خلافت وپادشاهی وسریر پاسرور
سروری وشاهی جلوس فرمود وظل عاطفت جهانبانی را بر

رؤس کافه رئیس ومرؤس ممدود نمود ارادت ازلیه وقدرت لم یزلیه
روح خلافت علیه را در قالب حشمت بی نهایت دردمید وتاج
وهاج سلطنت عالم کیر ازاید قدرت تبارك الذي بیده الملك وهو علی کل
شيء قدیر بمحل استقرار خود رسید تباشیر عالی مناشیر تؤتي الملك من تشاء
از افق توفیق انشا وافشا برطرز جدید تایید بتابید ونور ظهور بدیع
نمون ان الارض یرثها عبادي الصالحون را بر سطح زمین متین قرار
وتمکین کسترانید جوهر فص خاتم سلیمانی در نکین خانه اورنك سلطانی
قرار یافت وکوهر نص وورث سلیمان داود از کان مقصود بر ارکان قصر
وجود بتافت چتر شاهی باین دولت مباهی کشته با ذروه سموات
مساوات نمود وتخت پادشاهی بدین بخت بلند شده پایه قدر و شرف
را بمقام کرسی قدسی رسانید قدسیان عرش آشیان از بالای هفت آسمان
برای میمنت این جلوس جاوید نشان آیة الکرسی برخوانده میدمیدند
وافواج ظفر واقبال از هر سوی روی بدرکاه جهان پناه آورده
میرسیدند **لمؤلفه** براورنك کیخسرو پی نشان
که بد قابل دو کشور زجان برآمد چو شاه سلیمان نکین

درخشنده شد خاتم ملك و دين	مگر خاك پايش بد آب حيوة
كه ملك جهان يافت از نو حيوة	خلافت ازو كامراني گرفت
دگر تاج از سر جواني گرفت	چو بر تخت شاهي تمكن نمود
تو گفتي كه چرخ چهارم دو بود	و از جملهٔ اتفاقات حسنه كه حسن

مطلع ديوان بي مقطع اين دولت از آن مفهوم بود • و بي قصدي
آن صورت مقصود روي نمود • آنست كه روز فيروز يوم الاحد بود
كه مبدأ زمان خلق سموات و ارضين • و ابتداء ايام ايجاد و تكوين •
و نزد دانايان حقايق و خواص ايام جهان مدار • و بينايان صاحب دل
تيز ابصار • براي ابتداي هر بنايي از امور ديني و دنياوي • روز مذكور
مرغوبست و مختار و درين باب بعيني مرويست از آن باب مدينهٔ علم
يعني حضرت حيدر كرار رضي الله عنه كه وفي الاحد البناء لان فيه •
تبدا الله في خلق السماء • القصه چون خورشيد جمشيد خلافت
در برج شرف سيارهٔ سلطنت • كه بمنزلهٔ حمل دولت محلست يعني
بيت السعادة سراي عامره نزول فرمود • و بنقطهٔ اعتدال سرير عدالت
مآل • حلول نمود • با آنكه اواسط فصل خريف بود جهان از موسم نوروز

شريف از نوروزي شد • و در ارض وسيع خاصيت فصل ربيع بظهور
آمده ارباغ امم خرمتر از باغ ارم گشت • غنچهاي دلهايي كه بواسطهٔ
فقدان سلطان جنت مكان • در آن فصل خزان • از خارخار احزان • پرخون
و از خنك كاريهاي چرخ بوقلمون • پژمرده و محزون بود • از نسيم بشارت
اين آوان باز تازه گرديده شكفت • و هواي مملكت • كه مقر هماي سلطنت است •
و محل لواي جهانداري و حشمت سمت اعتدال پذيرفت • قوت ناميهٔ دولت
در حركت آمده مسام ارض بركت • را بگشاد • و خير و يسار رياض در امصار
و اقطار بنياد افزوني نهاد • چشم بدان از زرخش دور كه سعد فلك
فال سعادت از آن طلعت رخشان گرفت در آن مجال ظهور جمال و جلال •
جميع علماي اعلام • و اعيان كرام • بوسيلهٔ بعضي وزراي عظام • كه حاضر بودند
بالاتفاق دست توسل بذيل حمايت و عنايت سلطان عالمپناه •
نايب مناب مخاطب إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ • در زده فوج فوج
بشرف بيعت خلافت • و خدمت تعزيت و تهنيت سرافراز ميگرديدند •
و به پاي بوسي سرير سلطنت مصير ميرسيدند • و مضمون اين گفتار اخلاص
شعار را با دا ميرسانيدند • لمؤلفه اگر ماه بدري نهان شد زما

بقا باد خورشید رخشنده را   وکر رفت سلطان داود فر
بپا نا دشاه سلیمان سیر   شهی راکه باشد چنین جای دار
مخوان مرده اش کو بود پایدار   در همان زمان فرمان قدر توان

سلطانی از حمای حمیت جهانبانی شرف اصدار یافت که احکام قضا احکام جهان مطاع باطراف وارباع اقالیم با اتساع ارسال نموده به جلوس همایون جهان پروری جمیع ساکنان ممالک بری و بحری را اعلام نمایند و صدای این نوید را که صدا ازدای مرآت اهل استینست در گنبد فیروزه رنگ پی در پی دراندازند تا در هوای ولا به نسیم تموج این ندا گلستان امل شاه پرستان نیکو عمل شکفته گردد و بوسیلهٔ بلابل السنهٔ قبایل بندکان اخلاص شمایل شکر نعمت معبود حقیقی و حمد مفضل تحقیقی گفته آید وصیت این صدا کله کوب اعدای نکوب و جگرسوز مخالفان کینه اندوز باشد

نظم

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی   تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن

چون حسب الامر العالی احکام قدر مجاری باطراف عالم و اکناف امم رسید

زمانه دگرباره باداد گشت   ز داد و دهش عالم آباد گشت

در عدل سلطان شد آن گونه باز   که همخوابه شد کبک با جره باز

دیگر همان روز امر فیروز صادر گردید که بعضی وزرای کابر که در پای سریر اعلی حاضر بودند در درون حصار دار السلطنه محمیه دایر و سایر گشته محلی که قابل بنای جامع و عمارت فلک لوامع باشد برای مدفن بدن شریف سلطان جنت مسکن تعیین نمایند بر موجب فرمان همایون که الآن جامع و عمارت فلک ارتفاع و مرقد منور رحمت اصطناع آن حضرتست تعیین نموده آن مواضع را از مالکان قوی و ضعیف با ضعفاً مضاعفة قیمت الوقت خریده و استرضاء ملاک آن املاک در دار قضا با قصای رتبه رضا رسیده خریده‌اند و صورت حال را معروض سده سنیه گردانیده‌اند

کفتار سیم در آوردن جنازهٔ رحمت آوازهٔ پادشاه مرحوم معدلت شعار بدار السلطنه جنت آثار

روزی دیگر که ثامن عشر شهر شوال المعظم است هنگامی که خروس زرین جناح صباح خروش و صیاح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح بر کشیده و نعش بی ثبات بنات النعش باثبات ازحوالی

قطب شمالی مثل لآلی قطرات سرشك سوکواران که در فزونی رشك
بارانست فرو ریخته نابدید کردید. بندکان خبر معروض پایهٔ سریر دولت
پذیر کردانیدند که محفهٔ محفوف برحمت و نعش منقوش بآیت مغفرت
پادشاه مرحوم و مغفور را بنزدیك رسانیدند. سلطان صاحب قران
در زمان خلعت شهریاری را بلباس سوکواری چنانچه آفتاب در سحاب
تاری متواری کردد تبدیل فرمودند. و جمیع وزرا و امرا و علما و کبرا
بلکه عموم برایا خدمت متابعت سلطان واجب المتابعة کرده یك فرسخ
بیرون دروازه استقبال جنازهٔ آن پادشاه سکندر آوازه نمودند
وجنات رخسار جنات آثار سلطانی مثل صفحات مصحف مجید که بعلامات
آیات قرانی مذهب باشد بقطرات در رسمات سرشك مشحون بود
و از غبار حزن و ملال چهرهٔ خورشید مثالش چنان پوشیده و مکنون
که بهجوم نجوم دموع ظاهر نمیبود. چون نظر عالی بر جنازهٔ غفران مجالی
افتاد بشرایط تعظیم و اکرام قیام فرموده نسیم فاتحه را اهداء
روح پرفتوحش کردانید. و عادت متابعت را باعادت مراجعت بتقدیم
رسانید. دیده های اهل خصوص و عموم از هجوم هموم و غموم کریان

و باکی. و دلهای اهل نهی از پی باکی چرخ کردان در خرخ کردان
محزون و شاکی بود تا آنکه در جامع جد بزرکوار عالی تبار مغفرت آثار
سلطان سلاطین جهان سلطان محمد خان علیه الرحمة من الرحمن بامامت
افضل المتبحرین و اجمل المتورعین مولانا علی چلبی الجمالی المفتی باتفاق
زیاده بر صد هزار نفر از مؤمنان و موحدان اقامت صلوة و ادامت دعوات
نمودند. و سلطان صاحب قران از آن مکان تا مدفن جنت نشان
پیاده تشییع جنازه فرمودند. و تا حین فراغ از مراسم لوازم تدفین بر سر
آن مرقد بهشت آیین بذات شریف حاضر بودند. و باعطای صدقات
بی نهایت و اطعام طعام بیحد و غایت و ایصال صلات حفاظ کلام حمید
و اهل قرائت قران مجید امر فرمودند. خدام خزاین عمان قراین چندین
احمال و بار زر دراهم و دنانیر را چنان بر مستحقین انام و ضعفا و ایتام
ریختند که کویا فوج ملك نجوم و کواکب را بغربال چرخ فلك بیختند.
بعد از آن با سعادت عامره بسرای عامره مراجعت فرموده بر سریر سلطنت
مصیر تمکن نمودند. و سایر وزرای عظام و آغایان با احتشام و بندکان
با احترام که بآوردن نعش مغفرت نقش پادشاه مرحوم مبرور محکوم

وما موربودند وهنوز سعادت پابوس در نیافته آن محل بشرف تقبیل
اقدام تخت خجسته فرجام سرافراز کردیدند وبدولت بیعت خلافت
رسیدند وهمه بالاتفاق مضمون این دعای باستجابت مقرون را باداء رسانیدند لمؤلفه

زتاج وزاورنك تا نام هست — زمین را بدین کونه آرام هست
بفرق تو این تاج را کام باد — هم اورنك را زیرت آرام باد

کفتار چهارم در بخشش وانعام بی شمار سلطان عالم مدار بر جمیع بندکان
سعادت آثار وخلع البسه سوکواری واعطای خلع کامکاری لمؤلفه

نکهبان این کنج زرینه سنج — چنین ریخت جوهر چو بکشاد کنج
که سلطان دریا نهاد جواد — به بخشش کف درفشان چون کشاد
نه چندان زر وسیم ودر وکهر — بپا ریخت کاید حسابش بسر
چو دریای جودش در آمد بموج — برافراخت موجش علم سوی اوج
بچرخ این دراهم که زین السماست — ز آثار آن موج او قطرها ست

بامداد روز سیم که بامداد پادشاه انجم جهان تازه ظهور لباس
ظلمت اساس را بخلعت نور وپلاس کدورت مساس را بتشریف سرور
تبدیل نمود درکنجینه سلطان زرفشان را بمفتاح شعاع زرنشان

کشودند ودراهم نورانی چهره را درایوان دیوان مهر بسپر سپهر بر فرق
جهانیان نثار نمودند در اول نهاری که رشك صبح بهاری بود و
بموسم شریفی که باد حریف برای نثار اقدام بندکان سلطانی زرفشانی مینمود
از تبسم نسیم شمالی سیم ولالی شبنم بر درزان باغستان زرین علم می بارید
وباد خزان برای دفع احزان بر سطح بستان پر دنانیر اوراق دلپذیر
می پاشید واشخاص اشجار را درایوان عرش زرنکار الوان خلعتهای
زرکار زمی پوشانید مکر زمانه در جود تابع شاه یکانه بود که در باغ
وراغ از روی خوشدلی وفراغ چندان زربخشی نمود که هر فقیر
بی برك ونوا کنج نامهای باد آورد شایکان را رایکان بدست آورده
از هر ورقی رنکی بر میخواند ونیچه چنار که چون نار وادی ایمن مینمود
از نقل زر ریخته شده بر زمین می ماند صباغ متخیله برای وصف
آن حال این رنك مقال را بی درنك از خم خیال بیرون آورد که
لمؤلفه عروس باغ به پیری ز سر کرفت جوانی که سرخ وزرد شدش حلها ز بادی خزانی

قرار سطح چمن ریخت بهر عیش زر خود — بدور شاه جهان خوش نمود بر فشانی
درخت چون شجر موسوی نمود پر آتش — بخوان زهر ورقش رنك رنك شرح معانی

ازان سبب پس زنکار خورده اش مهر زر شد	بدو رسید غبار سمند شاه یکانی

در عین فصلی چنین در صبح وصلی چنان • سلطان صاحب قران • که کهر بخشی عمان نسبت با بحر احسان بی پایانش مثل دو نقطه است در پایش لآلی دریا • ودرم ریزی معادن زر و سیم • نزد کان جود جیمش با آنکه معترفند که جمله دران در جیم • مانند نکته ایست در جیم • با نعمات دیوان عدل وداد • واحضار وفود عباد • امر فرموده • بحر بی انتهای عطا درجوش • ونیر کرم درخروش آمد • وزرای کبار وارکانی که بار دران آستانهٔ سعادت آثار داشتند طلب فرمودند • وبعد از حصول حضور درج کهر را کشودند • وفرمودند که پدران عالی تبار • واجداد بزرکوار • ما هریک در حین جلوس بر سریر سلطنت اقبال انجام • برای تالیف وآرام قلوب بعضی انام • ورفع غایلهٔ توهم شرکت برادران واعمام • باب خزانهٔ انعام • راکشوده اند • وعساکر نصرت فرجام • را از خوان احسان عام • محظوظ ودوستکام کردانیده • اکرچه بحمد الله تعالی ساحت فلک مساحت آستان • دولت پاسبان • ما از خار وخاشاک آن غایله پاکست • ودر امان • واستحقاق سلطنت جهان منحصر در ذات

بی همال سعادت نشان • اما برای اقتفای آثار ان سلاطین عالم مدار • واقتناء ثمرهٔ شجرهٔ جود وایثار • بر ذمت همت ما لازمست که جمیع علامان وبندکان با اشتباه • که همیشه بملازمت درکاه • فلک اشتباه • موصوفند • وبقا بو خلقی معروف • از خوان احسان مستوفی • بنصیبی اوفی • محظوظ کردند • ونظرات عنایات نعم غایات • ملحوظ شوند • وهمت پادشاهانه اقتضای آن مینماید که آنچه در زمان والد عالم مدار • مغفرت دثار • در حین جلوس فرخنده آثارش انعام شده • با آنکه کنبد سپهر معلا • از صیت شهرت آن هنوز پرصداست • ودرست ماه بدر • از رشک قدر آن هنوز با صدا • الآن مضاعف آن • بر عموم بندکان تصدق نموده شود • تا انظار نظار از تباشیر صبح این دولت عالی مناشیر • قراین وشواهد ازدیاد وترقی بهر وجه مشاهده کردد • ومنت نعمت واحسان این آستان • بر رقاب داستان • مضاعف باشد • نظم

مقدار نه سپهر خرد کر کند قیاس • با اوج همت تو یکی باشد از هزار •

چون وزرای عظام • فرمان قضا نفاذ • را اصغا نمودند • روی بندکی وانقیاد بر پایهٔ سریر دولت نهاده • زبان بمدح وثنا کشودند • وباز بر مسند وزارت معاودت کرده

ونی الحال باتمثال امر قدر مثال اشتغال نموده دفترداران عطاردنشان
رافرمودند که مفردات افراد عساکر قاپوخلقی را از رییس و مرؤس که در
حین جلوس حاضرند بازدید نمایند بعد از تحقیق دفتر قریب به بیست هزار
نفر عسکر بودند که در آن حین ملازمت درگاه سلطنت آیین می نمودند
حسب الامر العالی آنچه انعام عام و عطای بی غطا بود هر نفر را از
سوار و پیاده و بنده و آزاده دو هزار آقچه عثمانی و بعضی را زیاده رسید
واما آنچه سوی مبلغ مذکور بوزرای عظام و علمای اعلام و امرا و آغایان
با احتشام و سایر ارکان و اعیان با احترام و خدام سرای فلک مقام با
خلعتهای فاخر فایق و تشریفات سزاوار لایق عطا شد اگر آن از مبلغ
یکبار صد هزار آقچه عثمانی بود تا ده هزار و پنجهزار علی اختلاف طبقاتهم
و تفاوت درجاتهم و هیچ فرد از افراد ملازمان درگاه با استان از
خوان این احسان بی نصیب نماند و دست جود سعود بخشش بخش نعمت
بخشش را بهمه رساند نظم غرق دارند و اجرا بحر و کان از همتش

بحر و کان ادرار و اجرا برنتابد پس از این	جود او بحد زری میریخت بر دامان کوه
کرم شد خورشید و کفا برنتابد پس از این	کان و دریا برنتابد آنچه می بخشد کفش

بلکه کردون معلا برنتابد بیش از این و جمیع وزرای قدیم عظیم الشان را
بنظرات و التفات پادشاهانه نواخت و ترغیب و امر بعدل و داد
فرموده مسانید آن ارکان را کما کان برنیان معتبر ساخت و همچنین
سایر اهل مناصب و ارباب مراتب را هر یک بجای خود معین فرموده و
برقانون عثمانی انعقاد دیوان سلطانی شده در هفته چهار روز
اقامت آن مینمودند و مینمایند و عقود مصالح عباد را بنوک رای رشاد
بروجه سداد میکشودند و میکشایند نظم

خدایا تا جهان از آب و رنکست	فلک را دور و کیتی را درنکست
جهان را شاه این صاحب قران باد	زمانه حکم کش او حکمران باد

ذکر عصیان جان بردی غزالی در شام و افول کوکب دولت بد جلوتش بجزای کردار در همان مقام

براهل بصیرت و استبصار کالشمس فی رابعة النهار روشن و آشکار است
که هنکام صباح که مصباح مشکوة سپهر مینایی و سراج وهاج ایوان
بالایی برمصبح مطلع افروخته می شود و پروانه های دردانه های کواکب
لواعب در شعله او سوخته میکردد حدت تیغ لماع شعاعش دراز مجال

بواسطهٔ ارتفاع انجرع بر مردم بی معرفت نکره می ماند • وخواب آلودکان
بخت فرسوده را خیال انکه مکر دران مهر نور ریز تیز تیز نظر توان کرد
در دل محال انکیزد می آید • اما زبان تیز بیان زمان بمضمون این اشعار سیمایل
که **شعر** أتيت بيوتا لم تنل من ظهورها • وابوابها عن قرع مثلك سدت

ورمت مراما دونه كم تطاولت — باعناقها قوم اليه فجذت
باش تا این سایهٔ یزدان فروکیرد جهان — در پناه چتر او چون سایه آید آفتاب

مراد از ایراد این مقدمه باسداد انکه در اوایل ایام سلطنت خجسته انجام •
جان بردی غزالی که امیر الامرای شام وحاکم آن مقام بود لوای اغوای
بغی وعصیان را برداشت • واز غایت کم خردی تصدی این فعل ردی را
سهل وآسان پنداشت • لاجرم چشید آنچه بخت ودرود آنچه کاشت •
تفصیل این مجمل وتحلیل این معضل انکه در زمانی که سلطان جنت مکان
فردوس آشیان سلطان سلیم خان علیه الرحمة والغفران • بضرب نصرت
تیغ مجرب • فتح ممالک عرب • فرمود وزنک ظلام • وزنک ظلم هلاک انجام
حکام آن مقام را از صفحهٔ حال ساکنان آن دیار بمصقلهٔ حسام حسام
آبدار زدود • غزالی مذکور که خود را در کوه دلاوری پلنک • ودر دریا

دلیری نهنک مینمود • وفی الواقع از سرداران صاحب اعتبار تیغ کذار
سلطان مصر بود • وبر معادات وشقاق مصر • ودر چندین معرکه ازان
معارک خطیرة المدارک • مثل غزال تیر خورده • بتک پا جان برده بود چون
بعد از فتح مصر وقهر قاهرهٔ آن • ورفع ودفع سلاطین عظیم الشان آن مکان
مشار الیه را هیچ چارهٔ دیکر نماند • درماند وصورت آیة صدق مستقر
يقول الانسان يومئذ اين المفر را برخواند • لاجرم باستشفاع بعضی ارکان
دولت با ارتفاع • خصوصا بدرخواست ووسیلهٔ امیر الامرای مبارک لقب
خیربک ملک الامرای حلب • که همیشه در زمان سلاطین چراکسه هم لوای
ولای سلطان جنت مکان مرحوم را بردوش • وحلقهٔ اطاعت وبندکی
را درکوش داشت • غزالی مذکور با تیغ وکفن • ورسن اعتراف بکناه
درکردن • بدرکاه اعلی آمد • وبصدای تضرع نالیده • وروی خجالت
برخاک مذلت مالیده • از جرایم خود بلسان سوال سوال عفو ورفع
نکال نمود • لمعات انوار مروت پادشاهانه • از مطلع فتوت شاهانه
درخشید • وظلمت شام کناهان او را با انکه فزون از حد • وبرون
از عد بود رفع نموده بخشید • وخط حط جرایم وذرع علایم را بقلم کرم

برصفحهٔ سیاه رقم او کشید ومع ذلك بنابر اتمام عمل بکلام مبین والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین نهال آمالش را باب کوثر
احسان وافضال پرورش داده شاخسار امیدش را باوج هوای نشو
ونما رسانید وبر مسند حکومت وایالت تمام ممالك شام جنت آسا
که سیاحان مسالك زمین پیما آنرا بهشت دنیا میخوانند نشانید اما
آن بی سعادت ناراست بنابر شقاوت مسطور مضمون این یك دو بیت
مشهور را درحق خود راست کردانید که نظم درختی که تلخست او را سرشت

گرش برنشانی به باغ بهشت	ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب	سرانجام گوهر بکار آورد

همان میوهٔ تلخ بار آورد تا آنکه در اوایل زمان ابدی پیمان
این سلطنت عظمت شمایل که پرتو خورشید گردون جمالش هنوز تازه
طلوع نموده بر تمام ارکان جهان نتافته بود وکوته نظران که سهام
ابصار ایشان از پردهٔ تنك حال بفضای استقبال کذران نیست از علو
اقبال این دولت بی زوال خبری نیافته بودند جان بردی مذکور
را از زمین مهین خباثت خار بن جنایت خیانت که اصل آن نابت بود

بازنابت گردید ودر خاطر فاترش چنین آمد که مگر اوان اظهار سریرت
عصیان وزمان ابراز شرارت طغیانی که مثال شرارهٔ آتش در حجر دردل
پرغلش مضمر بود رسید ورجال وموالی که بوزر ووبال گرد آورده بود
آنرا اسباب استقلال ومواد استجلال انگاشت وآن اخلاط فاسده را
که در اطراف بدن حکومت ممتحنش جمع آمده بود چون فربهی نداشت
فربهی پنداشت ع طفل چون آماس بیند گوید آنرا فربهیست بنابرین
خیال فاسد وتوهم محال کاسد بالفور که خبر فوت سلطان مرحوم مغفور
راشنید سر از ربقهٔ اطاعت فرمان قدرسان کشید ومبشران جلوس
همایون را که پروانه ویحیی چاشنی کیر بودند هر دو را حبس نموده از سر
غرور وطرب بطلب تسخیر شهر حلب متوجه گردید قواجه پاشا که در آن حین
امیر لوای شهر حلب فردوس آیین بود فی الحال الاغان صرصر مثال دوانید
وقضیه را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانید چون وزرای صاحب حشمت
بر حقیقت حال آن بی حقیقت کافر نعمت مطلع گردیدند قضیهٔ
غیر مرضیه را معروض آستان فلك ارکان گردانیدند از مقام غیرت
پادشاهانه حکم قدر نشانه صادر گردید که فی الحال جمعی از ابطال

عساکر نصرت مآل که در سرعت سیر مانند آب سیال و در استیصال اعادی
بدنهاد مثال باد قوم عاد باشند و بحملهٔ تیغ آتش بار خاک ادبار بر فرق
آن فرقهٔ نکونسار پاشند تعیین نمایند و علی التعجیل یراق و یساق و تعدا
قناق ایشانرا باز بینند و باید که بعد از دو روز دیگر از معبر اسکودر گذر
نموده روز بروز ارتحال را بر سبیل استعجال واجب شمارند بنا بر فرمان
قدر مان چهار هزار نفر از سواران عسکر ظفر اثر قاپو خلقی که هر یک بر پشت
نوند مانند پلنگی بود بر قلهٔ بلند و در دریای کارزار مثل نهنگی مردم خوار
و دو هزار دیگر از عسکر جری ینکچری که شیران بیشهٔ رزم و دلاوری
و فتنهٔ بیشهٔ رعد اندازی و آتش بازی اند و از غایت اتفاق و اتحاد با همدیگر
در مقام جان سپاری و یاری آواز کرده در دفتر امتیاز ثبت نمودند
و پنجاه عرابهٔ طوپ رعد نشان که در هر یک اژدهایی بود از دهان
آتش فشان و سایر اسباب جنگ مردانه از اسلحه و جبه خانه همراه کردند
و بموجب فرمان خسرو جهان کشا قالع بیستون اعدا فرهاد پاشا که وزیر
کهتر بود برای سپه سالاری آن عسکر مقرر شد و احکام قدر احکام
به امیر الامرای ممالک اناطولی که در آن ایام وزیر عالی مقام ایاس پاشا بوده

مصحوب الاغ سریع البلاغ ارسال و ابلاغ نموده شد که علی التعجیل
بی تاخیر و تمهیل جمیع عساکر ظفر مآثر اناطولی و امرای الویهٔ آن
ممالک و حوالی را مهیا و آماده سازند و چون عساکر قاپو خلقی
مصحوب پاشای مذکور واصل بدان مقام کردند بالاتفاق متوجه
صوب شام گردیده و لوله و غلغله در گنبد مینا فام در انداختند و بسیلا
صمصام طاغی اشجار باغ امید آن باغی را از بیخ و بنیاد بر انداختند
روز سیم بتاریخ محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایه فرهاد پاشای مزبور با جمیع عسکر
منصور از بوغاز اسکودر آغاز گذر کرده در یکی روز عبور
نمودند و بال و پر مسارعت را بقصد مصارعت با فرقهٔ بغات
بر گشودند و در آن ولا با آنکه آفتاب پرتاب همچو تیر پرتاب از کمان
خانهٔ قوس جسته بود و بجسد جدی پیوسته و سهام اشعه اش
به بند چله باز بسته و از شدت اربعین نرسته از کثرت برف زمین
و زمان بموافقت غلامان سلطان صاحب قران از جبال راسیات
خیام باسقات بر افراشته بودند و آبهارا از اطراف آنها مثل
طنابهای کشیده بسته از جریان باز داشته سختی زرهٔ آب خنجر

آفتاب را کند و بی تاب میگردانید و سوهان باد شدید سبیکهٔ اشعهٔ
خورشید را می سایید و برادهٔ سیم می پاشید لمؤلفه

زمین بکام خود اکنون نفس نمی آرد	مگر فسرده هوا و فسرده حنجره را
مگو که برف مسامات ارض را پوشید	زبیم برد بکاغذ گرفت پنجره را

در حین چنین عساکر ظفر قرین با آفتاب عنایت سلطان کامیاب دل گرم
و پرتاب میگردیدند و دو منزل را یکی ساخته وهاد و تلال
را می نوردیدند و روز بروز بالتحاق و اتفاق ازدیاد و قوت
پذیرفته صحیح العزم مثل سیل العرم هر لحظه وادی را می بریدند در آن
اوان غزالی بی آب رو مانند دایرة السوء با چند فتنه و شغب محاصرهٔ
قلعهٔ حلب نموده بود و از هر سو طریق رمی طوپ و منجنیق را بر برج
و باروی سیحون آن حصار گشوده اما بیمن استحکام دولت سلطانی
پرتو حصول امانی بر مباغی آن بی امان باغی نتافت و متاع مراد
در آن بازار کساد فساد مزادی نیافت و چنانچه از خبائث او
می سزید بوسایل رسایل امیر الامرای مصر خیربک را بسلوک
مسلک بغی و طغیان و جرأت بر نقض بیعت و پیمان اغرا

واغوا

واغوا مینمود و بتقلد امر سلطنت و استقلال در حکومت آن مملکت
ترغیب و دلالت میکرد اما بحکم من یهد الله فلا مضل له چون طینت
طبیعت مرود امیر الامرای مزبور بزلال سلسال استقامت و بندگی
و اطاعت سرشته بود و قلم خیر رقم جف القلم نامهٔ دولت نیک نامی
جاودانی را بر جبین سعادت مبین بنشته مسؤلات او را به
جوابهای درشت و تملقاتش را بلطمهٔ غلظت و مشت مقابله مینمود
و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت این شناعت تخویف و انذارش
میکرد و اینمعنی را اظهار مینمود که دانسته باشی که سوابق
حقوق مصاحبت که در میان ما بود لواحق این عقوق و مخالفت
آنرا محو ساخته است و صفحهٔ آیینهٔ ضمیر از زنگ خلاف انقیاد
امر سلطان سکندر نهاد پاک و پرداخته و اگر چنانکه بحکام
و عساکر این دیار حکم قدر شعار در باب رفع و دفع بغات نابکار
شرف اصدار یابد اول کسی که تیغ کین را از کمین بقصد مخالفان
دولت مکین برکشد من خواهم بود و امیدست که بیمن
اقبال شاهی کدورت فساد و تباهی ترا بآب تیغ تابناک

از صفحهٔ زمان پاك سازم اما باز بحکم ومن یضلله فلا هادی له
این توبیخات وزواجر در دل آن فاجر مؤثر نیفتاد و همان بر
طریق بغی وعناد راسخ ایستاد لمؤلفه

چه سود ست بابدکهر زجر وپند	مکر زاهن تیغ سازیش بند

القصه در حین محاصرهٔ قلعهٔ حلب چون خبر قرب عساکر نصرت
طلب که دران فصل دی متوجه قلع وقمع وی کردیده بودند
قرع سمعش کردید بنا برانکه وصول ایشان بدین سرعت اصلا
مترقب او نبود تزلزلی تمام به بنیان صبر وآرامش راه یافت
وجهان در چشمش تار ومار کشته عنان ادبار را بجانب شام تافت
نظم سر باب چشمهٔ نغیت برارد عاقبت کرچه در کردون کردان میکند دشمن شاه
درین اثنا پروانه که از سست راییٔ آن بدبخت مقید بند سخت بود
بیمن بندکیٔ آستان سلطان سکندر سمات پروانهٔ نجات یافته
بلطیفه از بند مستخلص کردید واز روی شتاب متوجه صوب
با صواب عساکر ظفر مآب شده اخبار واحوال آن باغی را کما
ینبغی به عرض امرای عظام رسانید وچون غزات شامت انجام

مثل روز دولت پی آرام خود بشام رسید جماعت مجنده
چرکس وطایفهٔ اجلاف اعراب ناکس را کر اتباع او نموده بودند
جمع کردانیده بسمع ایشان رسانید که لشکری که در چنین
زمستانی که قوت نامیه بلکه نار حامیه از حرکت باز مانده
وپنجهٔ آفتاب از تیغ کذاری دست افشانده از قسطنطنیه
وبلاد رومیه که قریبست به دیار المان وبلغار بدین سرعت
وایلغار آمده باشند معلومست که کارزار ایشان چه خواهد بود
واز بار ایشان چه خواهد کشود خود کرفتم که در
تیغ کذاری ودل آوری مثل آفتاب خاوری باشند چون
بشام رسند روشنست که در کمال ضعف خواهند بود
القصه چون عسکر ظفر فرجام بحدود مملکت شام رسید
وقوت وعدت ایشان مسموع غزالی کردید باآنکه
هنوز چند مرحله راه دور بودند نزدیك بود که
کلاه جاه را از سر نهاده وشعار عار را از بر بیرون کرده
دامن قرار را از دست دهد وسر در بیابان فرار نهد باز

بحکمِ حمیّتِ جاهلیّت خود را بر پای داشت، و با حشری گران
که از هر کران جمع آورده بود در ظاهرِ دمشق مستعدّ مقابله
و مقاتله نموده لوای عصیان را باوجِ طغیان برافراشت، امّا
با حملهٔ شمال چه تاب آورد چراغ   با دولتِ همای چه پهلو زند زغن
بعد از آنکه مابین فئتین یک مرحله ماند، اندکی پیش راند،
و با بعضی اعوان و ارکانِ سست بنیانِ خود اختراعِ
خداع نموده مقرّر داشت که شب آینده چون لشکرِ
شامِ ظلمت اندوز بر ملکِ ملکِ نیمروز تاخته فیروز
گردد، او هم بر عساکرِ ظفرشیون شبیخون آورد، و بدین
تدبیرِ ظلمت پذیر، روزِ دولتِ خود را از آسیبِ زوال مصون
گرداند، نظم برهانِ فتحِ لشکرِ تو تیغِ قاطعست
وآنِ مخالفت همه تزویر و مکر و فن   روزِ دیگر هنگامِ صباح
با احترام که خورشیدِ ذو الاحتشام بقصدِ دفعِ ظلامِ واجب الانتقامِ
احشامِ شام، رایتِ ظهور را در هوای سرور برافراشت، و طلایعِ
نور را برای کشفِ حالِ ستورِ شبِ دیجور، بر اطرافِ افق

برکماشت

برکماشت، قراولان از جانبین سازِ بیرون شدن ساختند، و جوانانِ
میدانِ دلیری، بقصدِ خبرگیری، از هر طرف تاختند، چون طلایعِ
طرفین همدیگر را دیدند، و تیغهای نیام را از بسترِ نیام بیدار کرده
برکشیدند، یحیی که از جملهٔ دو مبشّر بود، و بعلّتِ اتّحادِ وطن خود را
نزدِ جانبردی معتمد و مؤتمن ساخته بود، درین هنگام
همراهِ قراولانِ مخالف بیرون تاخته فرصت را غنیمت شمرد و تنگ
راسخت و عنان را سست گردانید، و در دم خود را بیارانِ خود
رسانید، طلایعِ عسکرِ ظفر انجام، با قراولانِ شام، در پیوسته دو کس را
از مخالفان به تیغِ انتقام گذرانیدند، و سرهای ایشان را بطریقِ
نوباوهٔ شجرِ مشاجره بمعسکرِ ظفر اثر رسانیدند، یحیی مذکور
که باتّفاقِ قراولانِ مزبور، بخدمتِ امرای منصور رسید دیدکه
بسمعِ فرهاد پاشا اخبارِ اراجیف رسانیده اند که عدوی فتنه
جوی را کثرتِ عسکر و افزونیِ مردانِ دلاور، از آنچه متصوّر است
بیشتر است و لا اقلّ سی هزار سوارِ تیغ گذار، با ساز و سلبِ
کارزار، در تحتِ لوای اغوای او حاضر و مترتّب اند، و ازین خبر

تنکري بحالِ پاشاي مذکور راه یافته است • وازعزمِ جنك درآن
روز عنانِ توجّه برتافته • وصلاح وتدبیر در تأخیر معانقه
صفاح شمشیر دیده تا آن روز اسبان آسوده • ومردان لحظهٔ غنوده
کردند • وتدبیر ترتیب صفوف • وتعیین محلّ وقوف را بروجهي
که معروف • وصرفه دران باشد مقرّر نمایند • امّا بکلربکي اناطولي
که عمدهٔ عظمی ورکن وثیقیست باین تأخیر رضا ندارند • واعتماد
بر تأیید کردکار • واعتبار بدولتِ سلطانِ کامکار نموده نظر بر
مؤدّاي این کلام مي کمارند که وکن صارماً کالوقت فالمقت عسی
وایاك علی فهمي اخطر علّة • مبادا اکر بیني ز تأخیر حیف
که فرصت عزیزست والوقت سیف • واین اختلاف آرا موجب قوّت
اعدا نیکردید ومؤدّا بضعف قلوبِ اولیا میشد یحیی که از
احوالِ مخالفان زدون • وقصد شبیخون واقف بود درموقف عرض
مجموع را بتفصیل مسموع فرهاد پاشاي مشارالیه کردانید • وبعرض
او رسانید که برحسب کلام صاحب اللّطایف که الخائن خائف
ازاقدام واهتمامِ سلطانِ عالیمقام • وارسال عساکر درین موسم

وهنکام • اضطرابي تمام • بحال حاکم شام • راه یافته وقوّتِ دولتِ سلطاني بیخهٔ
جرأتش را برتافته • وجمعي که اتباع او بوده اند اکرچه صورتا بر بساطِ جنك قائمند
امّا ازخوف مات ونتیجهٔ عصیانِ سلطانِ سکندرسمات بغایت خایف ونادم اند
وممکن که اکر بکلربکيِ اناطولي با دلیرانِ میدانِ بردلي که پیشرو لشکرند رو
بمقاتله آورند • بمجرّد ایشان جمعیّت مخالفان ازهم فرو پاشد • واین تقاعد وتو
ازطریقِ مردانکي وغیرت دور باشد • باستماع این اخبار پاشاي مومی الیه
سم کاز را براستعمال کارزار قرار داده وسوار شده متوجّه کردید • وخود با اکثر
مردانِ دلاور قاپوخلقي در قلب لشکرِ ظفر اثر جاي کرید • ومیمنه به میمنت
امیرالامرا ایاس پاشا • باعساکر شجاعت مآثر اناطولي بنهایت استحکام رسید •
وحاکم مملکت وایل ذوالقدر علي بك شهسوار • بالشکر جرار آن دیار بایشان
متّصل کردید • ودرمیسرهٔ یسار نشان امیرالامراي قرامان شادي پاشا عساکر
خود را مرتّب ساخته آیین بست • خسرو بیك که دران ولا بتفویضِ ایالتِ شهر
وولایتِ حلب مکرّم وملقّب شده بود باقشونِ جلادت شیونِ خود بدیشان
پیوست • وموازيِ سیصد چهارصد نفر از عسکر دلاور قاپوخلقي جوانان
آتش خويِ • ودلیرانِ جنك جويِ • بربادپایانِ میدان نورد • با اسنهٔ که با وجود

بیرقهای ملون در چشم دشمن خار بود نه ورد آراسته و پیراسته برسم منغلای از پیش
روانه شدند از آن جانب هم آن خاین خایب صفوف عسکر را بر وجه معروف مرتب
کردانید و آنچه مقدور او بود از استحکام اطراف و التیام اصناف بظهور رسانید
طبل باطل را فرو کوفته و برغوی فتنه و بر غو را بر کشیده زره بر کره نکبت در بر و سرآب
سراب انتساب نخوت در سر از موضع مصطبه متوجه صوب معرکه کردید چون
ابصار انصار دولت ابدی انجام بر سواد لشکر شام افتاد فی الفور فوران شور
هیجا از هر جا در دلها زیاده شد و از حرارت آن ماده کینه فجاز برای قبول صورت
انفجار آماده کردید شعله حسام حسام بقصد حسم اجسام از میانه چوب نیام
بنیاد زبانه زدن کرفت و انهار تیغهای همچو آب بقصد افرو فی سیلاب حراب
از فرات فرات جاری شد دریای وغای کمات برای غرق سفینه حیات بغات
در اضطراب آمد اسنه رماح در روز روشن ستاره را بچشم دشمن عیان نمود
و نیشتر پیکان سهام برای دفع اخلاط فاسده بغی بد فرجام خون از عروق
آن لیام کشود **للمولفه** دم کاو دم فتنه انکیز شد دم تیغ بر دشمنان تیز شد
از آن دم چه کویم کزین یکدو دم جهان شد همه غرق دریای دم
جان بردی را که تیر تدبیرش جز بر نشانه **رمیت و ما اصبت** نرسیدی

و دیده غلط بینش بموجب **نظرت و ما ابصرت** جز خلاف واقع ندیدی رای
ناصواب بران قرار یافت که طوپ و تفنک و سایر آلات جنک را پیش داشته
در اول بیکار یکبار خود را بر عساکر ظفر اثر اناطولی و ذو القدر زند و چون
بریشان دست یافته باشد دیکران را با سهل وجهی از جای بر کند بدین تصور باطل
بدین خیال محال با جمعی از مجنده چرکس و تازی در ان دشت بنیاد روباه بازی
نموده پهلو داد و با صد مکر و حیل خود را بجانب جبل کشیده راست در مقابل
دست راست که مقر عسکر ظفر اثر اناطولی بود بایستاد هنوز تمام از جای
نجنبیده بود که دلاوران منغلای معرکه آرای که غلامان خاص سلطان صاحب
قران عالی رای بودند بمنغلای او رسیدند و بصدمه اولی بار وی ثبات
آن قوم بی رو را متزلزل کردانیدند و با تیغ فروزان مثل آتش سوزان که
در اغصان نیستان در آویزد در ایشان در آویختند و بیکدم خون
چند کس را از ان جند بی باک با خاک آمیختند **نظم**

غلامان خاص شه کامکار	برافروختند آتش کارزار
نمودند شیران رومی نژاد	به فرعونیان روز طوفان عاد

اعدا چون مشاهده آن حال نمودند ساحل را جایز ندیدند و در

صدمهٔ اولی بعسکر ذو القدر رسیدند علی بیک که مقدم ایشان بود و
در مقدمه روان چون در خود تاب مصادمه و مقاتله با آن گروه
انبوه ندید مراجعت را اولی دانسته و بازگشته در عقب عسکر اناطولی
خزید ایاس پاشای شجاعت شعار هم با عساکر تیغ گذار خود بر حسب
امر بی اشتباه فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ ازعاج تکاوران
صرصر منهاج نموده پیش دوانیدند و بلسان صبح تیغ و سنان مضمون
آیهٔ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ را بسمع جمع شامیان رسانیدند صیت نفیر سهمناک
و صدای اصطکاک گرزهای بی باک باوج سماک رسید و باد حملهای
دلاوران سفاک خاک آن معرکه را بر روی خنجر گذار افلاک پاشید ضرب
الوف سیوف صنوف قفصهای ارواح را شکستن گرفت و حبل پر حیل
کمند عدو بند بجای حبل الورید گردنهای سرکشان مرید را بنیاد دستبستن
نهاد للمؤلفه

زکرزگران جان سبکبار شد
زره بر عدو همچو غلبار شد
لطیفش برفتی و ماندی کثیف
زغلبار کی میرود جز لطیف

آمیزش برف و دمای رنگین روی زمین را بصورت عروس با آیین
تزیین نمود اما هر که با او دست در آغوش کردی مهرش نقد

روان بود و از امتزاج ثلج سمن نمون با خون لاله گون دریای
نهال ارماح مزین به برقهای بوقلمون دامن آن کهستان مثل صحن گلستان
مینمود اما خارش سنان جان ستان بود للمؤلفه

زعکس رخ سرخ و زرد درفش
نموده چو گلزار دشت چگل
ملمع شده روی تیغ بنفش
ولی خار او نشتر جان گسل

جان بردی غزالی چون آن حال شدید را بدید اگرچه حیرتش زیاده
بر آن گردید که یا رای جنگ یا رای درنگ داشته باشد اما بحکم حمیت
جاهلیت حرکة المذبوحی بظهور میرسانید و مانند غزال تیر خورده دست
و پایی می افشانید چون مردان کار اناطولی و غلامان درگاه عالی
آب تیغ کینه گذار را یکبار در انهار روان آن اشرار روان گردانیدند
و صدای صدمات متعاقبه را بگوش سلحشور فلک رسانیدند از میامن صبح اقبال
سلطانی روز جمعیت شامیان بشب وبال و پریشانی رسیده بناچار وجوه
آن گروه دغا از صوب معرکه وغا برگردیدند و ریسمان چاره شان بگسیخت
و ارکان قرار که بنقصان نقطه بفرار مبدل میگردد از هم فرو ریخت
تمامی آن مخذول از بند و حرز مضمون سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ را در حق خود

تمام دیدند و نفوس بدفرجام را معرض تیغ خون آشام و هدف سهام
ملام یافتند غزالی پر وجل که خود را شکار صیاد اجل دید بی اختیار
از پیش آن لشکر شیر شکار رمیده عنان تماسک و قرار را بگذاشت
و راه بی عاری و فرار را برداشت در اثنای گریز و جست و خیز و نشست
چون با سکندر زمان طریق بغی و عصیان پیش گرفته بود اسب کام بدلگامش
سکندری خورده بی آکام برجست و شتی که برقبول دولت یعنی
چاکری شاه غضنفر صولت کرده بود برعقب زین چرکسی که بغایت بلند می
باشد آمده بشکست و در پای سنگی عظیمی که آنجا بود برخاک مذلت نشست
نزدیکان و غلامانش هرچند سعی کردند که بازش سوار کنند با آنکه راه
خلاص خود از هر طرف بسته بود او هم نه چنان افتاده و خسته بود
که دیگر تواند برخاستن **نظم** هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
چنان افتد که هرگز برنخیزد لاجرم او را بر آن حال گذاشتند
و راه فرار برداشتند درین اثنا بکلرجان نام شخصی از احاد عسکریان
اناطولی بسر وقت آن سزاوار مقت رسید و ناشناخته سرش را
که کاسه باده هوس و هوا و پیمانه خیال بادپیما بود بخنجر آبدار

آتش

آتش گذار جدا ساخت و بخدمت بکلربکی رسانیده برخاک مذلت
انداخت و از غرایب واقعات آنکه قبل از وصول عساکر نصرت شمول
جان بردی شبی که پرده ظلام شام شمه قصر آشام را پوشیده بود
در خواب نا صواب چنین دیده بود که آتشی عظیمی بسوق باد سموم از جانب
روم می آید و در همان دشت که او را این حال دست داد آن آتش متوجه
او میگردد و بهر جانب که آن خایب از پیش آن آتش میگریزد
پنجه های شعله آن در دامن او می آویزد آخر الامر التجا به پای
سنگی می آورد و در پای آن میخزد و این خواب را با بعضی اصحاب خود
در میان نهاده بود و همان سنگ را نشان داده که در پای آن سر نهاده
بحکم کلام بالاتساع که كل سر جاوز الاثنين شاع خبر این خواب
بگوش یحیی چاشنی گیر رسیده بود و در خیال او جای گیر گردیده
بعد از حصول ظفر اتفاقا یحیی را گذر بر آن حجر افتاد چون نیک نظر کرد
بدن غزالی را بی سر در پای آن حجر دید و تذکر آن واقعه گردید و
بخدمت امرا آمده قضیه را معروض گردانید تفحص نمودند در میان
سرها آن سر پرشور و شر را یافتند و کسانی که بطلب او بهر سو

شکافته بودند باز عنان بجانب معسکر ظفر مقرن تافتند اصناف لشکر
با طراف تاختند و هر کرا از بقیة السیف یافتند بعضی را به تیغ
بی‌حیف پرداختند و بعضی را بسته بند نکال و خسته سلاسل
واغلال ساختند **نظم** از چنبر مخالفت هر که سر بتافت
حبل الورید کشت بکردن در رسن هر سر که از خمار خلاف تو شد کران
دو رش درا ولین قدح آورد دردن سپهسالار مقتدا باتفاق امرا
عرضه داشتی مشتمل بر حصول این فتح سعادت نشان بمحض تأیید ایزد منان
و یمن اقبال سلطان صاحبقران قلمی نموده سر غزالی را که باضلال نخوت
در جوال غرور شده بود در توبره نهادند و چند سری دیگر برای
سر بابران فزوده بدرگاه سلاطین پناه فرستادند دراز ولا زبان زبانان از
اوج سما در ثنای سلطان ظفر لوا مضمون این مقال را بادار رسانید که لمؤلفه

پادشاهی که صبح دولت او	نور بخش جمیع بحر و بر است
بر سر خوان چاشتش خورشید	مثل قرصیست هم نه معتبر است
شام چبود که دخل هفت اقلیم	بهر شام شکینه ما حضر است
سر جان بردی از شام آمد	تو بپند از کین بسی ظفر است

باش تا صبح

باش تا صبح دولتش بدمد — کین هنوز از نتایج سحر است

وچون بواسطه طغیان آن خارجی باضلالت و خروج او از سلک اتباع سلطان
واجب الاطاعة و هدم بنیان قوانین عدالت فتوری تام بمخارج و مداخل امور ممالک
شام و انتظام احوال اهالی آن مقام راه یافته بود و قبایل اعراب که در حوالی
و نواحی آن ممالک دایرند و سایر بر حسب فرموده و یتربص بکم الدوائر در آن ایام
فترت و فساد بتعرض رعایا و قرای آن بلاد معتاد شده بودند رای اشرف سلطانی
که قیم وظایف جهانبانیست اقتضای آن فرمود که یکی را از عظمای امرای
عالیمقدار که هم بزلال تیغ آبدار نایره فتنه و فساد اشرار را فرو نشاند و هم
برفع اعلام عدالت کسر مراسم ظلم و ضلالت نماید بنابرین رای متین سلطان
سلاطین خدمت امیر الامرائی شام را بعهده ایاس پاشا که امیر الامرای اناطولی بود
تفویض فرمودند و جمعی کثیر از امرا و عساکر جلادت انتما را برای ضبط و ربط آن
حدود بموافقت و مرافقت پاشای مشار الیه همانجا باز داشتند و باقی عساکر آن سفر بمراجعت مأمور
کشتند و خاطر اشرف اعلی در آن ولا مایل غزای کفار انکروس می‌بود والحمد لله الودود

داستان نصرت نشان سفر بلغراد و قلع بنیان اهل کفر و فساد

ودرين داستان چند كفتار استطار مى يابد كفتار اول در بواعث تسخير ظفر نمون

اكرچه بر انظار نظار وضماير اهل بصيرت وابصار كالشمس في رابعة
النهار روشن وآشكار است كه امتثال بامر باهر قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا
باليوم الآخر هميشه آيين تمام سلاطين آل ظفرمآل عثماني وسلك آن
پادشاهان مؤيد بتاييد رباني بوده است . واقصى مقاصد اين شاهان
عاليشان در هر زمان وهر مكان اشاعه مراسم ملة بيضا واقامت وظايف
جهاد وغزا مي نموده است . قدس الله تعالى اسرار اسلافهم . وجعل
بسيط الارض سريراً للسلطنة اخلافهم . اما باعث خاص اين غزاء
مبارك وميمون واين نهوض خجسته وهمايون آن بود كه چون سابقه حكمت
بالغه مراسم منيفه اني جاعل في الارض خليفة را تازه كردانيد واراده
ازليه بنفخ روح خلافت عليه در قالب حشمت وعظمتي مجدد متعلق
كرديد . يعني نوبت جلوس سرير خاني واورنك سلطاني بوجه معهود
وبرطبق وورث سليمان داود باين سلطان صاحبقران رسيد وصيت
بصداى كوس پادشاهيش قارع اسماع اهل شرق وغرب شد لمؤلفه

كوى زمين درخم چوكان كشيد	جوروستم را خط بطلان كشيد

كشت جهان باز ز نو پر طرب	يافت امان هم عجم وهم عرب
شد لب صبح امل از خنده باز	خاتم معهود درخشنده باز

ملوك وسلاطين اطراف واقطار چه حكام كرام اهل اسلام . وچه فرمان
دهان كفار لئام . بخدمت تهنيت ومباركباد واظهار اطاعت وانقياد
مبادرت وقيام نمودند . وابواب سلامت را باظهار مطاوعت بر روي
خود كشودند . سواى كفره معاندين انكروس بي دين كه بروفق ابى ان
يكون مع الساجدين بافزوني اسباب قوت وقدرت . وبسياري لشكر
ومكنت مغرور كشته شيوه استكبار را شيمه خود كردانيدند . وبمتانت
حصون وقلاع . وحصانت مملكت واراضي خود اعتماد نموده كشف
واز سر در لاك اعراض كشيدند . وفي الواقع بنابرانكه پادشاه دين دار
عالي تبار . والد بزركوار سلطان صاحبقران سلطان
سليم خان . عليه الرحمة والغفران . قبل ازين چند سال بود
كه همت عالي نهمتش مصروف اطفاء نايره فتنه وفساد شاه ايران
زمين . ودفع طغيان طايفه قزلباش ضلالت رهين بود .
وبعد از ان باز متوجه تسخير ديار عرب وبريه وفتح ممالك مصريه كشته بود

چراکه سلطان وامرا، چراکسه هم که حکام وولات آن ممالك بودند با
شاه مزبور در معادات سلطان مرحوم مبرور موافقت نموده بودند
وبسبب این موانع مدتی مدید وعهدی بعید بود که دیار انکروس
چنانچه باید فرسوده حوافر خیول غزات ونوافر وفود کمات نکردیده بود
ولشکر ویراق وقوت آن اهل شقاق دران اوان نسبت با هر زمان
اضعافا مضاعفه کردیده بود وحصون وبقاع ایشان بنهایت
استحکام رسیده. القصه چون آن ابلیس پرتان از سجده انقیاد واذعان
بخلیفه زمان ابا نمودند امیر لوای بوسنه یالی بیك یحیی پاشا که حافظ
آن ثغر بود بنزد قرال ضلالت مآل انکروس که موسوم بود به
لاوش قرال کسی فرستاده وبرطبق فرموده یا ابلیس ما منعك ان تسجد
از موجب آن پرایی استفسار نموده وانواع وعید وتهدید بر آن
افزوده. چون آن اهل شر وشرور بشوکت شوکت خود مغرور بودند
واز ورد اطاعت سلطان محمدی سلکت دون جواب نه بروفق
ودرایت تمرد وسماندة را برافراشتند
صواب دادند وفرستاده را باز داشتند. امیر مشار الیهم قصیه را
معروض عاکفان سده سنیه کردانید. وزرای عالی رای

هم در وقت مجال معروض پایه سریر کردون سوال کردانیدند
بحار حمیت دینیه وغیرت سلطانیه از دل مبارك کوه شکوه
بر آمده سحاب وار نهال عزیمت غزای غرارا که مغروس روضه
خاطر دریا مقاطر بود آب داد وتخم نبات نیات جهاد که سرشته
طینت پاك نهاد بود بنیاد سرسبزی ونشو ونما کردن کرفت.

لمؤلفه

زغیرت رخش همچو کل برفروخت — وزان دشمن همچو خارش بسوخت
چو شیر ژیان پنجه زد بر زمین — تزلزل درآمد بکوه مکین

فی الحال امر قضا مثال صادر کردید که حالیا قبل از توجه
رایات ظفر آیات برحسب مضمون از هر ولنذیقنهم من العذاب الادنی
دون العذاب الاکبر امرای سرحد وعساکر آقنجی بی عدد وحد که در اطراف
واکناف ساکن وسایرند از آب طونه عبور نموده از هر طرف در ... بند
وتمام حوالی ونواحی ممالك کفار روس وانکروس و له
وجه وخروات وغیر ذلك را که بولایت انکروس متصلست
تاخت نمایند وابواب بلا را برروی اعدای دین اعلا بکشایند و همچنین

حکم قضا امضا باسم خان تاتار و دشت سرا سعادت کرای خان شرف
اصدار یافت که با لشکر کینه کذار با در فتار تا تا ز دیار کفار لهه
و روس را از جانبی که بمملکت او متصل باشد بتازند و دست
تصرف باسر و نهب و غارت و یغما و جر و جلب نعما بیازند تا کفار
لیام را بعد ازین نیت و عزیمت اهل اسلام معلوم کردد و آنچه مقدور
ایشان باشد بر حسب کلام تهدید انجام فاجمعوا امرکم وشرکاکم از
اجتماع و اتفاق و تهیه ساز و یراق بظهور رسانند و بعد ازان مقدار
قدرت و قوت خود را که بدان مستظهرند بدانند چون احکام قدر آثار مصحوب
الاغان صرصر شعار بان اطراف و اقطار رسید لمؤلفه

بفرمان سلطان صاحب قران / که بر بر و بحر هست حکمش روان
ز هر سوی لشکر روان شد چو سیل / هزبران ناورد چون خیل خیل
باختر بر آمد سر نیزه‌ها / عنان کشته بر باد پایان رها
نهادند رو سوی ملک عدو / چو شیری که بیرون شود صید جو
چو باد دمان و چو برق جهان / رسیدند تا زان و جولان کنان
وزان پس که جنکی بند سری / کشادند بازو بغارتکری

زباکه

زباکرم رویان زهره جبین / که آرند ز ابرو و مژکان کمین
ز اسب و سمور و ز سنجاب روس / ز مر جنس کان هست در اندروس
ربودند و بردند بسیار چیز / کرفتند و کشتند تکرار نیز
رساندند خمسش بدرکاه شاه / شهی کوست اسلامیان را پناه

و باز حکم قضا انجاز باسم امیر الامرای مصر خیر بک و امیر الامرای شام ایاس
پاشا مرقوم ارقام دبیران عطارد ارقام کردید مضمون انکه در مقار
و محال خود ساکن بوده بمحافظت آن ممالك بر وجه شتوده مشغول باشند
و تخم معدلت در زمین نصفت پاشند و باسم وزیر رتبه ثالثه فرهاد پاشا
که سابقا برای دفع جان بردی غزالی بجانب شام و آن حوالی رفته بود
و بعد از اطفاء نایره آن فتنه بتوجه درکاه عالمپناه مامور کشته بود
امر عالی شرف نفاذ یافت که هر جا که رسیده باشد باز کشته
در شهر قیصریه که سرحد ممالك قرامانست اقامت نماید و احکام مطاعه
باسم امیر الامرای مملکت اناطولی خسرو پاشا و امیر الامرای آلبستان
و مرعاش علی بك شهسوار اوغلی و امیر الامرای مملکت قرامان شادی پاشا
و امیر الامرای مملکت روم سنان پاشا و امیر الامرای دیاربکر و کردستان

محمد پاشای یغلو شرف صدور یافت که هریك در مقام حکومت خود
ساکن بوده وکوش هوش کشوده با امرا وعساکری که در تحت
الویهٔ ایشانند برای مقابله ومقاتله حاضر وآماده باشند که اکر از جانب اعدای
خفاش صفت که بعد رایات خورشید آیات را فرصت وغنیمت می پندارند
حرکت مخالفی ظهور یابد بعد احتیاج بوزیر مشار الیه ملحق کشته مساعدت
او نمایند وبعون کردکار دمار از روزکار اعدای نابکار برآورند وحکم
عالی وفرمان قدر مجالی باسر عساکر جلادت نشان ترقپو خلقی وبکلربکی
روم ایلی احمد پاشا وسایر امرای آن جانب شرف نفاذ یافت مضمون
آنکه تهیهٔ اسباب غزا وجهاد واحضار آلات محاربه وپیکار به
با اهل کفر وفساد نموده در اول ربیع منیع مجموع مهیا وآماده واشارت
ظفر بشارت را منتظر وایستاده باشند لمؤلفه چنین داد فرمان شه شیردل
که مردان جنکی آهن کسل درآرند در زیر زین رخش عزم شوند پیش ایشان یکی بزم ورزم

مهیا بایستند با ساز جنك	سپاها بکین عدو بسته تنك
چو بانك نفیر از در بارکاه	برآید درآیند یکسر براه

ذکر خروج رایات سدره عروج از دار السلطنهٔ محمیه

چون سلطان رفیع ربیع بعزم تسخیر حصار متین زمین لشکر بی انحصار
نبات اخضر شعار را از جای برانکیخت وسحاب فلك مآب بکمان قوس
وقزح سهام الماس پیکان امطار وبندقهای تکرك خاراکذار را بر سکان
قلعهٔ غبرا فرو ریخت بر سر اعلام سرو شمشاد فاخته دلشاد مانند دلیران
دشمن جو از هر سو بانك کوکو برآورد وهزاردستان بوصف پیکان غنچه و
سپر کل درخشان داستان دلنشان رستم دستان را بیاد بارزان دلاور آورد

رسیده آه سحرکاه بلبلان در کل	کمان ابر که ز باد هوا پریشانست
ازان سهام که شست هوا کشاده هنوز	نشسته در دل کلبن هزار پیکانست

کرمی جمشید خورشید قلعهٔ قلهٔ کوه را از دست تغلب کافر برف وافر انتزاع
نمود ونرکس دیده ور بارمح اخضر بعینه مانند طلیعهٔ لشکر سلطان ظفر اثر بهر
جانب دیدهٔ احتیاط بر کشود

بیت

کشاد بلخ ز نرکس هزار چشم کجاست	کسی که یك نظر اعتبار بکشاید

سلطان صاحب قران فرمان ده زمین وزمان پادشاه ممالك ستان
خلیفهٔ رحمن خلد الله سبحانه ملکه وسلطانه بجنبش لشکر ظفر نشان وبیرون
رفتن اتاق کردون نشان فرمان داده یوم الخمیس نهم جمادی الآخر سنه

سبع وعشرين وتسعمائه تبركا وتيمنا با مواكب كواكب مراتب بزيارت
مرقد محفوف بانوار رضوان ورحمت باري خالد بن زيد الانصاري رضي الله عنه
المكنى بابي ايوب كه در ظاهر دار السلطنه در قصبه كه مشهور ومعروفست بابو
انصاري فرموده وبر سر آن مرقد انور حفاظ كلام مجيد را بتلاوت آيات كتاب
حميد امر نموده انواع جوايز وصلات عطا فرمودند وبرحسب قانون مقرر
خدام ركاب سعادت مقرر سي هزار اقچه عثماني بر فقرا وايتام كه در آن مقام
حاضر بودند تصدق نمودند واز آنجا بدار السلطنه مراجعت فرموده بر سر مزار
والد مرحوم جنت مكان اقاليم ستان سلطان سلاطين جهان قامع اهل بغي
وطغيان سلطان سليم خان عليه الرحمة والغفران بتجشم فرمودند وروح
پرفتوحش را بتحفه فاتحه مسرور نمودند وطرح جامع وعمارتي كه استادان
مهندسين وصناع متحدثين در آن مقام رحمت ارتسام كشيده ورسم نموده بودند
بنظر شريف در آوردند وآنچه بخاطر اشرف اعلى رسيد مزيد والحاق فرمودند
ودر آن روز چندان قراي معموره واملاك مسقفه وغير مسقفه بر آن جامع
وعمارت براي خرج صادر ووارد واطعام فقرا وضعفا ووظايف حفاظ
وائمه وخطبا وساير مرتزقه آن عمارت وآن جامع بانزهت وقف وتعيين

فرمودند كه هر سال مبلغ دوازده بار صد هزار اقچه عثمانيه از ان اوقاف حاصل
ميشود وصرف مصارف شرعيه آن ميگردد واز آنجا بزيارت مرقد مقدس
سلطان الغزاة والمجاهدين قامع الكفرة والمشركين الغريق في بحار رحمة الرحمن
سلطان محمد خان فاتح دار السلطنه قسطنطنيه عليه الرحمة من خالق البريه فرمودند
وآن روضه منوره را بفر قدوم رضوان رسوم رشك بهشت موسوم گردانيدند
واز آنجا بمزار جنت شعار جد بزرگوار سلطان جنت مكان اعدل الخواقين زمان
مؤيد بن ملك ديان سلطان بايزيد خان عليه الرحمة والرضوان تشريف
فرمودند وبوسيله فاتحه فايحه از روحانيت قدسيه ايشان استمداد واستظهار
نمودند ودر هر يك ازين مزارات متبركه حفاظ كلام قديم را بجزايل عطاي
عميم سرافراز فرمودند ودر هر يك بدستور مقرر خدام ركاب سعادت مقرر
سي هزار اقچه سي هزار اقچه بر فقرا وايتام تصدق نمودند وچون بسعادت
غامره بسراي عامره مراجعت نمودند امر فرمودند كه در هر يك از امصار ثلثه
دار السلطنه ودار الملك بورسا ودار النصر ادرنه صد هزار اقچه عثمانيه
از وجه حلال برفقرا ومستحقان آن محال قسمت نمايند وسوى اين تصدقات
مذكوره جميع موالى وعلما وصلحاء دار السلطنه را هر يك بعطاي جزيل

و انعام جمیل نوازش نمایند حسب الامر العالی اعالی این طوائف را ده هزار و
دیگرانرا از هفت هزار تا چهار هزار عطا نمودند و یوم السبت یازدهم شهر
مذکور با وفود نصرت و اقبال و جنود عظمت و جلال از دار السلطنه قسطنطنیه
حمیت بعدلت سلطانها عن البلیه بیرون فرمودند **نظم**

خروش کوس و بانک نای برخاست — زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند — دلیران رخت بر صحرا کشیدند
کشیده غاشیه خورشید بر دوش — رکابش کرده مه را حلقه در کوش
نهیب چاوشان که دور شو دور — زکیتی چشم بد را کرده مهجور

و آن روز منزل حلقه لو بکار مخیم اتاق کردون کردار کردید علمای اعلام و
عظمای اهل اسلام و مجموع خواص و عوام که ساکن دار السلطنه بودند قامت
خدمت مشایعت نموده زبان بدعای حصول ظفر ماسول بر کشودند **لمؤلفه**

کای آفتاب شاهی وی سایهٔ الهی — فتح و ظفر بحکمت بادا چنانکه خواهی

و روز یکشنبه دوازدهم منزل حرامی دره سی محل سراپردهٔ حریم اتاق فلک قسیم
کردید و یوم الاثنین مقام بیغادوس مضرب اوتاد خیام فلک بوس شد
و چهاردهم بیوهرت چلتکلو نزول اجلال واقع شد و پانزدهم کناب

رود چورلو محل ورود آثار سعود کردید و شانزدهم خورشید رایات فتح آیات
بر یورت قارشدران پرتو انداخت و جمعه هفدهم قصبهٔ بیرغاز مطلع
آفتاب علو کدان شد و هژدهم نواحی بابا اسکیسی محط رحال رجال
و منزل ماهچهٔ رایات خورشید مثال کردید و نوزدهم صحرای قریهٔ حفصه مجمع
وفود شاهی و مورد سعود نامتناهی بود و از آنجا یوم الاثنین بیستم جمن آده
دار النصر ادرنه‌نیه که بادرنه مشهورست و آن اده با انبساط محاطیت
با نهار ثلثه تونجه و مرج و آرده مقر و معسکر لشکر ظفر اثر کردید علما
و فضلا و اعیان و عظمای آن شهر جنت مثال مانند اقبال استقبال رایات
ظفر آیات نموده اکابر ایشان بسعادت تقبیل انامل بحر شمایل رسیدند و طوایف
صناع و محترفه هریک مناسب صنعت خود تحف و تبرکات بر شاه راه
سلطانی کشیدند و اغنیا و اقویا و تجار چندان اقمشهٔ رنگین و زرین در تحت
اقدام سمند صرصر قرین پادشاهی کسترانیده بودند که آنچه از سبزه زار و ازهار
بهار در آن چمن ارم آثار پایمال خیول غزات میکردید تلافی آن نموده کویا
باز بیمن مقدم سلطانی ربیعی دیکر در آن فضای وسیع بدید میکردید **نظم**

ولو حل فی الارض الجدیبة مرة — لظلت بانوار الربیع تفتق

وروز دیکر با سعادات موفوره بعزم سیر سرای معموره سوارشده با زمره

ازخواص مقربان بدرون شهر فرموده‌ند وسرای کسته‌نمای آنرا مجدداً سیر

فرموده‌ند ویوم الاربعا بانعقاد دیوان اعلی امر فرموده بعضی امرای الویه

روم ایلی که بدرکاه جهان پناه رسیده بودند آنروز بسعادت پابوس

سرافراز کردیدند وهریك بقدر وسع ویسار پیشکشهای بسیار کشیدند

الطاف پادشاهانه برهمه نظر عالی کذرانیده برای تطییب قلوب آن

بندکان ازهریك تحفه قبول فرموده باقی را باز بایشان عطا فرمودو آنروز

بعضی امرا واغایان را هم منصب سنجق عطا فرموده‌ند ومجموع علما وصلحا

وفضلای آنشهر را ازنهر احسان وانعام بعطایای جلیله بهره‌مند ساختند

وسایر مستحقان وفقرارا بصلات وصدقات جزیله نواختند **بیت**

درشرق وغرب هست انعام عام خوانی || بربر وبحر دایم فیض عمام بادت

وپنجشنبه بیست وسیوم خاطر اشرف اعلی بمیل صید فرموده درفوری ادرنه

شیر شعار نشاط شکار فرموده‌ند ودران منزل فیروز روز بروز افواج عساکر

نصرت انتما مانند امواج دریا متعاقب ومتوالی میرسیدند وباردوی ظفر قرین

ملحق میکردیدند چون بنا بر کثرت وازدحام آن عساکر نصرت انجام یك

راه را کنجایش ایشان نبود امر عالی صادر کردید که امیر الامرای روم ایلی

احمد پاشا با امرائی که همراه او بودند دو روز پیش از نهوض رایات پادشاهی

ازراه اوزنجه اوه متوجه جانب فیلبه شود ویوم السبت بیست وپنجم ماه

مذکور رایات منصوره سلطانی ازآنجا روانه شده آنروز موضع تاتارکوی

مخیم اتاق کردون نطاق کردید وازآنجا بیوره تقره حصارلو وازآنجا

بیوه ت ساز لوده فرموده‌ند وروز سه شنبه بیست وهفتم بقرب قریه

کوچری اوغلی نزول عظمت شمول واقع شده همان روز دیوان عالی انعقاد

یافت وفرستاده خان تاتار که خمس غنایم پیشمار را چنانچه سابقا ذکر آن

کذشت آورده بود بوسیله وزرای عظام کذرانید وبعضی امرای روم ایلی

هم که مجدداً بعسکر ظفر اثر ملحق کردیده بودند بشرف پابوس رسیدند

ومنظور نظر التفات وعنایت کردیدند وروز دیکر باز کوچ شده موضع

آلتونلو چایر که چمنیست زیبا ومنزلیست بغایت دلکشا **بیت**

سبزه بیدار وآب خفته دروی || صدهزاران کل شکفته دروی

مخیم سرادقات همایون ومنزل دولت روزافزون کشت وعساکر فیروزی

یکروز دران مقام خجسته نام اقامت نمودند وهمای بلند پرواز خاطر

اشرف اعلی نیل شکار وتماشا فرمود وچون چند روز قبل ازان امیر شکار
به بستن جرکهٔ شهریاری وراندن وحوش شکاری مأمور شده بود ترتیب آن
خدمت نموده شکاری برحسب دلخواه روی نمود ویوم الجمعه دوم رجب
المرجب ازآنجا کوس کوچ نواخته ورایت دولت برافراخته بسه منزل دیگر
بشهر فلیبه نزول اجلال واقع شد قبهٔ خرگاه سعادت در کنار آب
مرج باوج گردون رسید وآن ساحل محل دریای عساکر ظفر محمل گردید
ودران منزل احمد پاشای بکلربکی که بامر عالی با امرای الویهٔ روم ایلی از پیش
روان بود استقبال مواکب عظمت وجلال نموده بردو طرف راه شاه صفها
آراستند وآنچه تا غایت از عساکر مذکوره بمعسکر ظفر اثر ملحق شده بود عرض
دادند با آنکه هنوز ثلث عسکر توان گفتن که باردوی کیهان پوی منضم نشده بود
از انبوهی آن لشکر دریاشکوه صحرا وکوه یکسان مینمود روز دیگر درهمان
مقام باقامت دیوان معدلت مرام امر قدر قدر صادر گردید ووزرا و
امرای عالیمقدار جمع شده درباب ترتیب مراسم آن سفر خجسته اثر وتعیین
مسالک آن وفود ملایک منظر وکیفیت تسخیر حصون وقلاع وبقاع وادیار
کفار ضلالت شعار که درسرحد دار الحرب واقع بود محاوره ومشاوره

نمو

نموده ملخص آرای وزرای عظام در پایهٔ سریر گردون مقام معروض داشتند
تا رای جهان آرا بهرچه قرار دهد بران موجب عامل گردند نظم نظامی

چو صاحبقران شاه لشکرشکن / بتدبیر بنشست با انجمن
بزرگان دولت همه گرد شاه / نشستند چون اختران گرد ماه
جهاندار کرد از غم آزادشان / بدل گرمی امیدها دادشان

ویوم الثلثای سادس رجب مرجب ازان مقام کوچ فرموده از راه تاتار
بازاری واختمان آوه سی توجه نموده به پنج مرحله روز یازدهم ماه مذکور
چمن دولت انجمن صوفیه مضرب اوتاد سرادقات سنیه گردید وشش روز
دران مقام خاطر افروز اقامت فرمودند وازجملهٔ آن دو روز دیوانهای
عالی فرمودند وبه بعضی امرا سنجقها عطا نمودند ازآنجمله لوای کفه را
بزینل پاشا که از سنجق موراوه معزول بود احسان فرموده امیر مشار الیه
را روانهٔ آن صوب ساختند ودفترداران دیوان اعلی بجمع واحضار نزل
وتهیهٔ زاد وزواده لشکر بی حصر واندازه مأمور گشته باقامت آن
خدمت مشغول شدند ویوم الثلثای سیزدهم بعزم سیر یلاق برسمند براق
مساق برآمده باجمعی از خواص بندگان وزمرهٔ ازجملهٔ مقربان قلل جبال

طورشان صوفیه را که از کمال لطافت آب و نزاهت هوا طور **جنات تجری**
من تحتها الانهار دارد سیر فرموده سربلند و عالی مقدار گردانیدند و یوم
الاربعای چهاردهم بیل تماشای آب گرم صوفیه که به بانه صوفیه اشتهار
دارد فرمودند و آن حمامیست خدایی که در شهر صوفیه واقعست قبه با
صفایی بر روی افراخته و خلوتخانهای نزه از اطراف آن ساخته چشمه ایست
مانند چشمه خورشید گرم و روان و حوضش چون دل اهل صفا در وی مهر چین
روشن و نمایان آبیست مانند اشک عاشقان گرم و سوزان با آتش نهانی
دوای دردمندانست بلکه گرمی و مهربانی اگرچه اصلش از معدن حدیدست
اما کسی از وی بجز روی گرم و دل نرم ندیدست الحاصل حلوابیست بی دود
وادداری مانند فیض اهل جود

لمؤلفه

خدایی چشمه از فیض سامی — روان و کرم چون نظم نظامی
برش چون سیم ناب و گشته همبر — بدو هر سیمتن چون ماه و اختر
شده ماهی در و هر ماه رویی — نظر را آمده آبی بجویی
کسی کو صحبتش یک لحظه دید — زهر جنس کدورت پاک گردید
زجوش بخت رویان در خروش او — زشوق وصل مه رویان بجوش او

زتابش همچو خورشید بدخشان — شده چون لعل رخسار درخشان
چو شه را عزم آن گرمابه شد راست — صدای دورباش از هر طرف خاست
وشاقان سرایی در دویدند — بدان حوض و بدان چشمه رسیدند
چو شد آن حوض واقف زان مه عالی — زدهشت شد ورا از خویش خالی
چو از نزدیکی شاهش خبر شد — دگر برگشت از شوق و زبر شد
زنا بایست چون پرداختندش — بسان چشمه خور ساختندش
چو نقش غیر از گرمابه حک شد — بخور عود و عنبر تا فلک شد
چو شه در وی شد از روی جلالت — ز سر تا پا عرق شد از خجالت
دگر شد ز التفات شهریاری — زبانش در ثنای شاه جاری
که ای بحر عطای پادشاهی — تویی سرچشمه فیض الهی
قدم را از کرم بر چشم ما نه — غبار مقدمت از توتیا به
چو شد صاحب‌قران از دل بکد کرم — ز لطف خویش کردش جسم و جو گرم
برنده لاجوردی بر کمر زد — تو گفتی گر فلک خورشید سر زد
درآمد با هزاران کامیابی — چو سلطان فلک در برج آبی
لبش چون کف پای شاه بوسید — روان از شوق در پایش بغلطید

که ما و صد چو ما هم بندهٔ تو | براه فیض وجود افکندهٔ تو
که باشم من گدایی ره نشینی | براهت رخ نهاده بر زمینی
اگر خود را بپایت سازم افشان | شود هر قطرهٔ من درّ عمان
بدین دولت چو بخشش رهنمون شد | بقدر از چشمهٔ خور هم فزون شد
اگرچه چشمهٔ خور تاب دارد | ولیکن از کجا این آب دارد
نخواندم زین عجبتر هیچ بابی | شده عمان درون حوض آبی
چو گشت این معنیم زان حوض روشن | بیاد آمد مرا این بیت گلشن
که گر یک قطره از ابر سخائی | برون آید از و صد بحر صافی
شها تا چشمهٔ گردون درخشان | روان باشد درین طاق زرافشان
بجوی دولتت فیض الهی | روان بادا بهر وجهی که خواهی

گفتار در فرستادن بعضی از عساکر دشمن شکن بعزم تسخیر حصار بکوزدلن

چون رای صواب اقتران سلطان صاحب قران اقتضای حرکت و نهوض از مقام صوفیهٔ پر فیوض نمود امر قضا جریان شرف نفاذ یافت که عساکر منصورهٔ روم ایلی با امرا و بکلربکی دو روز راه از پیش بجانب شهر نیش روان کردند و از آنجا متوجه حصار بکوزدلن گردیده آن قلعه را مرکز وار بدایر عساکر فتح آثار در میان گیرند

و در تسخیر حصار و تدبیر کفار آن دیار سعی تام و اقدام تمام بظهور رسانند چنانچه تا رسیدن رایات ظفر آیات سلطانی می باید که بعون ملک علام امر آن مقام اتمام یافته باشد و آنچه از طوپ و تفنک و اسباب قلعه جنک و رعادهای رعد آهنک محتاج الیه آن کار بود مصحوب امیر الامرای مزبور گردانیدند و این حصار مذکور بر کنار نهر صاوه واقع شده قلعه ایست بغایت متین مشهور بسور تحصین و احداث آن در زمان سلطان مجاهد مؤید حامی دین مشید سلطان محمد خان فاتح دار السلطنه قسطنطنیه انار الله برهانه و افاض علیه رضوانه واقع شده که بعضی امرای آن سرحد برای مقر مرابطان و ملجای مجاهدان آن ثغر بنا نموده اند و چند نوبت بیقوقرال ضلالت مآل که فرمان ده ممالک انکروس بود محاصرهٔ آن نموده بود و پنجهٔ قصد تسخیر بران کشوده و آخر الامر بخفی حنین باز گشته بود و بران قادر نگشته تا آنکه در ایام فترت که آن سلطان دین بمقام علیین رحلت فرمود کفار مکار انکروس دزدار و بعضی از کوتوالان آن قلعه را بمال بسیار و دینار و درهم بیشمار فریب داده آن اهل ضلال هم بطمع مال از قبح مآل نه اندیشیده برحسب فرمودهٔ کلام مجید مضمون الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون در شبی ظلمت شعار بعضی

اثر ادکمانرا از برجی بالا کشیده اند و بعضی که با آن قوم منافق موافق نبودند طریق
حزم و احتیاط را فرو گذاشته آن حصار متین در آن شب بدست آن ملاعین
افتاده بود و در تعمیر و استحکام آن نهایت سعی و اقدام نموده بودند و حصاری
دیگر در کمال حصانت بر گرد آن افزوده و حفر خندقی عمیق نموده و آنرا با بطال
اهل ضلال مملو و مشحون گردانیده و بنا بر قرب و اتصالی که آن مقام بدیار اهل اسلام
داشت هر که از اشرار و اشرا از ینجانب فرار مینمود در آن حصار قرار میگرفت
و بآن فجار ملحق میگشت و با آنکه استخلاص آن از جمله مهمات دینیه بود اما بحسب
تقدیر رب قدیر بنا بر آنکه سلاطین سابقه را انار الله برهانهم توجه همت بنظام
امور ملك و ملت معطوف بود عزم تسخیر آن در حیز تاخیر مانده بود چون همت
این احوال معلوم حضرت سلطان صاحب قران عظیم الاقبال بود پرتو انوار
خورشید آثار را اول بر انتزاع و استخلاص آن مقام از ایادی کفار لیام انداختند
و احمد پاشای بکلربکی را باقامت آن خدمت مامور ساختند و چون بر حسب
فرمان جلیل عساکر منصوره روم ایلی روز پنجشنبه خامس عشر رجب الموفق
از حوالی صوفیه کوچ کرده روانه آنصوب گشتند از غرایب اتفاقات آنکه
بعد از قطع چند مرحله که بشهر نیش رسیدند همان لحظه آتش در آن شهر

دلکش افتاده بود و نیش شعله اژدها مانندش نزدیك بود که شهر نیش را بکلی
نیست گرداند و مردم و اهالی آنجا از اطفاء نایره قهر آن نار در عین عجز و اضطرار
مانده بودند امیر الامرای مذکور چون رسید و مشاهده آن حال نمود با عساکر
دریا مثال روم ایلی بکوشش بلیغ و سعی بی دریغ اکثر آن شهر را از قهر آن
آتش خلاص داد و بی شبه این موهبت بیمن زلال معدلت و مرحمت سلطان
صاحب مکرمت بود که آن عسکر را دو روز پیش از نهوض پر فیوض خود
به پیش رفتن و از راه نیش شدن امر فرمود . بیت

وینفذ فی سر الغیوب علومه	کما السهم من جسم الرمیة یمرق
ادراك تو از منظره دیده امروز	ناظر شده بر کارگه عالم فردا

ویوم السبت سابع عشر شهر مذکور خود با اقبال موفور رایت توجه را
بهمان جانب افراختند از صفیر نفیر و جنبش عساکر عالمگیر باز زمین در زلزله
افتاد و هوا پر ولوله گردید . . . لمؤلفه

زمین گشته لرزان ز جوش سپاه	روا رو بر آمد بخورشید و ماه
بر آمد چو صبح آن درفش سفید	برو ز ظفر داد کوس نوید

و آن روز یورت افلاقلر معسکر ظفر مقر گردید و روز دوم تکفور بکاری

مضرب اتاق شهریاری بود ودران منزل حکم قدر قدر باسم امیر لوای
سمندره خسرو بیك عز صدور یافت که با عسکر خود پیش رود ونکذارد
که کفار بدنهاد آزوق وزاد بقلعهٔ بلغراد نقل نمایند وآزقجیان ایشانرا
مطرود ومسالك ایشانرا مسدود کردانند ومن انفر از عسکر ینکیچری که
همه تفنك انداز وعدو پرداز بودند بمعاونت ومظاهرت امیر مشار الیه
نامزد کردند وروز دیکر از منزل فرخنده اثر کوچ کرده بسه مرحله شهر
نیشرا کذشته موضع طوز پالهٔ محل قیام خیام نصرت نوال کردید وهمان
روز دیوان معدلت افروز سمت انعقاد یافت وقبل ازان اولاغ فرستاده
امیر الامرای روم ایلی را که بعزم تسخیر حصار بکوردلن از پیش روان بود طلب
فرموده بودند دران دیوان عالی در پایهٔ سریر کردون مجالی حاضر شده سلطان
صاحبقران از غایت اهتمام پادشاهانه وغیرت شاهانه در امر محاصرهٔ قلعهٔ مزبوره
مکررا ارشاد فرمودند وطریق تسخیر انرا بانواع شتی تعلیم نمودند وباز بصوب
عساکر مذکوره اش روانه ساختند وخود هم بسعادت واقبال از عقب
رایت توجه را بهمان جانب افراختند وباز قبل ازین حکم قدر قرین صادر شده
بود که دویست پاره کشتی بزرک که بعضیرا قدرغه وبعضیرا بارچه کویند

از جملهٔ سفاین پادشاهی از بحر قرادکز به نهر طونه در آورند وبه پشتی
آن کشتیها طوبهای عظیم وزنادهای جسیم را که عرابهٔ کردون از کشیدن آن عاجز
وزبون می ماند به پای قلعهٔ بلغراد رسانند درین دیوان امر قضا نشان
نافذ کشت که پانصد نفر از دلاوران عسکر ینکیچری بجانب نهر مزبور
روانه کشته در آوردن آن کشتیها سعی واهتمام بظهور رسانند واز تعرض
مخالفان محافظت نمایند وروز دیکر کوچ فرموده بلغه منزل دامن الاجه حصار
مخیم اتاق کردون شعار کردید وروز دیکر از آنجا روانه شده در یورت قاضی کوی
نزول اجلال وورود آثار عظمت وجلال واقع شد ودرین منزل دویست
جوان جلدجری را از عسکر ظفر پیکر ینکیچری از طویلهٔ پادشاهی اسب داده
باستعجال بجانب قلعهٔ بکوردلن فرستادند تا آسیابهایی را که بقرب حصار مذکور
بر نهر مسطور ساخته اند وبر کشتیهای عظیم بنیاد آن نهاده هم را ویران سازند
وبسوزانند تا سفاینی که بامر قدر رفیق در مملکت ازوزیق اتمام یافته است
به آسانی به پای قلعهٔ مذکوره تواند رسید وموجب زیادتی استظهار غزات کردند
وایشان هم بموجب امر قضا جریان همچو آب دویده وهمچو باد رسیده آتش در
آسیابهای آن خاکساران نهادند وراه کشتیهای مذکوره را کشادند لمؤلفه

اکر قهرت آرد بدریا کذر	برون آورد آتش از آب سر

وهم درین منزل چهار هزار نفر از عساکر بلوک خلقی که برای دفع ورفع جان بردی غزالی بدفرجام بجانب شام مصحوب فرهاد پاشا رفته بودند رسیدند وسرداران ایشان بسعادت پابوس سلطانی سرافراز کردیدند ویوم الاثنین بیست وششم ماه مذکور قریهٔ الیانجک مضرب سرادقات حشمت سمات کردید ور روز سه شنبه باآنکه روز پیشتر بدستور معهود اتاق فلک نطاق سرداران بوابان درکاه فلک دستکاه که ایشان را قاپوجی باشی میکویند بموضع جمجمه برده بودند واقامت آن خدمت نموده اما چون معروض رای عقده کشای سلطانی کردید که آن راه مانند دلهای اعدای شاه تنک وناهموار واقع شده وکنجایش عبور عساکر منصوره ندارد عنان یکران آسمان جولان را از نیمه راه بصوب طریق غزابودم معطوف فرموده آن مرحله بغایت دور ودراز واقع شد چنانچه اکر احمال واغرق نصف اللیل بود که باردوی ظفر خوی ملحق کردید وآن روز غزابودم مذکور معسکر لشکر منصور بود ودر آن منزل از جانب امیر الامرای دیار بکر محمد پاشای بیغلو الافغان رسید چند نفر از طایفهٔ قزلباش را که بعضی امرای کردستان در حوالی وان ووسطان برای زبان کیری صید نموده بودند

بدرکاه عالم پناه رسانیدند واخبار شاه ایران وفکر ویران ایشان را از آن اسیران استفسار نمودند وهم درین یورت ولد عمر بیک حسن بیک نام که بامر قدر شعار بجمع عساکر بی انحصار آقچه رفته بود رسید ووفود مذکوره را سرکرده رسانید چون آن صحاری وجبال را کنجایش آن عساکر دریامثال نبود امر قضا منوال نفاذ کردید که یک روزه راه از اردوی جهان پوی دورتر فرود آیند تا طرف که حکم قدر شرف صادر کردد وارد کشته تاخت نمایند ور روز چهارشنبه بیست وهشتم ماه مزبور در موضع رامکی نزول عظمت شمول واقع شده در آن منزل وزیر اعظم پیری پاشا مأمور کردید که باجمعی از امرا وبیست هزار نفر سوار کینه کذار وپنجاه عرابهٔ طوپ ثعبان کردار وهزار نفر ینکچری آتش بار از پیش روان شده محاصرهٔ قلعهٔ بلغراد نمایند وتا رسیدن رایات ظفر نهاد مادهٔ فساد کفار بی دین وداد را فی الجمله نضجی بدهند ویوم الخمیس میمنت اقتران که سلطان صاحب قران بسعادت واقبال برسمند فلک شان سوار شده روانه کردیدند پاشای مشار الیه برسر راه فرود آمده بسعادت دستبوس سرافراز شده باعسکری که برفاقت او مأمور بودند روانهٔ آن صوب کردید واز آنجا رایات دشمن کسل بچهار منزل از راه ساتودیه ورابلوس وبیربجق یوم الاحد دوم شعبان

المکرم موضع دوابره را بعز نزول همایون رشك سطح کردون کردانیدند و از
زمرهٔ عسکر ظفر سیر ینکیچری دو هزار نفر طایفهٔ سکبانان که بقصد صید
قهرجان بردی غزالی سابقا بجانب شام رفته بودند باسکبان باشی که آغای
ایشانست بعد از اتمام خدمت مذکوره مراجعت نموده در ان منزل رسیده بودند
ونزدیك بخرکاه فلك اشتباه از دو جانب راه صفها کشیده چون موکب کواکب
شال سلطانی نزدیك رسید چنانچه عادت آن بندکان درکاه سعادتست بیکبار
تفنکهای سرور وشادمانی را انداختند و رایت ولولهٔ دعا را بفلك اثیر بر افراختند
وسلطان اسلام نیز سنت سلام را بران بندکان ثابت الاقدام اقامت میفرمود **نظم**

ز دریا و دشت و زهامون و کوه ❊ سپاه اندر آمد کروها کروه
همه کینه جوی و همه خشمناك ❊ بی دشمنان تیغها کرده پاك

وهمان روز برید نوید رسید وخبر فتح حصار بکوردلن را رسانید

ذکر فتح قلعهٔ بکوردلن بعون فتاح ذو المنن

کیفیت آن فتح چنان بود که احمد پاشای امیر الامرای روم ایلی وسایر امرا و مردان
میدان یرد لی که با او بودند چون بقلعهٔ مذکوره رسیدند برحسب فرمان
واجب القبول سلطان صاحب اقبال بی تاخیر و اهمال بنیاد جنك و قتال نمودند

وهنوز جا کرم ناکرده آتش بکار را اشتعال دادند و کفار خاکسار نیز برمی
طوپ و اجاز اقدام نموده آنچه مقدور ایشان بود صرف می نمودند و چون
در حوالی آن حصار بیشه و درخت بسیار بود غزات ظفر سمات بساختن
نردبانهای صد پایه و نصب مترسهای با وقایه مشغول کشتند و از روز
تا آنکه اطراف حصار ظلمت آثار مغرب بخون شفق رنکین شد دلاوران
روم ایلی و غیرهم بمحاربه و مضاربه مشغول بودند چون کفار نابکار کمال
اهتمام و اقدام غزات بقدام را مشاهده نمودند ومی دانستند که اینها
هنوز از عساکر ظفر شیون یك قشون پیش نیستند ومعلوم نمودند که رایات
نصرت آیات سلطانی با سعادت عظمی امروز و فردا میرسند وبعد از ان
راه فرار بکلی مسدود وطریق خلاص بکبار مفقود خواهد بود وجمعی از مرتدان
وقطاع الطریق که در ایام سابقه فرار نموده و بدیشان پیوسته بودند اعلام آن
لیام نمودند که قدرت ومکنت غلامان درکاه فتح پناه در تسخیر قلاع مشیده
وفتح حصون محصنه تا چه حد و تا بچه غایتست که اکر روی بقلعهٔ افلاك آرند او
نزدیکست که بروج انرا بزیر کرهٔ خاك آورند ... **لمؤلفه**

اکر رو سوی بیستون آورند ❊ بیك حمله اش سرنکون آورند

ازین گفت وگو برحسب سألقي في قلوب الذين كفروا الرعب بما اشركوا
رعب وهراس تمام بر قلوب مکروب آن کفار بدفرجام استیلا یافته بود بیمان
جمعی کثیر بر مخالفت دزدار موافقت نموده دروازهٔ نهانی قلعه را گشودند و بکشتیهایی
که در پای حصار حاضر بود بجزیرهٔ سرم که جانب دار الحرب گذشتند اما دزدار
و زیاده بر صد نفری دیگر از کفار و بعضی از مرتدان خاکسار بر معاندهٔ اصرار نموده
بحمیت جاهلیت در میان ماندند روز دیگر که به تباشیر اقبال جمشید فلک آثار
ظلمت از سطح حصار چرخ دوار حک شد غزات کمات بازوی دلیری را بعزم رزم
و قلعه گیری گشادند و نردبانها را که آن شب اتمام یافته بود به پای حصار احضار
نموده بر بارو نهادند و مردانه و بی باکانه بالا دویدند و دلاوران ینکچری
خود بر می تیر دلدوز و ضرب تفنگ دشمن سوز کفار بی بصیرت را نمیگذاشتند که
دیده باز کنند و سر از کنگرهٔ حصار فراز کنند و اگر یکی از غزات بسعادت شهادت
میرسید بجای او دیگری پیش میدویدند و مضمون این گفته را با داء میرسانیدند لمؤلفه

بمردی شدن زیر خاک دژم | به از عمر بسیار با نام کم

تا آنکه جمعی از غازیان شجاعت آثار بدرون حصار در آمدند و تیغ خون
آشام را از حصار نیام بیرون کشیدند و کفار بخت برگشته را دست از کار

دکار

وکار از دست رفته بود چندینی را از ایشان بحکم به تیغ انتقام گذرانیدند لمؤلفه

زبس کشتگان کاندران قلعه بود | سر پشتهٔ کشته برکوه سود

و باقی را با دزدار بسته بحضور بکلربکی و امرا رسانیدند و ایشان زهم بهر
غیر از دزدار طعمهٔ شمشیر آبدار ساخته به بئس القرار فرستادند و برای مژده فتح کتاب ظفر
آن سرها را با سرها با دزدار اسیر بدرگاه سلطنت مصر فرستادند روز دوشنبه
سیوم شعبان المعظم سلطان صاحب قران عالی علم بر سمند دولت و اقبال
سوار شده با وفود عظمت و جلال ازان منزل روان شدند و آن روز حوالی
قلعهٔ سقهون مذکوره منزل مواکب منصوره بود و بکلربکی و سایر امرای
روم ایلی که استقبال مواکب اقبال نموده بودند چون رایات نصرت آیات را
دیدند مجموع پیاده شده بشرف تقبیل رکاب دولت نصاب که محراب
گردنکشان عالیجاه است سرافراز گردیدند و بدولت تحسین و آفرین رسیدند
بعد از نزول سعادت شمول باز با اقبال بلند بر سمند فلک مانند بر آمده
بحصار مذکور در آمدند و بیرون و درون آنرا سیر و تماشا فرموده باز
با الفاظ گوهر فشان فرمودند که این اول حصاریست که در اوایل ایام سلطنت
بی انحصار ما مفتوح شد خراب کردن این وجهی ندارد امر فرمودند که

برای ازدیاد استحکام حصاری بحیثی دیگر گرد آن بسازند و خندقی عمیق
که از نهر صاوه آب در آن درآید حفر نمایند و چون در اطراف آن حصار بیشه
و درختستان بسیار بود و آن مناسب نمی‌نمود حکم عالی صادر گردید که چهار پنجهزار
نفر از طوایف جری‌خواران که ایشان را یایا می‌گویند و کار ایشان امثال این
خدمات است احضار نمایند تا آن بیشه و درختستان را که در حوالی و نواحی
آن قلعه واقعست مانند اعمار اعدای دولت قاهره از بیخ و بنیاد قلع نمایند
و اطراف آن را چون قلوب اشراف از خار و خاشاک آن اشجار پاک سازند
در آن هنگام بکلربکی مشار الیه فرصت یافته دلاوران و مجاهدانی را که در
امر فتح حصار و عروج بر بروج فلک آثار آن آثار مردی و دلیری بظهور رسانیده
بودند عرض نموده هر یک را بعطایی موسوم ساختند رسوم و بازدیاد مواجب
و مرسوم نواختند القصه بعون عنایت رب العالمین از یمن اقبال سلطان
صاحبقران ظفرقرین اینچنین حصار مشید متین در یک روز و نیم مسخر زمره
از غلامان کمین آستان سعادت رهین گردید و بی شایبه ریب و گمان این
فتح چنان بود که قبل از آنکه منعم حقیقی جل ذکره برحسب واسبغ علیکم نعمه ظاهرة
و باطنة خوان نعم فتوحات عظیمه سنیه را در ایام این سلطنت علیه گسترانده

چاشنی بکام بندگان سعادت مقام رسانید و هنوز نمکی چشانید بیت

شرطست بگاه خوان کشیدن	زان پیشتر کی نمک چشیدن

گفتار در عبور مواکب میمنت شیم بجانب جزیره سرم و عزم رای با سداد بفتح قلعه بلغراد

اگرچه مرکوز ضمیر خورشید نظیر سلطان صاحبقران جهانگیر آن بود که همان
از نهر صاوه عبور فرموده راست بدار الملک کفار انگروس که موسوم است
بشهر بدون توجه فرمایند و مقدما مراسم غزا و مجاهده را باقرار خسارت
مآل آن طایفه ضال اقامت نمایند اما چون قلعه بلغراد کلید ممالک
کفر انگروس و سبب استظهار و اعتضاد آن قوم منکوس بود به نیت تسخیر
عزم توجه بدون را تأخیر فرمودند و متوکلا علی الله رب العالمین
و معتصما بمعجزات سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و صحبه اجمعین
بجانب قلعه مذکوره توجه نمودند و آن حصاریست با وجود کمال سعت و فسحت
و بلندی و رفعت در غایت حصانت و استحکام و نهایت سختی و التیام
بر ملتقای دو نهر طونه و صاوه واقع شده و از کمال حصانت و متانت قاصدان را
از نیل دست مراد بذیل تسخیرش مانع آمده نقش طرح با شکوهش اگر بر کوه بیستون
کشیده بودی فرهاد تیشه تکلف بر آن ننهادی و دست تصرف بر آن نگشادی

واکر عنقای یکانه را برای آشیانه دست بقاف قله اش رسیدی بار منت کوه قاف نکشیدی
اکرچه قوت مدرکه تیز تك به نردبان نه پایهٔ فلك بر بام رفعتش تواند دویدن
اما طایر بلند پرواز خیال هیچ پر و بال بتصور کمال استحکامش نتواند رسیدن
خورشید لمالع با وجود آن ارتفاع جز بکمند شعاع بر بروج آن بر نیایدی و ابر را
از هوای تصاعد آن پای رفتار در راه عجز و اضطرار فرو ماند لمؤلفه

حصاری سرافراخته تا فلك — ز مهر راسنك برجش محك
چو بکری نیالوده اش دست کس — شها نراسی بوده لیك آن هوس

و با این متانت و استحکام مقر ابطال کفار بدفرجام و مسکن شجعان اشرار خون
آشام بود در ممالك کفار انکروس و غیرها هر جا دلیری بی باك و سفاکی ناپاك
بودی بدانجا می فرستادند و در استحکام آن اهتمام بلیغ نموده بزعم فاسد خود
حفظ و تشیید آنرا از اهم مهمات دینیه می پنداشتند و فی الواقع ضرر آن
با هل اسلام و نفعش بکفار لیام زیاده بر آن بود که شرح آن در حیز کلام کنجد از جمله
آنکه هر کاه جمعی از غزات کمات خواستندی که ازین جانب بصوب دار الحرب تاختی
نمایند هنوز از جای نجنبیده که آن اشرار فجار اخبار کفار مینمودند و همیشه حاضر
اینمعنی می بودند و اکر احیانا اعدای بی دین کمین نموده قصد تعرض

بعضی نواحی دیار اسلامیه کردندی چون غازیان شجاعت رسوم بران
اشرار هجوم آوردندی و نزدیك بان رسیدی که دست بر اعدا یابند ایشان
بتك پا خود را بدان ملجا میرسانیدند و ماننده روباه در ان کریزکاه میجستند و باد پا
و از چنك غزات شیر آهنك میرستند و در ازمنه سالفه پادشاه مجاهد
دین دار سلطان مرابط معدلت آثار یلدرم بایزید خان افاض الله علیه
سجال الرحمة و الغفران با آنکه بارها بدان طرف آب صاوه کذشته و جزیره
سرمرا فرسوده حوافر نوافر غازیان غضنفر ماثر کردانیده بودند و ببازوی
جد و اهتمام بسی قلاع محصنه و حصون معتبره آن دیار را بضرب حرب و قتال
مسخر و پایمال کردانیده اما بنا بر ملاحظه کمال استحکام آن قلعه و متانت
سور و باره آن هیچ باره پرتو رای و تدبیر بر قصد تسخیر آن نینداختند و باز
همچنین سلطان ممالك ستان حامی اهل ایمان سلطان مرادخان بن سلطان
محمدخان بن سلطان یلدرم بایزیدخان روح الله تعالی ارواحهم بنسایم
الجنان در شهور سنه اربعین و ثمانمایه غزای عظیم بجانب ممالك انکروس
فرموده اند و شش پاره قلعهٔ محصنه از قلاع معتبره ایشان دران سال
بعون ملك متعال کشوده فاما بتعرض قلعهٔ مذکوره التفات ننموده اند

چه کمال حصانت وعسر فتح آن معلوم همکنان بود. وقضیه نزد
عالی همتان عیان بی نموده **لمؤلفه**

صیدیکه در افکنی بروشنت	تا ازتو نشد مدار ازو دست

وسلطان سلاطین جهان الغازی فی سبیل الرحمن سلطان محمد خان
قدس الله سره وادام بره بعد از فتح دار السلطنة قسطنطنیه عزم تسخیر آن حصار
استوار وتدمیر کفار نابکار آن فرموده اند تا من بعد برین جانب آب طونه و صاوه
کفار فجار را علاقه نماند وسفر وملجائی نباشد ودر شهور سنه تسع وخمسین و ثمانمائه
باعساکر غزات ابطال وطوبهای اژدها منوال محاصره آن فرموده اند
وچندین روز بمحاربه ومضاربه واستعمال آلات قلعه گیری اشتغال نموده
اما بواسطه سوء تدبیر بعضی وزرا که بنا بر تحقیر کار وبار کفار وعدم اعتبار
واعتداد بشان آن فجار بعضی را از عساکر مجاهدت مآثر بجانب جزیره سرم
نگذرانیدند وجانب آب طونه را بکشتیهای تهنگ آهنگ وطوب وتفنگ
ومردان جنك محافظت ننمودند **بیت**

گرفتند کار عدو را حقیر	ازان روی بردند رنج کثیر

قرال بدفعال انکروس که مسمی بود به ینقو قرال باعساکر بی شمار وطوبهای
آتش بار وزاد وزواده بسیار در کشتیها نشسته از ممر نهر مذکور بقلعه در
آمدند وچند کشتی از کشتیهای اهل اسلام که بر روی آن آب بود تاب محاربه
ومقابله با سفاین کفار نیاورده بازگشتند وحال آنکه سعی در تسخیر آنچنان قلعه
آتش بار بی محافظت جانب آب وسد مسالك عبور ودخول کفار خاکسار
حکم پیمودن باد بمکیال وکشیدن آب بغربال داشت وباوجود آن حال
غازیان پلنك مثال دست از حرب وقتال باز نداشتند وعلم حمیت دینیه
را بهوای مجاهده برافراشتند وآنچه نهایت اقدام بود در اعلاء کلمه دین
وتسخیر آن حصار متین بجای آوردند اما بر حسب تقدیر ملك متعال وکلمه
الحرب بیننا سجال که همیشه لازمه پیکار ابطال رجال وبازبسته مواقیت
وآجالست سعی وکوشش آن مجاهدان بجائی نرسید وجمال عروس آن فتح از
نقاب احتجاب بدید نگردید... **لمؤلفه**

چو نصرت نیاید زیزدان فرد	چه سودست بسیاری تیغ ومرد

بلی این عروسی بود که نامزد داماد تیغ ظفر نشان این سلطان صاحب قران بود
ونواله بود که حواله زمان معدلت اوان این پادشاه کشورستان بود **بیت**

انرا که داغ تست نیارد کسی خرید	وانکو شکار تست کسی چون کند شکار

القصه چون این احوال واخبار مسموع ومعلوم حضرت سلطان صاحب قران
بود حمیت دینیه وغیرت سلطانیه اقتضای آن نمودکه در اول ایام دولت همجسته
فرجام آن عقدهٔ معضله را بنوک سنان رای جهانستان انحلال دهند وشوکت
شوکت کفار آن دیاررا ازراه غزات دین دار دفع ورفع نمایند بنابرین امر
قدرقرین به بستن جسر ومعبر بر آب صاوه شرف نفاذ یافت چراکه چنانچه حالیا مسطور
ومذکور کردید قصوری که در زمان سلطان بروفد مرحوم جنت قصور در
امر تسخیر آن شهر وحصار مشهور واقع شد ظاهرا بواسطهٔ عدم محافظت آنها
بود ازجانب دار الحرب لاجرم بموجب حدیث بی ذیب وبی شین که لا
یلدغ الحیة المومن من جحره مرتین یعنی لمؤلفه ...

نکردمؤمن سیقی را نازه	بیك اسلوب وبیك طریق دوبار
چون زکار رسید بروز زبان آید	دکراو کرد آنچه سان آید

عزم جهانکشا بران قرار یافت که خود باسعادت بحر نصاب بیان زدی آ
که جانب دار الحرب عبور فرمایند وبابعضی عساکر ظفر مآثر مقابل قلعهٔ
مذکوره نزول اجلال فرمایند وبعضی دیکررا بالشکری که قبل ازین مصحوب
پیری پاشا بمحاصرهٔ قلعه مامور شده بودند بمضاربه ومحاربه باکفار حصار

نامزد فرمایند وباوجود انکه قلعهٔ مزبور ازجانب دیار اسلامیه واقعست
درین عبور چند فایده بملحوظ ضمیر خورشید نظیر بود اولا چنانچه مذکور کردید
قطع طریق کفار مرید امداد ودیکرانکه بدخول عساکر منصوره درجزیرهٔ مزبوره
شایدکه قرال خسارت مآل راعرق حمیت جاهلیه درحرکت آمده قصد مقابله
نماید وبپیش آید وباشدکه کار اودر همان مقام بانجام رسد اما چون سلطان
صاحب قران الحمد لله المستعان صفت انقیاد واتباع ملهٔ حنیفیه ونسبت رابطهٔ
معنویه باقایل عظیم الشمایل نصرت بالرعب مسیرة شهر درجهٔ کمال ادراک
چون قرال الضلالت مآل واتباع خسارت آما لش صیت وصدای توجه
سلطانی راشنیدند خوف ورعب بر قلوب مکروب آن قوم منکوب بمرتبهٔ
استیلا یافت که مجال حرکت شان ازجای خود نماند ... لمؤلفه

چوز فکر مرغ تیرت آمد بدل عدو را	ازسهم آن تخیل چون بوته ماند برجا

ودیکرانکه مردم جزیرهٔ سرم که بغلظت وسرکشی مشهور وعلمند قری وبقاع
وبلاد وقلاع ایشان بغایت معمور ودرنعما مغمور بود چون رایات فتح
آیات درآنجانب باشد غزات شیر سمات را بآن اطراف تاخت نمودن وآذوق
وزاد بمعسکر بحر نهاد کشیدن آسانتر دست دهد. بیت

زهی بدیع ادراک دوربین دیده | بیك نكاه بسی كار و بار را انجام

پس یام مرتضا شیم رابع شهر شعبان المعظم سنه مذکوره در مقدمات بستن
جسر معتبر و ساختن معبر شروع نمودن و فرمان قضا جریان صادر گردید که جمیع
بندکان درکاه عالی از مردم قاپو خلقی و افراد عساکر روم ایلی بقطع اشجار کبار
که دران نواحی و اقطار بود اشتغال نمایند و آنچه مناسب جسر باشد تراشیده و مهیا
نموده بساحل نهر مزبور رسانند مجموع آغایان با احتشام و امرای عظام از غایت
اقدام و اهتمام بنفس خود با اتباع و اشیاع در انفاذ امر مطاع اقامت خدمت
می نمودند و در کارهای سخت و کشیدن چوب و درخت بسی از اکابر با سایر
افراد عساکر موافق و مباشر بودند چنانچه کسی میان رئیس و مرئوس فرقی چنان
نمیکرد و اکثر ایام آن مؤید دین اسلام سرور مجاهدان سلطان صاحب قران
جعل الله سبحانه مساعیه مشکورة و مجاهداته مبرورة از غایت توجه همت اعلی
باقامت امر جهاد و غزا خود بنفس نفیس همایون و ذات عالی صفات شیون بر ساحل نهر
مزبور حاضر میشدند و بر اعمال عمال ناظر میکردیدند و برای آنحضرت چادر طاقی
از اغصان و فروع آن اشجار بر کنار آب ترتیب داده بودند و آن ظل الهی و آفتاب
آسمان سلطنت و شاهی آن سرسایه را بنور حضور رشک بیت معمور میکردانیدند

سبحان الله بحری بود بر کنار نهری آفتابی بود چرخ رواق در سایه اشجار
و اوراق القصر همایون که شروع در مقدمات جسر نمودند بموجب فرمان جلیل
جمعی غفیر از عساکر روم ایلی و هزاران نفر ینیچری با احمد پاشای امیر الامرا انجانب
سر مرکز نمودند تا از آنجانب هم بنیاد بستن معبر نمایند و بعضی از قراولان آن
عسکر که گذشته بودند چند نفر کافر برای خبرگیری گرفته بدرگاه عالمپناه آوردند
و ایشان بعد از استفسار چنین اخبار نمودند که قرال نابکار ده هزار کافر جلادت
آثار را احضار نموده که بر عسکری که بجانب جزیره بگذرد شبیخون آورند
بنابرین فرمان قضا قرین صادر گردید که دو هزار دیگر از تفنك اندازان
عساکر ینیچری عبور نموده به امیر الامرای روم ایلی ملحق گردند و دران اثنا
عودتی که حاکم بعضی از ولایت سرم بود و خود را قیدافه آن جزیره میدانست
چون از عبور عسکر منصور از آب مزبور خبردار گردید آتش اضطراب در
نهاد آن باد پیمای خاکسار افتاد و باقتضای مکر زنانه ایلچی با آستانه ملك
آشیانه فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد و قبول جزیه بر وجه معتاد نمود
بعد از دو روز خبر رسید که آن نابکار تاب دیدار مردان کار نیاورده با نقود
و اموال و نفایس و احمال و اثقال بجانب دار الملك قرال فرار نموده معلوم گردید

که مقصود آن مکاره بی ایمان ازان استیمان برحسب کلام کریم إِنَّ كَيْدَكُنَّ
عَظِيمٌ صورت مخادعه بوده که نفس ومال را از سطوت رجال غضنفر
مثال مستخلص سازد لمؤلفه کار مردان چو شیر خون خوریست
کار زن حیله وفسون کریست

چون این حال معروض پایه سریر کردون مثال کردید امیر لوای ولیه مامور شد
بآنکه با عسکر بنجی خود باستعجال روان شده قلعه قوسک را که تخت آن بد بخت
بود تسخیر نموده بحیطه ضبط درآورد وکوتوالان ودزدار تعیین نماید
وبرج وباروی آنرا بطوپ وتفنک مشحون کرداند وباز امیر لوای سلستره وامیر
لوای نیکبولی مامور کردیدند که باعساکر خود ولایت محاله مشار الیهارا
تاخت نمایند وایشان بر حسب الامر المطاع ولایات مذکوره وقلاع آنرا
تاخته وکرفته با غنایم غیر محصوره واسرای موفوره مراجعت نمودند لمؤلفه

بهر کاری که امرت کشت جاری		همان ظاهر شد از تقدیر باری

کفتار در رسیدن اخبار فتح آثار از اطراف واقطار

همان روز که ایشان رسیدند بالی بیك یحیی پاشا که امیر ولایت بوسنه و
ضابط آن سرحد بود فتحی نموده با پنجهزار سوار رسید وبعسکر روم ایلی

ملحق کردید وقضیه آن فتح چنان بود که قرال خسارت مآل انکروس یکی را از
صنادید کفار که اورادلو بارقوس میکفتند با جمعی کثیر از اهل سعیر بقصد زبان کیری
بجانب جزیره مزبوره فرستاده بود وآن ملعون بجمعی از آقنجیان لشکر اسلام باز خورده
بعضی را کرفته واکثر را شهید ساخته وآن مسالك را ازآمد شد طالبان زاد
وزواده پرداخته بود ومتوجه دار الملك انکروس شده وقبل ازین حکم قضا رهین
سلطانی باسم بالی بیك مشار الیه صادر شده بود که با عسکری که در تحت
لوای او باشند متوجه معسکر ظفر مقر کردد از اتفاقات حسنه آنکه در حین
توجه امیر مشار الیه دنداره لشکر او با چهارصد پانصد نفر از مردان کاری قوی بازو
مذکور نابکار بازمیخورند وفی الحال وظایف حرب وقتال میان ایشان
قایم شده بعون الهی ویمن اقبال شاهی شکست بر کفره می افتد وبارقوس
ضلالت خوی دستکیر شده بای قرا تمام طعمه نهنك صمصام میکرداند واسرای
مسلمانرا خلاص می سازند وامیر مشار الیه در حین توجه بصوب درکاه عالم
به پاره قلعه از قلاع انکروس دوچار خورده وبیمن اقبال سلطان صاحب قران
التجا برده دو پاره را ازان بمحاربه ومضاربه ویکی را بطریق امان بحیطه تصرف
اهل ایمان درآورده بود درین ولا که بمعسکر روم ایلی رسید مفاتیح

حصون سطوره را با مجموع سرهای کفار و با رقوی مزبور نابکار را با
وجوش و آلات حرب وضرب که بروی بود باستانه عالیه فرستاد و بامر قاطع
قدر شعار آن سردار اشرار را بقعر جهنم یصلونها فبئس القرار فرستادند
و روز دوم امیر مزبور از آب صاوه بجانب معسکر سلطانی عبور نموده بوسیله
وزرا کبار بار یافته بشرف دستبوس سرافراز کردید وغلمان و جواری که
از ان قلاع و ولایات بدست آورده بود آنچه لیاقت داشتند بر نظر عالی
عرض نمود بعضی را از ان بشرف قبول اختصاص داده باقی را با میر مشار الیه
عطا فرمودند وامر بمراجعت نمودند واو هم بازگشته بمعسکر روم ایلی ملحق
کردید وهمان روز از جانب وزیر اعظم پیری پاشا که سابقا با مبارزان راد
بمحاصره قلعه بلغراد پیش رفته بود فرستاده رسید عرضداشتی رسانید مشتمل بر آنکه
مقابل قلعه سمندره بر ساحل آب طونه حصاری دیکر بود مسور و متین معروف
ومشهور بقلعه زیمن وجمعی کثیر از اشرار کفار در آنجا مقام کزیده بودند وکردن
معانده وتمرد از زمین تا آسمان بر کشیده وزاد و زواده وطوپ و رعاده که
از جانب ممالک انکروس برسم قلعه بلغراد می آمد اول بدان قلعه میکشیدند و در
محل فرصت بقلعه بلغراد نقل مینمودند و درین ایام سکان آن مقام آنچنان

عساکر اسلام را اصلا مجال آمد وشد نمی دادند و بسی از مسلمانان که بطلب
زاد از معسکر ظفر نهاد بیرون می شدند کمین کرده شهید می ساختند بنا علی ذلک
تقدیم دفع شر اشرار آن حصار اولی واهم مینمود پاشای مشار الیه هم استعانت بتایید
حضرت رحمن واستظهار بدولت سلطان صاحب قران نموده خسرو بیک
امیر لوای سمندره را با جمعی کثیر از غازیان دلیر و جمعی غفیر از ینکی چریان دشمن کیر
بعزم تسخیر آن قلعه فرستاد ایشان هم بقوت سرپنجه مردی وضرب طوبهای نبردی
در مدت سه چهار روز بیمن اقبال پادشاه فیروز اعلام ظفر را بر شرفات آن
برافراختند و زیاده بر سیصد نفر را از ان اهل سقر طعمه نهنک تیغ جلادت ساختند
دزدار با تنی چند از اشرار بقله آن التجا نمود چون پشت استظهاری که باستحکام
آن حصار داده بودند شکسته شده بود و راه نجات بر بسته بعد خراب البصره از
روی اضطرار فریاد امان و زینهار بر آورده پایین آمدند پاشای مومی الیه هم دزدار
مذکور را با عرضه داشت سطور روانه درکاه ظفر پناه کردانیده بود و بقیة السیف
را همانجا در ان حصار حبس نموده چون قضیه مرضیه معروض آستانه سنیه کردید
بنا بر آنکه در ان ایام از ان کفار لیام اذیت بسیار باهل اسلام رسیده بود امان
خواستن ایشان را هم اعتباری نبود لمعان فرمان قاطع ساطع کردید که بقیه ظلمت
آن

کفار ظلم سیرت را که محبوس حصار زمینند از روی صفحهٔ زمان محو سازند و با روی زمین راهم با روی زمین برابر کردانند و دزدار را هم بهمین جا بضرب تیغ آبدار بدار البوار فرستادند اکرچه در بادی الرأی طریق تدبیر آن مینمود ورای اکثر راهم آن بود که آن طایفه را با دزدار خلعت امان ونجات پوشانند واین صورت را سبب رغبت و رفع رهبت اهالی بغداد کردانند امّا از آنجا که کمال متانت رای با سداد وغایت توکّل واعتماد سلطان صاحب قران است بر تأیید قادر منّان التفات باین تدبیر نکرده که از رزانت ومتانت تهیّت نمودند وباین امر القای رعب وخشیت واظهار کمال قوّت وقدرت فرمودند

بیت

عقل اوّل اوّل اندایت زند دم درامور	چون زخورشید جهان افروز صبح آخرین

وازجملهٔ حوادث شریفه که در اوایل ایام این دولت ابدی انجام سمت ظهور یافته بود آن بود که قبل ازین بعضی از امرای دیار بکر بامرقد بهائل متوجه جانب موصل کشته بعون نصرت سبحانی ویمن دولت سلطانی شهر وقلعهٔ آنرا از ایادی مجرم ظلمهٔ قزل باش انتزاع نموده بودند وحسب الامر المطاع امارت لوای آن بمحمد بیک ولد یحیی پاشا مرجوع کشته بود درین ولا فرستادهای امیر الامرای دیار بکر محمد پاشا رسیدند وعرضه داشتی رسانیدند مضمون آنکه چون موصل خبر فتح موصل بپادشاه اسمعیل

پادشاه ایران زمین رسانید فترتی تمام ازینمعنی بصورت حالش وصول یافته در بند تدارک آن شده وجمعی کثیررا از عسکر کثیر خود با یکی از امرای نامدار بجانب آن دیار روانه محمد بیک مشار الیهم استظهار بدولت سلطان نصرت شعار نموده با اندک مردی که نزد او حاضر بوده اند فی الحال بامر حرب وقتال مباشرت نموده وداد مردی ومردانکی داده برحسب مضمون دررمکنون وانّ جندنا لهم الغالبون شکست بر مخالفان دون افتاده بعضی قتیل وبعضی ذلیل وبعضی خسته وبعضی جسته کردیده اند وسرداران ایشان را کرفته با قید وبند بدرکاه فلک مانند روانه ساخته بود چون این خبر بمسامع علیهٔ پادشاهی رسید وظایف ادای شکر الهی فرمودند وموصل خبررا بعطای سزاوار سرافراز کردانیدند •

لمؤلّفه

رای جهانکشای تو تا عزم رزم کرد	در خدمتت بدوش کشد رایت سروش
از هر جهت نشانهٔ فتح آیدم بچشم	وز هر طرف نوید ظفر میرسد بکوش

وهم دران ایام رایات ظفر پیکر برای بستن جسر ومعبر دران منزل نصرت محمل توقّف نموده بود برموجب امر اعلی مصطفی پاشا که وزیر ثانی ومعتمد الیه حضرت سلطانی بود مأمور کردید با آنکه با هشت هزار سوار از عساکر نصرت شعار وآقنجیان سیل رفتار بجانب جزیرهٔ سرمر عبور نموده بعضی قلاع آنرا در حیز ضبط

وتسخیر درآورد ومتمردان وسرکشان آن کفار ناسپاس را علف داس شمشیر باهر
ساخته بلاد وقرای ایشانرا پایمال الخیول نهب وغارت کرده اند پاشای شان
الیهم در عرض پنج روز وظایف خدمت مأموربه را اقامت نموده دوازدهم
شعبان المعظم سالما غانما مراجعت نموده بدرگاه گیتی پناه رسید واز اسیر
واغنام واسب واشتر وسایر انعام ونقود واموال اردوی ظفر جوی را مالامال
کردانید وهمانروز بهجوم سحب درربار ونزول امطار انهار شمار نسمت اشتداد
واکثار یافته مانند افاضه یمین سلطان صاحب قران نصرت قرین که بحر عساکر
عمان مآثر را درحرکت می آورد نهر صاوع را بجوش وخروش درآورد **نظم**

بابر نسبت دست تو چون کنم که بحر		اگر کنم بود آن در مدیح بحر اغراق
علا العارض النجاح جود الا انه		اذا جاد یبکی وهو فی الجود یضحک

ودران ایام ولیالی علی التعاقب والتوالی بارندگیهای عظیم واقع شد وباوجود آن
ازغایت اقدام واهتمام استادان معمار دست از ساختن جسر نشسته علی الاتصال
بدان مهم اشتغال مینمودند تا انکه یوم الخمیس ثالث عشر آن جسر محرم سیر سمت اتمام یافت
وازجمله غرایب واقعات انکه یکی ازجمله سرهنگان ینکچری که ایشانرا باصطلاح
آن طایفه یایا باشی میگویند درحضور وزرای نیک محضر تقبل وتکفل نمادی

آن معبر نموده قبول کرده بود که در مدت ده روز تکمیل آن مهم نماید چنانچه روز دهم
عبور بران بظهور رسد چون روز دهم آن مرام باتمام رسید وبعضی از طویله های
خاصه پادشاهی را بنیاد گذرانیدن بران کردند همان لحظه آن معمار مذکور بمقتضی اجل
مسطور برحسب مضمون صدق مقرون **فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون**
ازین قنطره دنیای فانی بسوی سرای جاودانی فجاءة عبور نمود ومودای این کلام
موعظت انجام که **الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها** در تنبیه افزود **بیت**

فراز سیل حوادث جهان چو کهنه پلیست		گذر از و و شو پای بند تعمیرش

القصه آنروز تا شب عساکر نصرت طلب بران جسر میگذشتند وبعضی خدام اصطبل
شاهی طویله های پادشاهی را بر ساحل احضار نموده بودند که آن شب تا صباح
بگذرانند چون بعضی را گذرانیدند ظلام شام درآمد وآن سیل گردون میل بمرتبه
استعلا وبا جسر استوا یافته بود که طول جسر وعرض آب مانند بود وتار درهم یا
مینمود وباوجود این حال مستور نبود که گذرانیدن ستور دران شب دیجور خالی
از عسری تمام نخواهد بود لاجرم امیر آخور گذرانیدن باقی طویله جهان سیر را
بطلوع صبح منیر تأخیر نمود ومردم دیگر هم پا از عبور ومرور درکشیدند وهر یک
درخیمهای حباب سان آرمیدند **لمؤلفه**

که فردا جهان چون شود پر ز نور		نماید هرکس بدان سو عبور

روز دیگر که قطرات نجوم از مقام معلوم خود غایب شده گویا یکبار از نهر افق بنجوم نمود واستیلای آب وتاب آفتاب درخشان قطرهٔ کاه کشانرا از پیش نظر بر بود لمؤلفه

چو شد چشمهٔ مهر دیگر روان		سیاهی بشست از لباس جهان

تیغ آب صاوه سان تیغ سلطان ظفر علاوه آن جسر را که بر حسب کأنهم خشب مسندة صورت کفار مجنده داشت و پایمال حوافر نوافر غزات گردیده بود قطع نموده مفاصل اثر از هم بگشاد و آنچنان معبری را که در پای لشکر را بایست برداشتن چون تاب آبی نیاورد آب هم آنرا برداشته رو بمحیط نهاد مگر که وفور رحمت الهی اقتضای آن فرمود که سلطان صاحب قران و دیگر غزات مجاهدت افزا از عبور و مرور کلفت و تعب بیشتر رسد تا بر حسب کلام اعجاز لوایح الا کتب لهم به عمل صالح اجر اجزل و ثواب اجمل حاصل گردد و ثقلی که از شکستن جسر و گرانی که از تعب مرور بمشاهدهٔ خاطر شریفه رسد موجب ثقل موازین حسنات گردد .. بیت

ز رنج اگرچه بوصل حبیب کس نرسید		بوصل هم نرسید آنکسی که رنج ندید

القصه

القصه چون امر الهی در قضیهٔ آن جسر و معبر بدین سان جریان یافت سلطان دریا دل باحضار سفاین نهنگ مماثل که در آن یکدو روز از حسن اتفاقات رسیده بودند امر فرمودند و همان لحظه بآن کشتیها بنیاد عبور کردند و هفت شبانروز لیل و نهار در جریان مانند سیل بهار وفود عساکر هلالیک سعود با احمال و اثقال و خیول و جمال پادشاهی و سایر بندگان درگاه شاهی بی انقطاع و انفصال بجانب جزیرهٔ سرم عبور نمودند و بعد از عبور خزانهٔ بی کرانه جبه خانهٔ بحر نشانه را که حمل سیصد و هفتاد و شش قطار شتر بود هم بکشتی از آب سطور گذرانیدند گویا آن آب دریا را بعبور آن زرادخانهٔ بحر سمات از بیم تیغ غزات زرهی دیگر در پوشانیدند واما شتران نزل را که بار ایشان زاید زاد و زوادهٔ عساکر نصرت مآثر میباشد که از روی احتیاط بر می دارند و قطار شتر بود با مرقد رقدری از همانجانب آب روانهٔ صوب بلغراد ساختند و درین اثنای عساکر فیروز مبانی ولولهٔ کوچ وارتحال را در گنبد فیروزه مثال انداختند ... ٥

گذشتن از در عبور سلطان صاحب قران منصور از نهر سبطور

صباح یوم الجمعه حادی عشرین شعبان میمنت قرین که سلطان چرخ برین بعزم تسخیر قلعهٔ اوج علیین در فلک فلک چارمین در آمده از نهر افق مبین عبور نمود

وسطح جزیرهٔ ارض معموره را باشراق انوار رایات اوج غایات خود مطرح پرتو اشعهٔ
جمال و مسرح لمعات آثار جلال کردانید

نظم

سحرکه که زورق کش آفتاب	زساحل درافکند کشتی در آب
نمود از ره ملك ظلمت عبور	بجوش اندر افتاد دریای نور

سلطان صاحبقران عثمان نشان لازال انهار بحار سلطنته فی البر و البحر جاریة
و آثار انوار معدلته فی الخافقین ساریه با مواکب عظمت و جلال در مراکب اقبال
منوال در آمده از نهر مذکور عبور فرموده قدم میمنت شیم را بجزیرهٔ سرمر نهاد تراب
آن موضع دلپذیر موجب کسر قدر اکسیر و سطح آن سرزمین از نعال خیول مواکب نصرت
قرین مطلع چندین هزار هلال و پروین کردید

بیت

فلو وطی الصخر الاصم تفجرت	ینابیع ماء منه واعتم بالعشب
رایت طوبی شالت سایه را مرحبا فکند	صد هزاران آفتاب شرح ظلال آمدند
کرد نعل موکبت بر طارم کحلی نشست	روشنان آرزوی اکتحال آمدند

همان لحظه که مانند ماه فلك جاه بخرکاه چرخ اشتباه نزول فرمود دزدار و کوتوالان
قلعهٔ باریج که از قلاع محصنهٔ آن جزیره بود بدلالت دولت بیدار مفتاح حصار را
آورده جبین تبتل بر زمین تذلل سودند و از درکاه سلطان اهل ایمان طلب امان نمودند

وابواب قبول جزیه را کشودند نواب کامیاب هم بام مرحمت پادشاهانه ایشان را
بعطای حکم امان نامه نواختند و رایت تصرف اهل اسلام را بر قلعهٔ آن تمام برافراختند
و آن جماعت را هم در ظل معدلت سلطانی در محل مناسب جای دادند و برای عبور
باقی عساکر منصوره و بقیهٔ خزانهٔ معموره سه روز رایات فیروز در آن منزل که
مقابل قلعهٔ بکوردلن بود بسعادت پی غایت توقف و اقامت فرمود و در آن
اوان امیر لوای موره و بالته اوغلی را سر ساخته با جمعی کثیر از آقنجیان سیل ستیز
به بعضی نواحی و اطراف آن جزیره که هنوز پایمال خیول غزات ظفر شمول نکردیده
بود فرستادند و ایشان بعد از چند روزی سالم و غانم با سبی اسرا و سایر غنایم بمعسکر
نصرت مقر مراجعت نمودند و چون قبل از عبور از نهر مذکور بعضی امرا که دیده بانی
اطراف معسکر همایون مینمودند انهای خدام آستان ملك پاسبان نموده بودند که
قرال خسارت مال انکروس جمعی کثیر را از جنود الشیاطین کفار ملاعین تجهیز نموده
بدین طرف آب طونه که جانب جزیره سرمست فرستاده که در کمینها حاضر باشند
و غازیانی که باطراف آن جزیره برای آزق و نعما و آقن و یغما بیرون روند تعرض
نمایند بنابرین مثال قضا انشا باسم بالی بك یحیی پاشا صادر شده بود که با عسکر
لوای بوسنه بعزم مدافعهٔ ایشان متوجه ساحل نهر طونه کردد درین ولا فرستادهٔ ها

امیر مشار الیه رسیده بعرض نواب کامیاب رسانیدند که بطایفهٔ مخذولهٔ مذکوره با
خورده محاربه و مضاربهٔ سخت واقع شد و آخر الامر بعون فضل الهی نسایم ظفر اعلام
اهل اسلام را تحریک نموده و ابواب ذل و انکسار بر روی کفار نابکار گشوده غازیان
دشمن کش جمعی کثیر را از آن قوم کثیر بصیقل صمصام خون آشام پرداختند و هفتاد و سه نفری
دیگر را اسیر ساختند و بینی های آن مقتولان مخذول را که از مطاوعت حق بالا می داشتند
در سلک عرض منتظم گردانیده و اسیران را در سلاسل و قیاد بر وفق کلام با سداد مقرنین
فی الاصفاد درکشیده بدرگاه مهابت دستگاه آورده بودند و نیز بعرض نواب
رسانیدند که مستحفظان قلعهٔ اصلنقمن که از قلاع معتبرهٔ مخاذیل انکروس است
چون عبور عساکر منصوره را از نهر صاوه شنیدند و قرب رایات سلطان کشورستان را
دریافتند دیوار اصطبار شان انهدام یافته روی از آن دیار برتافتند بیت

زسهم تیر تو بر باد رفته خاک عدو •	زبیم آتش تیغ تواش جگر آبست •

و نمود که الآن امیر مشار الیه در باتین حصار مذکور نشسته است و حاضر و فرمان
واجب الاذعان را ناظر چون وزرای عالی رای قضایای دلپذیر را معروض پایهٔ
سریر گردون نصیر گردانیدند • بعد از تقدیر وظایف تشکر منان امر قضا جریان باستخلاص
آن مقیدان از قید حبوس صادر گردیده بعزم تماشا از خرگاه فلک دستگاه بیرون

نموده شش نفر را از آن اهل سقر در پای بلان کوه منظر انداختند و باقی را بسیل آب تیغ
برق نظیر روانهٔ صوب سعیر ساختند و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بای
بیک مشار الیه کذلک محافظت آن اقطار و مسالک نموده همانجا ساکن و مقیم باشد
و بانه در همان اوان از نزد وزیر اعظم بری پاشا الاغ رسیده عرضه داشتی رسانید مشتمل
بر آنکه بعضی از اشرار کفار قلعهٔ بلغراد در شب ظلمانی از راه نهانی پایین آمدند و بر سر جمعی
از طایفهٔ طوبچیان که هر شب طوپ بزرگی که در آن ولا به پای حصار رسانیده بودند
محافظت مینمودند شبیخون آورده قریب بده نفر را از ایشان بسعادت شهادت رسانیدند
و دیگران را منهزم گردانیدند و مقصود ایشان آن بود که مسماری در ثقبهٔ آن طوب ثعبان
شعار که منفذ نار است استوار گردانند تا از عمل باز ماند از اتفاقات حسنه چون طوپ
هنوز بر سر گردونها بود آن ثقبه در جانب سفلی مانده بود و با آنکه آن اهل سعیر جمعی
کثیر بودند هر چند کوشش نمودند بفضل قادر منان بر باز گردانیدن آن قدرت
نیافتند و تا ایشان در آن کوشش بودند که فوجی از غازیان دلاور که پاسبانی عسکر
مینمودند از آن حال خبر شده با تیغهای آخته بجانب آن اشرار تاختند اما بعضی پس رفته
خود را بر سر راه قلعه رسانیدند و بعضی دیگر از عقب دشمنان را رسانیدند چون
کفار نابکار رو بفرار آوردند آن مردان معرکه هیجا در آن لیل دجی از دو جا در آمده

تیغهای پر اثر ادران مدبران نهادند و قریب چهل پنجاه نفر کافر بدعمل را بدرکات سفل
فرستادند و حق سبحانه و تعالی بمقتضی فضل تام آن طوپرا از شر آن لیام محافظت نمود
و برحسب کلام مبین ویَنصُرکم علیهم ویَشفِ صُدورَ قومٍ مؤمنین جراحتی که از شهادت
بعضی طوپچیان بقلوب مؤمنان رسیده بود بمرهم تیر اثر این ظفر تشفی پذیرفت والحمد لله علی ذلک

لمؤلفه

شعلهٔ مهر تا فروزنده است / تیغ اسلام با ظفر بادا
سینهٔ دشمنان دین خلا / پیش آن تیغ چون سپر بادا
ناصر دین حق سلیمان خان / حکم فرمای بحر و بر بادا

گفتار در توجه مواکب نصرت نهاد بصوب قلعهٔ بلغراد

چون آن دریای عساکر فتح انجام بالتمام از نهر صاوه عبور نمودند فرمان جلی
به پیش رفتن عساکر روم ایلی صادر شده لیلة الاحد ثالث عشرین شعبان میمنت قرین
پیش خانهٔ فلک نشانه با عساکر مذکوره روانه شد و چون آن شب که کوچ کردند
شبی بود بغایت ظلمانی که مانند زنگی عبوس دندان نجوم را در شغاه ابرهای
سیاه نهان کرده بود امر منیر سلطان روشن ضمیر صادر گردید که هر فردی از افراد
عسکر روم ایلی شمعی بر سر نیزهٔ خود بسته برافروزند و لمعان سرنیزه را با تاب شمع جمع
سازند و فی الواقع در آن شب ظلمت رهین سطح آن سرزمین مانند چرخ برین می نمود

و زینتی عجیب و طرزی غریب بود نیزه های جان ربا مانند شاهدان زیبا قدها
برافراخته و چهره ها برافروخته و بخون چندین بی دل شیدا دیده دوخته و جان
چندین بی سر و سامان را سوخته چنانچه گویا در شان آنها گفته بوده اند که بیت

قد برافراخته و چهره برافروخته / کار خود ساخته و خرمن ما سوخته

و دور نیست که این صورت اشارتی بوده باشد از جانب غازیان معرکه آرا
با عدای بی صفا که یعنی ما انچنین روزها را بچراغ میجوئیم و بزبان سنان باستان
راز میگوییم بیت

آنجا که بندگانت شمع سنان فروزند / اعدای تیره دل را بس خانمان بسوزند

و صباح بیست و چهارم ماه مذکور که خورشید جمشیدوش بر خنگ گردون
جهان گرد برآمده روان شد سلطان صاحبقران با مواکب اقبال بی پایان
از آن مکان نهوض فرموده بفیروزی و گشاد متوجه صوب قلعهٔ بلغراد گردیدند لمؤلفه

یل شیردل شاه فیروزبخت / نریمان تیغ و فریدون تخت
بعزم بلغراد چون شد سوار / تزلزل درافتاد در نه حصار
فغان نفیر و دم کرنا / درافکند در قاف گردون صدا

و از آن مقام غم گسل به منزل مقابل قلعهٔ مزبوره رسیدند و باقبال سلطان فلک تمکین

دامن قلعه زمین که در آن چند روز فتح شده بود مخیم سرادقات عظمت آیات
گردید وچون بسعادت واقبال رسیدند قبل از نزول ایمنت حلول برسر تپه
که راست مقابل قلعه بود برآمدند واطراف وجوانب آنرا بنظر عالی در آورده
تدبیر تسخیر آنرا ملاحظه فرمودند — بیت

چو در کار خود خویش را کرم دید	بنیروی خود کوه را نرم دید

فی الحال امر قضا شال صادر گردید که طوبهای نهنگ شعار را که همراه موا کب
ظفر آثار سلطانی رسیده بود برکنار آب طونه بقرب حصار بکشند وبرمی آنها
مبادرت نمایند طوبچیان آتش باز وینکچریان جلادت شعار طوپ وتفنك
بسیار بجانب حصار انداختند وگوش آن قوم بیهوش را بمضمون بهابت مقرون
آیه صادقه الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَة پر ساختند مخاذیل کفار نیز برغازیان که طوبهارا
میکشیدند وابواب بلا برایشان میکشادند طوب وزنبرك بسیار انداختند وکمال
تمرد وعناد خود را ظاهر ساختند اما بحمد الله تعالی طوب وسنك آن قوم بی فرهنك
باوجود آنکه از محل نشان می انداختند هیچکس نرسید وضرری از آن شر عاید نگردید — بیت

کاری که بقفل غم کلیدست	در اول آن نشان پدیدست

روز دیگر امر قدر اثر صادر گردید که دلاوران عساکر منصوره از آب صاوه

بجانب قلعه عبور نمایند واز هر جانب که محاصره ممکن باشد طوبهای اژدها شاکلرا
بر آن بکمارند وآن بکانزاد رمیان گرفته جنگ در اندازند ومقرر فرمودند که بیری
پاشا با عساکری که سابقا با او بودند از جانب آب صاوه محاصره نماید وو زیر ثانی
مصطفی پاشا با اکثر عسکر منصور قاپوخلقی وبعضی از امرای عظام وآغایان
مقدام از جانب نهر طونه محاصره نمایند وچون آن جانب بمزید صعوبت وکمال
شدت موصوف بود وهمت عالی سلطانی بفتح آن طرف مصروف سردار عسکر ینکیچری
بالی آغا مامور شد که با اکثر دلاوران آن عسکر منصور که مهره مار تفنك را بشب دیجور
در دیده سوزجا میکنند هم از آن جانب قلعه را محاصره نموده معاونت پاشای
مشار الیه نمایند وبحکم قضا اثر از جمله آن عسکر دو هزار نفر که جماعت سکبانانند
با سردار خود بمعاونت ومظاهرت بیری پاشا موسوم گردیدند وآنروز تا شب
عساکر منصوره بکشتیهای معموره از آب مزبور عبور می نمودند وهر یك در مقام
خود خیام اقدام واهتمام را برمی افراختند ومقام جنگ ویورتش را برو اروش آن قلعه
که عبارت از حصار اولست معین ومقرر می ساختند واز جمله مردم آخور سه هزار نفر
که حاضر بودند مامور شدند که در پیش طوبها متریسهای مستحکم وقرم طوره های
سبرم چنانچه باید وشاید بسازند تا طوبچیان در عقب آنها ایستاده بکار خود

مشغول باشند آن شب تا صباح امیر اخور کبیر از جانب نهر صاوم وامیر اخور
صغیر از جانب طونه بساختن آنها مشغول بودند چنانچه صباح در هر طرفی
ده متریس عظیم اتمام یافته بود که هر یک قسیم برجهای جسیم آن حصار میمود
وملجا مردان کارزار وپناه‌گاه غازیان پلنک شعار بود والحمد لله الودود

گفتار در آغاز محاربه وکارزار با کفار حصار

بیا کر طلبکار نامی وننک
بجنک پلنکان بکن تیز چنک

زاعدای دین نای پل کامجوی
اکر کوه باشد مکردان تو روی

اکر او چو کوهست تو لادباش
که ویران کن او زبنیاد باش

پی دین اکر پای داری چو کوه
زتو درد دل کوه آید ستوه

چو فضل خدا بیت یاور بود
کر از من دعا کوت باور بود

باقبال سلطان صاحب قران
توانی ستد قلعهٔ آسمان

شها تا بود لاجوردی حصار
چنین باش کوه وچنان استوار

حصار قرار تو برجای باد
زتو قلعهٔ شرع برپای باد

صباح بیست وهشتم شعبان بیمنت نشان که زمان حصار این قلعهٔ سخت بنیان
آسمان بظهور باشر صبح دولت صاحب قران نور فشان مهر سر بر آمد وسلطان

جهانگیر تخت مینایی بعزم رزم ورفع ظلمت بلغراد بالاتی بر رخش صفا بخش
شرق بر آمد سلطان صاحب قران روی زمین کشورستان وکوه تمکین
بر سمند سعادت رهین سوار کشته در کنار نهر طونه مقابل حصار در محلی که طوپ
کفار ناپکار بدانجا میرسید بایستادند وغازیان نصرت قرین را بمحاربه با اعدای
دین امر فرموده دل دادند از مهبوب ریاح عاطفت آن سلطان ملک وملت
دریای نهنک بهای غزات در جوش ونفیر صور سمات در غریو وخروش آمد
صدای طوپ مهیب وعید یوما یجعل الولدان شیبا راقرع سمع جمع کفار
ضلالت شعار میکردانید ودخان پیچان اژدها سان آتش طوپ براسلوب استقم الی
ذی ثلث شعب لا ظلیل ولا یغنی من اللهب مرتفع میکردید وشرارهٔ نار اثیر کذار
رعاده بر عادت انها ترمی بشرر کالقصر بقصر کردون میرسید حسب الامر
النافذ الجاری عساکر ینکیچری بضرب تیر وتفنک بی درنک اعدای بی دین را
از سر برج وبارو دور کرده طوپ اندازان قلعه پرداز سنکهای کوه کداز را پرواز
داده بجانب آن سنکلانها انداختند وبرج وباروی روئین آئین آن
حصار را مانند دلهای کفار ویران می ساختند لمؤلفه

زغریدن طوپ وبانک نفیر
جهان کشت در چشم اعدا چو قیر

زضرب ولت طوپ رويينه سنك — سكون رفته زين قلعهٔ نيل رنك
زبانهاي هرقلّه زان ضرب ولت — همي خواند كويا اذا زلزلت

اكرچه غزات غضنفر سمات آن روز بازوي مردي كشودند وحملهاي مردانه نمودند امّا سناعت آن مقصود نه ازان قبيل بود كه به بذل هر مجهودي حصولش وجود يابد ورفعت آن مطلوب زياده بران نمود كه بآساني وسهولت ارتقا بر مدارج وصلتش ميسّر كردد ...

بيت

بكلّ قتيل كم قتيل قضى بها — أسىً لم يفز يوماً اليها بنظرة

چون آفتاب جهانتاب بمحل استوا رسيد وسورت حرارتش مستولي كرديد سلطان صاحب قران بسايهٔ خركاه دولت پناه خراميدند وغزات هريك بمحل قرار خود آرميدند روز ديكر كه باز سلطان عالم نور بقصد رفع ظلام شب ديجور از افق ظهور چهره نمود ديكر باره پادشاه اسلام برباره صبا خرام برآمده بمحل معلوم قدوم ميمنت رسوم فرمود طوپچيان اژدها كش طوپهاي ثعبان وش را بازدهان كشادند وآتش فتنه واضطراب درنهاد اعداي بي سداد نهادند وغزات غضنفر سمات داد كوشش ومردانكي دادند چنانچه از جانب پري پاشا دوسه سنجق عسكر عرب برباهاي باروي اولين برآمده نزديك بود كه جمال فتح چهره نمايد امّا باز

بحسب تقدير رباني غنچهٔ مراد وامانئ آن روز به تبسّم باد حملهاي مردانه تبسّم ننمود وبر كلبن مقصود نكشود چراكه شدّت وصعوبت آن حصار سحيق وعرض وعمق آن خندقهاي عميق وكثرت طوپ وسنك ورمي منجنيقهاي رعد آهنك بمرتبه بود كه طيّار تيز پرواز فكرت بذروهٔ ملاحظهٔ آن تواند برآمدن يا سيّاح درياكذار واهمه بعمق تصوّر آن تواند رسيدن ..

لمؤلفه

فرازش باوج فلك هم عنان — نشيبش فروتر زحدّ كمان

وباوجود اين حال غازيان ضرغام مثال درجهاد وقتال چندان كوشش نموده مردانهوار درمواقع اخطار پيش شتافتند كه قريب به پانصد نفر عزّ شهادت دريافتند روز ديكر كه بيست ونهم شعبان المكرّم بود برهمين منوال رجال ابطال دردام رمضان دير وقتال باز جهد بليغ وكوشش بي دريغ نمودند چنانچه از ابدان شهيدان تر آن خندق وسيع مانند لالهزاري بود كه درپاي كوه رفيع شكفته باشد يا آتشي كه در[ ]اصحاب اخدود افروخته كشته .

لمؤلفه

زخون شهيدانكه شد ريخته — ازان خاك كلزاري بيخته

وآغا ينكيچري را كه اقدامهاي دليرانه بظهور مي آورد دران ناورد بمقتضي عطاي الهي بندقهٔ تفنكي از بارو بر بازوي وي رسيد وبه نعم ولا ينالون من عدوّ نيلا

الاكتب لهم به عمل صالح قوي بازو كرديد وهمچنين پيري پاشا ومصطفى پاشا وساير
امرا وسرداران معركه آرا بجان ودل كوشيدند وجمعي كثير از توابع هريك شربت حيوة بخش
شهادت را نوشيدند اما باز شهباز فتح بافر بال وپر ظفر را نكشاد وجمال عروس
تسخير آن مرز وبوم در پس پردهٔ تعويق وتأخير پوشيده ماند بيت

از آن دم كين جهان نيك وبد شد	پي هر كار وقتي نامزد شد

واگرچه بي شبهه وارتياب جريان امور هر باب بتقدير ملك وهاب است اما ظاهرا
سبب ظاهري تأخير امر تسخير آن مي نمود كه آن دو عسكر غضنفر آهنك كه مانند
دو شير كه بر يك پلنك حمله آورند از دو جانب آن حصار در آمده بودند و
مابين ايشان مسافتي بعيده حاصل بود وتلال ووهاد شديده كه از غايت ارتفاع
وانخفاض كارنامه سما وسمك را ابطال وحك ميكردند حايل بود واز ان جوانب
محاصره در غايت تعسر وتعذر مي نمود بنابرين آن دو عسكر مجاهدت قرين را از رو
محاربه همديكر خبر نبود چون متقدما ومتأخرا متوجه محاربه ومضاربه ميكشتند كرة
مرة باجمعهم متوجه مدافعه هريك على حدة مي شدند واين صورت موجب قوت
وشوكت اعداي دين وملت ميكرديد وازين تعويق وتأخير بر آينهٔ ضمير خورشيد نظير
سلطاني في الجمله غباري از بخار حميهٔ دينيه نشسته بود در آخر آن روز بعضي

وزرا وسرداران غايبانه بلسان منهيان اوامر پادشاهي در معرض عتاب داشته
وبه نسبت تقصير سرزنش وتعيير نمودند ومضمون اين مقال بلفظ در ربكنون فرمودند كه لمؤلفه

به بيكار دشمن چنان سخت كوش	كه از مغز خاش ربايي تو هوش
باساني آنكس كه اوتن دهد	بآساني او كام دشمن دهد
چه خوش كفت فردوسي نامور	زمردان جنكي بشه نامه در
بيا تا همه تن بكشتن دهيم	مبادا كه فرصت بدشمن دهيم

بلكه نار غيرت پادشاهانه چنان اشتعال يافت كه قصد آن فرمودند كه خود
بامر محاربه اشتغال فرمايند وبذات عالي صفات در مواقع مخاطرات حاضر آيند
باز خواص مقربان واعالي اركان بانواع تضرع مانع آن ميشدند كه لمؤلفه

نرسد شاه را كه وقت نبرد	خود بذات خود آورد ناورد

بنابرين دلاورانرا باقامت وظايف كمال اقدام امر فرمودند وحكم نمودند كه
طوبهاي كبار آتش بار را كه در ان روز بكشتيهاي كوه منظره از جانب سمندره
رسيده بود در جانب جزيرهٔ سر مقابل قلعه نصب نمايند واز آنجانب هم بكوبند
واز دو جانب حصار كه محاربه ممكنست بقياس ساعت بر وجهي جنك در اندازند
كه تقدم وتاخري در زمان محاربهٔ طرفين واقع نشود وامر يورش عام را باتمام رسانند

سر از لشکر و پیشوایان عسکر سه روز مهلت طلبیدند تا تدبیر امر تسخیر را بوجهی
که صرفه در آن باشد ملاحظه نمایند و در آن روز از جانب ایلی بیک یحیی پاشا
که بمحافظت آب طونه و راه بدون مأمور بود الاغ رسیده ابلاغ نواب کامیاب
نمود که قرال ضال صالهای بسیار تهیه نموده است و صال عبارتست از درختهای
راست متساوی متوافق که مانند اصابع منضمه بر سیمانها بر هم می‌بندند و بر آب
انداخته بجریان ماجاری میشود و فرستادهای مذکور نمودند که قرال نابکار
زاد و زواده و یراق بسیار و کفرهٔ بیشمار در آن صالها نهاده بمعاونت و تقویت
قلعه روانه ساخته است چون این خبر بمسامع علیه رسید فرمان قدر توان
صادر گردید که با نصد نفر ینکیچری تفنک انداز دشمن پرداز را در کشتیها در آورده
برای تحقیق این خبر از روی آب طونه بجانب شهر بدون روانه گردانند و بمحض
فضل الهی تعالی و تبارک یوم الاثنین غرهٔ رمضان المبارک دلاوران ینکیچری
که لا یزال از جانب نهر طونه جنک می‌انداختند متوجه حصار گردیده قلهٔ رفیعی
که بر آن جانب بود و در حین جنک پناه کفرهٔ دین تباه می‌نمود چنانچه بواسطهٔ
مناعت آن قله و حوالهٔ آن غازیان از ضرب تمام از آن میرسید و پیش رفتن میسر
نمیگردید در آن روز بر می قوبره آتش در سقف آن قله انداختند و بعد از آن

دیوارها

دیوارها و سنک اندازهای آنرا پرداختند و چنان شد که اگر یک کس بر آن برمی‌آمد
از پایین مرئی و مکشوف بود و نشانهٔ طوپ و تفنک میگردید و از سوختن آن قله
که بعون عنایت سبحانیه و میامن دولت سلطانیه میسر گردید فتور تمام بحال کفرهٔ
بدفرجام رسید و جنک از آن جانب نسبت بحال اول آسان گردید و صباح یوم
الثلثای سیم ماه مبارک مذکور سلطان عالی منشور دیکر باره بر کوه پایهٔ کیهان نورد
مانند خورشید جهانگرد بر آمده با مواکب نصرت مراکب مقابل قلعه هم از جانب جزیره
بر بلندیی فرمودند و بنظر فتح اثر از روی دقت التفات فرموده محالی چند که جند الله
را از جوانب هم جنک انداختن ممکن بود ملاحظه نمودند و بعضی سرهنکان
درکاه عالمپناه را بوزرا و سرداران معاری آرا فرستاده امر نمودند که آن
امکنه را هم بمردان کار مشغول و مملو سازند و از آن اقطار هم جنک در دامن حصار
در زده جنک در اندازند و امر عالی صادر گردید که قراجه پاشا که در آن ولا
از ایالت شهر و ولایت حلب معزول بود سرکاری نموده جسری بر آب صاوه
بقرب قلعهٔ مزبوره ترتیب نماید که غازیان بی کلفت سنایان از طرفین آمد و شد
نمایند و یوم الاربعا دیوان علی منعقد شده وزرای عظام و امرای کرام
حاضر شده مواضعی که مجددا برای جنک تعیین شده بود هر محلی را با میری

نامزد فرمودند و برای طایفهٔ تعیین نمودند و امر عالی وارد گردید که فردا یورش
عام نموده از سر محل و مقام دفعةً بدفع اعدای ملت کامله و دفع آن معضله اشتغال نمایند
و آن شب تا صباح عساکر فوز و نجاح بجانب حصار گذار مینمودند و هر یک در مقام
معلوم موسوم فرود می آمدند سحرگاه یوم الخمیس پنجم ماه که سلطان انجم سپاه
بهجوم عساکر ضیا مآثر نور حصار شب دیجور را گشود و لشکر بد اختر ظلام خون آشام را
از قلعهٔ مینا فام دور نمود عساکر دریا مآثر سلطانی آن حصار کوه مبانی را
احاطه نموده بودند و راه بلا را بر خان و مان اعدای بی سامان گشوده بیت

جدا گانه از موکب هر گروه حصاری بر آورده مانند کوه

سلطان صاحب قران هم بر سمند سعادت اقتران صبا نشان سوار شده باد نمود اقبال
و سعود بر بلندیی که مقابل قلعه بود فرمود و بنظر خجسته فرجام سعی و اهتمام غزات
را در راه دین اسلام ملاحظه مینمود و گویا هر یک از ایشان بلسان حال و افعال مضمون
این مقال را باد ابیر سانیدند که بیت

برای ما و تو شاها چنین شد در ازل قسمت ز ما جان باختن در راه تو ما را نگاه از تو

صیت و صدای کوس و نفیر و نهیب دلاوران کشورگیر کالبدهای جبال راسیات را
در لرزه و اضطراب می انداخت و آتش محاربه اعلام اشتعال و التهاب را می افراخت

سرداران شجاعت صفات و سایر غزات غضنفر سمات که برای خدمت معلوم
هر یک بمحلی موسوم بودند ساز مضاربه و جنگ را آهنگ داده در مقام مقاتله
پای مصابرت می افشردند و اعدای بی دین و داد از مشاهدهٔ آن اقدام با استاد
ساند ابدان بی جان بر جای بی افسردند مجاهدان حیدر مصاف دعاده های
کوه شکاف را بر برج و باروی آن حصار می انداختند و بهر ضربی بدنهٔ را با
سدنهٔ آن بی پرداختند نظم

دلیران و گردان در آن تنگ جای فشردند چون کوه پولاد پای
سران پیش شه سر کشیدند پیش که ریزیم در راه دین خون خویش
نبودیم زین بیشتر سست کوش کنون سخت تر زان بر آریم جوش
بکوشیم کوشیدنی چون نهنگ نماییم از این گلستان بوی و رنگ

چون مردان معرکه هیجا از هر جا هجوم نمودند و دفعةً باب مدافعه و مضاربه را
گشودند کفار ضلالت شعار را طاقت مدافعه از هیچ جانبی بیکار نبود اما
چون اقدام و دلیری غزات را همیشه از جانبی که عساکر جری ینگچری بودند بیشتر
ملاحظه مینمودند آن لیام را خوف و رعبی تمام از آن جانب بود اگرچه بمدافعه
و محاربهٔ آن طرف مشغول بودند و عاقبت الامر همچنان شد بیت

ز بیم مجر او بس روزها این دل بجان آید ‏ ‏ ‏ ازان چیزی که میترسیدم آخر چنان آید

دلیران پرخاشجوی و رزم آزمایان پلنگ خوی که از آن جانب محاربه مینمودند
بتخصیص بعضی بهادران ینکیچری کدویندن بر حصار تلی شغال پیش اقدام اقدام
ایشان کاری سرسری می نماید و دشنهٔ جان ستان را دستهٔ ریحان می دانند و حربهٔ
پولاد دندان را نیشکر با برگ و نوا بیخوانند بیکبار بجانب حصار متوجه شده از
رخنه هایی که بضرب طوپ قلعه کوب شده بود بهجوم نموده و سینهٔ شجاعت را
برابر سنگ و تیربلا گشوده بدرون قلعه درآمدند غریو تهلیل و تکبیر غازیان
قلعه گیر بسمع جمیع سبحان چرخ اثیر رسید و رایت ضلالت و غوایت کفار دین را
نگونسار گردید غزات جلادت شعار سیل تیغ آبدار را در جوی ابدان آن
بدان روانه ساختند و بیکدم جمعی کثیر را از ابطال آن اهل سعیر پرداختند نظم

دلیران دران قلعه چون ریختند ‏ ‏ زسر موی شمشیری انگیختند
نهنگ بلا را بر افراختند ‏ ‏ بر تیغ از نهنگان سر انداختند
فغان و غو شور بر شد باوج ‏ ‏ زهر گوشه میرفت خون موج موج

کفار ضلالت مآل که حال را بر آن منوال دیدند بقیة السیف با تأسف و حیف
از بیم طوفان آب تیغ غازیان غضنفر سیما بر حسب فرمودهٔ ساوی الی جبل یعصمنی من الماء

بارك قلعه که آنرا بنوبیه و ناربن هم میگویند و در رفعت و استحکام با ذروه
سماوات مساوات دارد التجا نمودند و دران محل که استیلای اهل اسلام را
مشاهده نمودند و دخول مؤمنین را بعلم الیقین دانستند آتش در دور و قصور
آن حصار در زدند مضمون صدق مکین یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین
باز بظهور پیوست و از اشتعال زبانهٔ آن نار و احاطهٔ آن بقلهٔ آن حصار
انموذج کریمهٔ صحت قرین وان جهنم لمحیطة بالکافرین بر منصهٔ
وضوح صورت بست والحمد لله علی ذلك

ذکر محاربهٔ غزات ابرار با کفار حصار

چون باتش تیغ و تیغ آتش کار و بار حصار و اهل نا رسرکش برین گونه گردید
عموم غزات بقلعه درآمده آنچه از اسباب حفظ قلعه و کارزار در کوشه
کنار از ضرر شرر نار باقی مانده بود متصرف شدند و طوپهای عظیمی
که در زمان پادشاه مرحوم موید موید سلطان محمد خان علیه الرحمة والغفران
بقصد تسخیر آن مکان کشیده بودند و هنگام مراجعت آنجا مانده بود آنها را
بالتمام اخذ نمودند و از زنگ کدورت تصرف کفار خاکسار پرداختند
و باز برقلهٔ قلعهٔ مزبوره حواله ساختند و بحرب و کارزار مشغول شدند

وکفار ابلیس شعار نیز بر تمرد و اذبار لج و اصرار نموده با وجود این خسار و انکسار
بنوعی میکوشیدند که دیدهٔ حصاریان آسمان از تعجب آن باز می ماند اما زبان
زبانا از اوج سما مضمون این نکته را باد امیر سانیدکه لمؤلفه

سلسال حسامت فکند سد عدو را ۰ ور خود بمثل باشدش از بند سلاسل

وازجملهٔ سعیناء غزات که آن روز شربت شهد شهادت را بکام جان نوشیدند
یکی قانصوه عادلی بود از بقیهٔ امرای چراکسهٔ مصر که در سلك غلامان آستان
فلك رفعت مندرج بود حشرهم الله مع النبیین والصدیقین والشهداء و
الصالحین چون هنگام شام بر دامن این حصار نه آشام خون شفق ریخته شد
و بر سم نثار مشك اذفر بر الجرا خضر بر ریکذار غازیان ملك فریخته کردید
دلاوران قلعه کشا و مجاهدان کافر ربا بر حسب فرمودهٔ وجعلنا نومکم سباتا
چنك از جنك باز داشتند و آهنك مراجعت بمقام آرام و درنك نمودند بیت

بآرامگاه آمدند از نبرد ۰ ز تن خون بشستند و از روی گرد

باز که سلطان خاور هنگام سحر بعزم تسخیر حصار کفر آثار ظلام توجه واقدام
نمود و بشعاع لماع کلنك شعار در زیر حصن شب تار نقب ها کشود سلطان
صاحبقران باحضار ارکان دولت و سرداران لشکر امر نموده در آن

دیوان علی حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که نقابان کوه کن و نقابان قلعه شکن
در زیر برجی که یورش از آنجانب ممکن مینمود بحفر نقب مشغول کردند و فرمودند که
تسخیر قلعه بالا که در غایت رفعت و متانت و نهایت استحکام و حصانت است
به یورش و نردبان اگرچه نزد دلیران جنگجوی و بندگان شیرخوی ما آسان
می نماید اما موجب اتلاف نفوس کثیره میگردد ۰ بیت

چو در طاس رخشنده افتاد مور ۰ رهاننده را چاره باید نه زور

حسب الامر النافذ همان روز نقابان فرهاد اوصاف و نقابان کوه شکاف بعض
خانهای ویران قلعه را متترس خود ساخته بنقب زدن در زیر قلعهٔ ارك اشتغال
نمودند و دران روز حکم اعلی باسم بالی بك یحیی پاشا شرف صدور یافت که با جمعی
از ابطال غزات لمؤلفه کروهی بدشمن بابی عقاب ۰ خروشان و تازان چو رعد و سحاب
بجانب دار الملك قرال و حوالی آن تاخت انداز باشد که آن مدبر را عرق
حمیت جاهلیه نابض گشته بدین جانب حرکتی نماید و یا خود بعضی غنایم بدست آورد
واطراف دار الملك اورا پایمال ساخته ممکن که یکی را از نزدیکان آن لعین
بدست آورد تا استعلام افکار کفار از او نموده شود و باز همان روز
فرستاده چند از امیر الامرای دیار بکر محمد پاشای یغلو رسیدند و اخبار ممالك

ایران زمین و قزلباش ضلالت آیین را رسانیدند که با وجود بعد رایات فتح غایات
از بیم سطوت سلطان عالی دولت سر اعراض در جیب خمول درکشیده و در
کوشهٔ خود ساکن و آرامیده و متعاقب ایشان بلوک سلاحداران که بمعاضدت فرهاد
پاشا و دفع غزالی عاصی رفته بودند با آغای خود رسیدند و در سلک غزات
حاضره منسلک کردیدند و هم دران روز امر عالم افروز صادر کردید که افواج
عساکر روم ایلی هم از نهر بحر شعار صاو عبور نموده در اطراف قلعه نزول
نمایند و در هدم حصار ارک و محاربه با اهل درک وظایف مجاهدت و مو
را با سایر مجاهدان باقامت رسانند و یوم الجمعهٔ ثالث عشر رمضان الموقر
باز طوبهای قلعه کوب را بر بارهٔ حصار بالا کماشتند و رایت محاربه را دیکر باره
برافراشتند لمؤلفه کشاده دهان طوپ چون اژدها • دکر ره بینکده موسی عصا
نهاده بر ان حصن چون زردی رو • که چون قصر فرعونش آرد فرو •
و بضرب طوبهای جسیم رخنهای عظیم از چند محل در دیوار حصار ارک که سر بفلک
کشیده بود کشادند و دلیران جنک جو و سرهنکان رزم خو نرد بانها احضار کرده
و دل بر یورش حصار نهاده بودند که در میان عسکر خبر افتاد که امروز محاربه را
تاخیر نمایند بنا برین عساکر مجاهدت آیین دست از کارزار بازداشتند و هر یک

بمحل آرام خود شتافتند و چون طایفه که بضرب تیر و تفنک کفار بی فرهنک را از
دور و بارو دور میکردند دست از کار بازداشته بودند کفار خاکسار فرصت یافته
چند کس را از دلاورانی که تقدم نموده بر مدارج سلم بنیاد ارتقا نموده بودند بدرجهٔ
شهادت رسانیدند و روز دیکر که یوم السبت چهاردهم بود جسری که بر آب صاوه
بسر کاری و توجه پاشا صورت ترتیب می یافت اتمام پذیرفت و بعد ازین طریق
آمد شد از جانب مخیم سرادقات سلطانی بطرف قلعه آسانتر کردید و کلفت
اعمال سفاین مرتفع شد و برحسب لا تثنی الا تثلث امیر الامرای روم ایلی
احمد پاشا را هم بر جانب دیکر که طوپ انداختن و رایهٔ محاربه افراختن از ان جانب
ممکن بود بازداشتند و یوم الاثنین باز بعون ملک بنده نواز از جانبی که مصطفی
پاشا و آغا محاصره مینمودند قونبرهٔ آتش بجانب قلعه انداختند و بر سقف قلهٔ
رفیعی آمده از ورود نفط و بارود برافروخت و آن سقف بسوخت دیکر روز
سقف و دیوار قلهٔ دیکر که بجانب بری پاشا بود بیکبار خود بخود منهدم کردید
اهل اسلام باین حوادث خجسته انجام تفال و کفار مخذول تطیر نمودند بیت

زفال نیك حال نیك زاید • زکارت بستکیها بر کشاید •
تعلم انه لا طیر الا • علی متطیر و هو الثبور •

بلی کُشی یوافق بعض شیئ • احاینا و باطله کثیر ••

وهم در ان ولا بالی بیک یحیی پاشا هفت نفر کافری فراز تیغستان کنار انکروس دستکیر کرده با سلاسل و اغلال بدرکاه فتح مآل فرستاد و استخبار احوال قرال ازیشان نموده شد نمودند که امرا و ارکان آن کافر منکوب در عین شور و آشوب برحسب فرمودهٔ تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی سر رشتهٔ تدبیر خود کم کرده بعضی برآنند که بکرمی حمیت جاهلیه پیش رانند و بمقام مقابله و مقاتله درآیند و بعضی دیکر آنند که از بیم و هیبت سلطان محمدی ملت خوف و خشیت بر قلوب مکروب ایشان مستولی شده رای پیش آمدن و یارای مقابله نمودن ندارند و قرال بدمآل در میان این دو خیال برحسب یتقدم رجلا ویؤخر اخری متفکر و متحیر مانده •••••• لمؤلفه

خورشیدوشی خصم کجا با تو برآید •	نقشیست برآب انکه شود با تو مقابل

بعد از استفسار اخبار و اسرار از آن اشرار هر هفت را بضرب تیغ خون خوار بهفت درکهٔ دار البوار فرستادند و چون در ان چند روز رخنهای بسیار در دیوار حصار بالا شده بود کفار حیله جو بمفهوم یخادعون الله والذین آمنوا مخادعهٔ با خود اندیشیده از اهل ایمان طلب امان نمودند و باب اظهار مطاوعت را کشودند

مقرر برانکه روز دیکر حصار را تسلیم اهل اسلام نمایند غزات مروت صفات هم دست از جنک بازداشته آن روز از تعب حرب و ضرب برآسودند روز دیکر که خسرو مشرق نواز پرده از روی بکر بهشت شعوده باز بازکرد کفار حصار باز کس فرستاده سه روزی دیکر مهلت طلبیدند ازین استمهال مکر و خیانت آن اهل خباثت مفهوم شده متفحصان چون بقرب قلعه رفتند و ملاحظه نمودند دیدند که در ان یکشبانه روز آن متمردان جبال الضلال بمعاونت عیال و اطفال آن رخنها را بسنک و آهن و چوب چنان محکم و مبرهن ساخته اند که بپیوندکان از درجهٔ اولی باز نشناخته اند و در بعضی محلها که از ضرب طوپ و تفنک اصلا درنک نمی توانستند نمود بیک شب که مهلت یافته اند مترسها و سپرها ساخته اند و طوبها نصب کرده و خندقرا که از انهدام بعضی برجها پر شده بود پاک کردانیده مسمارهای سرتیز آهنین در زمین آن فروبرده اند که در حین یورش در کف پای غازیان خلیده دست از جنک بازدارند بیت

برهان اهل دین بحق تیغ قاطعیست •	وان مخالفان همه تزویر و مکر و فن •

چون صورت حال معروض پایهٔ سریر سلطنت و جلال شد زبانهٔ نار غیرت پادشاهانه اشتعال یافته امر قدر تأثیر صادر کردید که بازمردان

روبین جنگ رو بمحاربه وجنگ آورده من بعد بهیچ وجه امهال واهمال را تجویز
ننمایند وبخصوصه یکی از جمله یوابان درگاه سلاطین پناه را به سردار عساکر
جرار ینکی چری که ضرغام آجام آن معرکه ظفر انجام بود فرستادند وانواع تاکید
وتهدید فرموده نمودند که اگر بیش ازین در امر تسخیر تأخیر واقع شود در معرض
خطاب وعتاب خواهی بودن آغای مشارالیه نیز اعتماد بر عون عنایت ربانیه
ویمن اقبال سلطانیه نموده با عسکر کینه گذار همان لحظه متوجه جنگ وکارزار
شد وباآنکه جراحت بر بازو داشت اما چون بازوی قوتش به نیروی علاّمی
سلطان صاحبقران گرامی قوی بود در جد واهتمام وسعی واقدام دقیقه
فرو نگذاشت واگرچه جمعی دران روز از غزات بعضی براحت جراحت و بعضی
بسعادت شهادت رسیدند اما بضرب طوپ وتفنگ آتش بار از ابطال
کفار خاکسار چندین نفر ساکن زاویه هاویه وسقر گردیدند ودر همین تمام بکار آن
لیام راه یافت واز جمله سعدای شهدا دران روز بهرام بیک امیر لوای بورسا بود
که کوششهای مردانه ومردانگیهای دلیرانه نموده در عین رزم گذاری بجوار رحمت
باری نقل نمود رحمه الله الرؤوف الودود وچون آن ملاعین پی رونق استحکام
سور وخندق را بمرتبه رسانیده بودند که بیننده کانرا از تعجب آن مانند تیر در کمان

انگشت تحیر در دهان می ماند آن روز هم بتقدیر رب ودود جمال فتح نقاب عزت
را نگشود ومهر ظفر وتسخیر از پس پرده تأخیر چهره ننمود وهمان روز بازفرستادهای
بالی بیک که بتاخت نواحی بودن مأمور بود رسیده پنج سر بریده وشصت نفر کافر
جبه پوش در قیود واغلال بدرگاه سعادت مآل آوردند وصورت حال
آن چنان بوده که از ابطال امراء قرال کافری ضال که بنادرشان اشتهار داشته
لشکر طلبیده وتکفل نموده که علی الغفله بر سر بالی بیک مشارالیه بتازد وکار خود
بسازد چون امیر مشارالیه بر موجب امر قضا امضا متوجه آب دراوه شده
که بجانب بدون بگذرد همانکه بکنار آب رسیده کافر نیز عبور نموده
بهم راست خورده اند وجنگ در پیوسته باز از چشمه سار عنایت کردگار
آب ظفر ونصرت در جوی اهل دین وملت جاری شده وشکست بر کفار خاکسار
افتاده سردار عنود ایشان بهزار حیله جان جانی خود را بیرون برده واکثر
صنادید آن قوم رمید بعضی کشته وبعضی بسته گردیده اند واین هم از جمله تأییدات
سبحانیه ومن الهامات ربانیه است که بر قلب مرآت سان سلطان
صاحبقران جلوه گر گردید که امیر مومی الیه را بنهوض وحرکت امر فرمودند
واین صورت بی غیب از پس پرده غیب جمال نمود • بیت

وينفذ في سرّ الغيوب ذكاؤه | كما السهم من جسم الرمية تمرق
محل نور الهست راي انور شاه | مباد كس كه درين نكته شك ورب

ذكر تاثير نار در نقب حصار

صبحهٔ يوم الثلثاء بيست وچهارم كه بيمن توجه سلطان نصرت طارم نقب زنان حصار عجايب الابداع آتش ظلام سوز شعلهٔ را در زير سور شب ديجور پرشور نهادند وسنك معمورکان كوه ازرق را ازدهان طوب ظلمت كوب فلق كشاد دادند سلطان صاحب قران سليمان زمان خلد الله تعالى بايامن سلطنته بين اهل الايمان بترتيب ديوان عظمت بنيان فرمان داد وحكم واجب الاذعان صادر كرديد كه در نقبي كه در آن روز تكميل يافته بود آتش نعمت در زنند بنا بر ام قدد تاثير لمؤلفه

نهادند آتش در ان برج زفت | دخانش چو اژدر سوي چرخ رفت
ز تاثير آن آتش قلعه سوز | بشد تاب از مهر كيتي فروز

هنوز وزراي صايب آرا واركان ديوان آرا در پايهٔ سرير كردون نظير حاضر بودند كه بيكبار قوّت نار در تحت آن حصار كار كرده در محلي كه جمعي از كفار پريشان روزكار غافل وذاهل بر سر برجي كه نقب در زير آن بود برآمده بودند

ذوالفقار

١٠٣

واحضار آلات رمي طوب مي نمودند كه بر طبق كلام قديم وثيق وعيد مضمون كه يوم يغشيهم العذاب من فوقهم ومن تحت ارجلهم ونقول ذوقوا ما كنتم آن برج كوه شكوه بر اوج هوا برآمده بامر رب مجيد مصدوقهٔ فجعلنا عاليها سافلها كرديد لمؤلفه

چو اندر نهاد حصار ارك | درافتاد آتش چو نار درك
چنان رفت آن برج سوي هوا | تو كفتي كه شد تا بروج سما
وزان پس چنان ريخت زاوج فلك | كه ده پايه سنكش كذشت از سمك
دد ووحش در كوه وهامون رميد | كه كفتند روز قيامت رسيد

اركان دولت وسران سپاه كه در ديوان معدلت دستكاه حاضر بودند باستعجال از جسر كذشته متوجه حرب ويورش كرديدند واول كسي كه از اعيان قدم پيش نهاد سردار عسكر ينكچري ومتعاقب مصطفى پاشا وساير غازيان غضنفر مجالي متعاقب ومتوالي فوج فوج وفوج فوج پيش مي دويدند وسينه هاي پركينه را در راه خدا سپر سنك وتير بلا ساخته وظايف سعي وكوشش تقديم مينمودند لمؤلفه

كرفتند مردان ره قلعه جنك | چه مردان پلنكان پولاد چنك
پي دين شده جملكي سخت كوش | ز غيرت بمغز اندر افكنده جوش

وهرچند که جمعی بدرجهٔ شهادت میرسیدند زمرهٔ دیگر چنانکه ترکان بر سر
خوان یغما تازند پیش می دویدند ونفوس آگاه را بذل سبیل الله میگردانیدند بیت

عشق بی پایان وچندانکه عاشق میکشد | زمرهٔ دیگر بعشق از غیب سر بر میکند

وکفار تیره شعار هم مراسم ممانعت ومدافعت را بنوعی برپای می داشتند واعلام
محاربه ومضاربه را بنوعی می افراشتند که مزیدی بر آن متصور نبود و
برجی سرکشی که بقوت آتش منهدم گشته بود بنای او زمینی بود که تقریبا پست گز
بلندی داشت وپیش آنرا بسنگ بربسته بودند چون غزات پلنگ سمات
قصد بر آمدن بران مینمودند کفار اشرار از دو جانب آن سنگ وچوب را
مانند باران بر سر آن بختیاران می باراندند وبر آنان که در قرب بارو رو به
بالا داشتند قزغانهای پر قیر را در عین جوش وزفیر احضار نموده وسبدهای
مگس نحل را شورانیده می انداختند ومی ریختند وباوجود این حالات غزات
شیر سیما ونهنگان کوه پیما کوششهای مردانه واقدامهای متهورانه مینمودند
القصه آن روز از بام تا شام ارکان مقاتله قایم ورسوم مقابله دایم بود لمولفه

نمودند در جنگ چندان درنگ | که در جنگ شد لشکر روم وزنگ
نشردند آن سازدران رزم پای | که گر کوه بودی همی شد ز جای

واگرچه آن روز هم عروس دلپذیر تسخیر از پس پردهٔ تقدیر بیرون نخرامید اما
چون درون حصار فی الجمله مکشوف شده بود جمعی کثیر از ابطال وبهادران
آن اهل سعیر آن روز هم به بئس المصیر شتافتند وازین معنی ضعف ضعیفی که از مقاتلهٔ
روزهای دیگر بآن اهل سقر می رسید رسید وآن یورش دلفریب مقدمهٔ فتح قریب
گردید چون چرخ خون آشام پردهٔ تیرگی شب را فرو گذاشت وکافرستان
لشکر ظلام را آرام داد بقیهٔ کفار پریشان افکار جمع شده راه رای وتدبیر
کار خود را باز جستند وسررشته بازیافتند وباوجود این بر معاندهٔ اصرار نمود
صورت انکسار حال را بقلم الضلال نوشته مرتدی را که در میان ایشان بود
بصورت مسلمانان در آوردند ودروازهٔ نهانی را گشوده بیرون فرستادند
دران مجال کافری دیگر فرصت یافته ازان در بخفیه بیرون آمده خود را
بمعسکر پیری پاشا رسانید وقضیهٔ فرستادن مرتد مزبور را باورق مسطور
باز نمود پاشای مشار الیه هم فی الحال جمعی را از لشکریان عرب بطلب او
فرستاد وبعنایت الهی همان لحظه بدستش آورده رسانیدند وصباح یوم
الاربعای بیست وپنجم برابر قلعه بر سر چوبش کرده بدرک اسفلش دوانیدند
وباز بنای جنگ ومحاربه را بر بنیاد سخت تر از هر روز نهادند وهمان روز

از امرای متعین قرال بهره نامی از بدون که دار الملک آن ملعون بود فرار نموده
بمعسکر ظفر اثر رسید و بشرف خدمت و اطاعت نوّاب کامیاب سربلند
گردید و احوال قرال و اختلال افکار آن کفّار را چنانچه بود بعرض خدّام
آستان سلطنت آشیان رسانید

ذکر تسخیر قلعهٔ ارک و تخلیهٔ آن از کفّار دیورک

چون کفّار صاحب ادبار نهایت جدّ و اهتمام و کمال غیرت و اقدام سلطان
اسلام را مشاهده نمودند به یقین دانستند که بر حسب مضمون «باماو لج و لج»
تا مؤمنان فتح این قلعه و فتح این قلعه نمی نمایند دست از کار و کارزار باز نمی
دارند لاجرم حاکم و کوتوال آن که مسمّی بود به اولاشقو سایر صنادید کفّار پریشان
افکار را جمع ساخته باز نمود که از اسلوب و اهتمام این پادشاه اهل اسلام
معلوم شد که آخر الامر کار ما و این حصار بچه خواهد انجامید و نهایت این معانده
ما بکجا خواهد کشید اولی آنکه بموجب «من نجا برأسه فقد ربح» بر تسلیم حصار
و طلب امان جان را ازین گرداب بلا خلاص گردانیم و کشتی هستی را بساحل نجات
رسانیم چون مردهٔ کفرهم طریق خلاص را منحصر درین دیدند با رئیس ضلالت
تاسیس خود متفق گردیدند و از روی اضطرار نه از طریق طوع و اختیار باعناق

گردن

گردن بطوق تسلیم و اطاعت در دادند و اعلام مخاصمه و مخالفت را فرو گرفتند
و طبل امان کوفتند و آغای عسکر ینکیچری را طلب نمودند که مقابل قلعه آمده با
مشار الیه در باب استیمان مکالمه نمایند مومی الیهم یکی را از روسای آن
طائفه به نیابت خود فرستاده آن ملاعین راضی نشده ابرام نمودند که البتّه آغا
بذات خود حاضر آید مومی الیهم مردانه و بیباکانه در پای قلعه حاضر شده الاشقوی
خاکسار از بالای حصار فتح کلام نموده گفت که اگر تو که آغای ینکیچری
قبول مینمائی که بعد از تسلیم حصار و ترک تمرّد و استکبار جان و مال و اهل و
عیال ما از تعرّض غزات نصرت مقرون محفوظ و مأمون باشد و بهر جا که خواهیم
رویم اینک قلعه را تسلیم نمائیم مشار الیه تکفّل مأمول آن قوم مخذول نمود امّا بشرط آنکه
از اسلحه و آلات حرب و ضرب اصلا با خود چیزی برندارند چون مراسم مقاوله تمام شد
فی الحال دو کس را از روسای اهل ضلال باین فرستادند و ازین جانب هم دو کس را
که یکی ترجمان بود بالا فرستادند و آغای مشار الیه آن دو کافر را بدیوان اعلی حاضر آورده
صورت حال را معروض پایهٔ سریر سلطنت و جلال گردانید سلطان صاحب قران
هم بلطف بی پایان قبول مأمول او فرموده آن قوم بی ایمان را بشرایط مذکوره
امان دادند و صباح یوم الخمیس کافران عفریت سان را بدیوان حشمت نشان حاضر آوردند

تا قضیهٔ تسلیم تکمیل یابد چون آن دو بی فتوت کمال مرحمت و مروت شاهانه را ملاحظه نمودند کویا او مبنی در داعیهٔ تسلیم حصار پیدا کرده خواستند که به تسویف و تطویل کلام و ایراد معاهده های نافرجام آن روز را هم بشام رسانند بیت

زدست مرگ نتوان جان بردن •
ولی نتوان بآسانی سپردن •

بعد از محل استوا و استیلای حرارت خورشید سما بیما چون در خدمت سلطان صاحب قران با حمیت معلوم گردید که هنوز تا غایت امر تسلیم تمیم نیافته نار غیرت دینیه خواست که افروختن گیرد و خرمن امن و امان آن قوم سست پیمان سوختن پذیرد از زمرهٔ بوابان درگاه گیتی پناه یکی را بنزد وزرا فرستاده استفسار سبب اهمال و تسویف فرموده به آغای ینکچری هم کلمات عتاب آمیز شورانگیز رسانیدند که آنچه دی روز در پایهٔ تخت عالی بخت ما معروض گردانیدی امروز تا غایت اثری از آن ظاهر نشد وزرای نیک رای خواستند که کفره را به تسلیم مقام و دار و تغریب از بلدان و امصار خود بانواع استمالت و دلجویی ارضا نمایند و بموجب گفتهٔ مشهور که • بیت

نرم زبان باش که آید برون •
مار ز سوراخ بلطف و خوشی

عمل نموده بمواسا و ملاطفت مهم را اتمام دهند آغای مشار الیه که در معرض

عتاب و خطاب سلطانی بود که نزدیکست که شهر از آن کوه را آب و آتش را بی تاب گرداند اسب جرات را بتازیانهٔ حدت برانگیخته و آب روی آذر مرو مدارا را ریخته نهیب داد که آن کافران سست پیمان را از مجلس بیرون کنند و گفت که همین لحظه متوجه قلعه و مامن خود گردید و آن ده و کیر ما را باز فرستید که اقبال و دولت پادشاه جهان پناه ما را احتیاجی بامیمان و مطاوعت شما نیست و بر حسب فرمودهٔ تهدید مشحون اعملوا علی مکانتکم انا عاملون با آنچه مقدور شماست در حفظ و استحکام مقام خود بکوشید که انشاء الله المجیب عن قریب است که باقبال پادشاه سکندر شان طوفان آب تیغ بی دریغ تملل جبال را سیات شما خواهد رسید و جمال فتح مبین از افق توفیق و تبیین طالع خواهد گردید و بر اخراج آن دو کافر اصرار نمود و هر چند وزرای صاحب رای خواستند که تسکین حدت آغای مومی الیه نمایند مفید نیفتاد که منشا آن حرارت شرارهٔ بود که از نار غیرت پادشاهی بخرمن صبر و آرام او رسیده بود و پرتوی بود که از اشعهٔ رای عالم آرای شهنشاهی بروی افتاده لاجرم از باد حملهٔ این تندی و حدت اندام آن کفار مشاجره اوصاف مانند شجر خلاف که از هبوب عواصف ریاح در حرکت آید در لرزه افتاده مجال مخالفت را محال دانستند و ملجا بتسلیم ملجاء شده مکتوبی مختصر بر بال مرغ تیر تیز پر بسته

بدرون حصار انداختند افتادن مکتوب بیان آن قوم منکوب همان بود وغریو
وولولهٔ تفرقه در اهل قلعه افتادن همان فی الحال سردار وکوتوال ضلالت منوال
با جمعی از مردهٔ کفره مانند شیاطین مرجوم که بهجوم شهب ثواقب از هر ناحیه وجانب
فرو ریزند پایین آمدند وحصار وقصور را تسلیم غزات ملایك نشور نمودند وچاوشان
درگاه عالم‌پناه آن طایفهٔ مخذوله را بدیوان عالی رسانیدند وزرای عالی رای هم بموجب
فرمان قضا نشان آن قوم بی‌ایمان را برحسب فرمودهٔ واوفوا بالعهد خلعت امان
پوشانیدند وحکم زینهار عطا فرمودند کفار خاکسار نیز اهل وعیال را با آنچه از امتعه
واموال توانستند برداشتن تا شب پایین میکشیدند واشك تحسر وتاسف از دیدهٔ تلهف
می‌بارانیدند وهمان روز هنگام عصر مؤذنان بلال آهنگ که بلابل گلشن دین محمدی
وعندلیبان روضهٔ ملت احمدی اند بر بروج فلك عروج آن حصار برآمده اقامت
مراسم اذان واشاعهٔ مراسم تبدیل ظلمت کفر بنور ایمان نمودند ولوای ملمع عبقری را
که با عسکر ینکیچری می‌باشد بالا برده بر قلهٔ قلعه افراختند ونوبت‌خانهٔ سلطانیه
را نواختند وکلبانگ تسبیح وتهلیل را بسمع جمیع اهل تقدیس رسانیدند شعر

قد ظهر الحق وبان الهدی ∴ لمن له عینان او قلب
نصرت حزب الله یا من له ∴ ذکر بافواههم عذب

رایت دین از تو برافلاک شد ∴ وز اثر کفر جهان پاک شد

وصباح روز دیگر پیری پاشا بادفتردار بقلعه درآمده آلات واسلحهٔ قتال وبعضی
اسباب واثقال که باقی مانده بود بنظر وقلم درآوردند وکفرهٔ آن حصار دو طایفه
بودند یك طایفه که عمده وتکیه‌بانان آنجا بودند از کفرهٔ انکروس بودند وجماعتی
دیگر که بمنزلهٔ رعایا بودند از کفار سرف بودند چون انکروسیان خواستند که بهم
ملتان خود ملحق گردند بمقتضای عقد عهد ایشان را در کشتیها نهاده از راه آب طونه
بجانب قلعهٔ اصلنقمن نزد بانی بک فرستادند تا مشار الیه همرکس همراه کرده و
چند روزه راه از تعرض غزات که هامون وکوه از ایشان پر بود محافظت نموده
بجانب دار الکفر والبوار که بئس القرار است روانه گرداند وسرفیان که اقامت
ومقام را در ظل معدلت سلطان اسلام اختیار نمودند ایشان را با غای بلوك
علوفه‌جیان سپردند تا مراعات ومحافظت نموده بنواحی دار السلطنه قسطنطینیه
رسانند ودر محال واماکنی که مناسب باشد توطین نمایند تا بزراعت وعمارت
اشتغال نموده برحسب قانون عثمانی سه سال از ادای عشر معاف باشند
ودر سلك سایر اهل ذمه منخرط گردند واین عروس فتح فتوح تاسیس یوم الخمیس
بیست وششم ماه مبارك رمضان سنه سبع وعشرین وتسعمایة بود

که بعون ملک وهاب از نقاب احتجاب بیرون خرامید واز ابتدای زمان محاصره
تا انتهای یکماه تمام بود باآنکه نزد اکثر انام فتح آنچنان حصنی فلک ارتسام بیکسال تمام
هم مستبعد مینمود ‧‧ والحمد لله الودود

نظم

دولت صاحب قران عرصهٔ کیهان گرفت ‧ شاه سر بخشش سرحد کیوان گرفت
هرچه ز اطراف بحر وآنچه ز اکناف بر ‧ داشت به تیغ آفتاب سایهٔ یزدان گرفت
ماهچهٔ رایتش سر بفلک برفراشت ‧ شاه بپای تمام حصن فلک سان گرفت
از طرفی دولتش کردن دیوان ببست ‧ وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
ای که چو مهر برین از پی ترویج دین ‧ قلعهٔ سخت چنین دست تو آسان گرفت
فتح نه امروز کرد پی روی لشکرت ‧ با تو ز عهد ازل آمد و پیمان گرفت

وبعضی از اهل کمال در تاریخ این فتح خجسته مآل دو بیت گفته اند و در سفته که
فی الواقع آنچه بالهام ملهم غیبی بر لسان آن وحید العصر لاریبی جاری شد بظهور رسید
چنانچه از حکایات صحیحة الروایات آتیه ان شاء الله الرحمن مبین خواهد گردید و
آن دو بیت ‧ نظم ‧ اینست

فتح شد حصن بغداد وجهان ‧ گشت از شادی مزین چون عروس
آمد این فال عجب تاریخ آن ‧ باد فتح باب ملک انکروس

ذکر حوادثی که بعد از وقوع این فتح فتوح غایات تا وصول
رایات سدره آیات بدار السلطنة عظمت سمات ظهور یافت

صباح پر افراح یوم الجمعه بیست وهفتم ماه عالی قدر مذکور که قبهٔ جامع ملک
مجامع فلک بسطوع تباشیر اقبال سلطان با احتشام تخت بام از کدورت ظلام
کفر اللیام پرداخته گردید واعلام بشارت اعلام انوار اسلام ارتسام بر اطراف منبر منیر
پایهٔ خطیب گردون مقام افراخته شد فرمان قدر توامان سلطان صاحب قران
باقامت وظایف صلوة جمعه واداء مراسم آن عبادت عظیمه صادر گردیده کنیسهٔ
که در حصار پایین مدتهای بی انحصار بکدورت ظلمت کفر وادبار مملو ومشحون
بود فراشان صفانشان بجاروب شعاع سانش از اوساخ آن قوم گستاخ پاک
گردانیدند وفرش وبسط زیبا وفراخ را دران کاخ گسترانیدند وسلطان اسلام
پناه با مواکب ملایک دستگاه از جسری که بر آب صاوه بسته بودند با سعادت
موفور عبور فرموده آن کنیسه را جامع اهل ایمان وسکینه گردانیدند وبخطابت
ادای صلوة جمعه فرموده اعلام شعایر اسلام را دران مقام بچرخ مینا فام
رسانید ‧‧ لمؤلفه

دارت علی فلک الاقبال دولته ‧ شمسا فخرت له الدنیا علی الاذقن

فالدین من رایه النفاذ فی خلع • والشرك من باسه الصرام فی الکفن

لمؤلفه

روان ساخت انهار دین درست • زاوساخ کفر آن بر و بوم شست

وفرمان جهان مطاع بتعمیر اطراف وارباع آن حصار که از ضرب طوپهای آتش بار
ونقب کوه کنان فرهاد آثار انهدام یافته بود شرف اصدار یافت و باندك زمانی
بروج وسور آنرا که مانند قلوب پرشرور اهل فجور ویران شده بود شل خواطر نواظر
اهل دین معمور گردانیدند واز جمله سیصد عرابه طوپ که دران سفر همایون همراه بود
دویست طوپ را ضمیمه سایر یراق آن حصار ساختند وبیست عدد دیگر را بقلعه گوردلن
فرستادند وجمعی کثیر از دلاوران عسکر ظفر رهبر ینکیچری برای نگهبانی آن تعیین
نمودند وقرایی که دران نواحی وحوالی بود در وجه ضمیمه مرسومات ایشان عطا فرمودند
وآنچه از آلات محاربه ومضاربه سابقا دران حصار بود مضاعف ساختند
الحاصل کنجی پرداختند محفوف بصنوف اژدهایان آتش بار و نهنکان کینه گذار لمؤلفه

دگر شد حصاری چو برج فلك • کسی را بر و دست نی جز ملك •
شده زو بهر سو بروج و قلل • چو دلهای پاکان مصون از خلل •

وبرحسب فرمان قضا امضا منشیان بلاغت املا ودبیران عطارد انشا
بتحریر وتسطیر فتح نامه های دلپذیر مشعر بر اعلای شعایر دین متین ومعلن

بر ارتقای

108

بر ارتقای مراسم شرایع سید المرسلین علیه افضل الصلوة من رب العالمین
اشتغال نموده باطراف ممالك واقطار واکناف اقالیم وامصار شرق وغرب وبر
وبحر فرستادند وآوازه بشارت انهدام سرحد کفر وغوایت واستحکام بنیان
ملة اهل اسلام وهدایت را در بسیط زمین وزمان در انداختند بیت

حمد لله که ز تو لشکر دین فیروز است • وین هنوز اول آثار جهان افروز است

وچون نوید این فتح جدید وبشارت این نوباوه روضه نصرت وتایید بمسامع
اهل دین سدید رسید در هر شهر وهر بلده آیینهای پرتزیین بستند وابواب فرح
وسرور را گشادند که عروس سوری چنین که در ازمنه ودهور دست نداده هیچ
پادشاهی عالیجاهی دیگر نکردیده این سلطان صاحبقران کشورستان
بعون تایید ربانی باندك زمانی مراسم سور او را بتقدیم رسانید والحمد لله الحمید
وبعد از ان یوم السبت ویوم الاحد اقامه دیوانهای عدالت وعقد مجامع نصفت
وایالت فرموده به بعضی امرا سنجقها عطا فرمودند وبعضی را در مواجب و
مرسوم افزودند ویوم الاثنین با مواکب کواکب مراتب بکشتی از نهر صاوه
بجانب قلعه عبور فرموده بسیر حصار میل نمودند واطراف آنرا بنظر امعان
در آورده به بنای سوری دیگر بر گرد حصار زیرین وزیاده گردانیدن

عمق خندق آن امر فرمودند ویوم الثلثا غرهٔ شوال با اقبال اقامهٔ وظایف عید
سعید وادای صلوة وشعایر آن بروجه شرع سدید فرموده ابواب تصدقات
وعطایا را بروجوه برایا کشودند وتا یوم السبت پنجم ماه کاه بتفرج صحرا وکاه
بسیر شکارکاه کذرانیدند ویوم السبت باز انعقاد دیوان معدلت نهاده شده
به بعضی ارباب استحقاق مناصب ومراتب عطا فرمودند وخدمات عالیه
بجمعی که سزاوار وارجمند بودند رجوع نمودند وامر قاطع بقطع اشجار قطعهٔ زمینی
که از جزیرهٔ سرم مقابل قلعه واقع بود صادر کردید واز عساکر فوج خلقی
وسپاهیان تیمار قریب به پنجاه هزار نفر با تیشه وتبر رو بآن بیشهٔ بحر بیشه
نهادند ودر قطع آنها شروع نموده اصول وفروع آنرا در کمتر از سه روز
پرداختند وسطح آن زمین را مانند قلوب احرار از خدشهٔ آن اشجار پاک
ساختند یوم الاثنین روز سیم که سلطان صاحب قران بعزم تماشای شکار
بر سمند سعادت سوار شده با وفود ظفر بدان صوب کذر فرمود آنچنان
درختستانی که هنکام هبوب ریاح حرکات رؤس اشجارش از امواج
بحار ممتاز نمیکردید مصدوقهٔ فرمودهٔ قاعا صفصفا لا ترى فیها عوجا
کردیده بود وسطح آن زمین که از مشاجرهٔ اشجار چون وجه صواب از

مخالفت اشرار نا پدید بود مانند تبین حق از باطل که قد تبین الرشد من الغی بکمال
جلا وصفا رسیده وبعد از ان تا یکهفتهٔ دیکر دران یورت ظفر اثر توقف فرموده
کاه دیوانهای عظیم میفرمودند ودر امر اتمام غزای کفار انکروس با وزرای کبار
وارکان دولت آثار مشاوره ومحاوره مینمودند وکاه بعزم سیر وشکار
بر سمند بلند اقبال ویا از سوار شده تفرج آن صحاری میفرمودند لمؤلفه

بصید جهان کاه یازیده دست • کهی سوی صید کوزنان مست
بخوان نعم کان ندارد حساب • چو شیران زران کوزنش کباب
کهی دیکر اندر نظام جهان • سخن کفته با بخردان ومهان
کهی کشته فارغ ز هر کار و باز • شده در پرستیدن کردکار
از وجسته توفیق وتاییدش • نجسته دکر یاری از هیچکس
چنین است اوقات این شاه را • برآرنده تا ماه خرکاه را
شه شیر دل صفدر کامیاب • سکندر مآب وسلیمان جناب
شه غازیان خان سلیمان راد • که عالم ازو کشته پر عدل وداد
بروی زمین هر رخشنده او • به یک کس دو صد کنج بخشنده او

بروز عدو پنجه زن همچو شیر
که بزم در کنج بخشی دلیر

چو بنیاد بخت آزمایی گرفت
زتیغش جهان روشنایی گرفت

که دین پیمبر زو قوی گشت باز
زکرمی او کفر شد در گداز

خدایا تو این شاه دین دار را
که بر شرع دارد همه کار را

بتخت کیانش بسی دیر دار
زخون عدو تیغ او سیر دار

واگرچه رای عالم آرای سلطانی آن بود که درهمان سال ومجال بصوب دار الملک
قرال توجه فرمایند وتکمیل وظایف آن غزا نمایند اما چون فصل خریف شریف
رسیده بود ودران ممالک که بلاد شمالیه است اوایل آن فصل حکم اواسط
شتای جایهای دیگر دارد خصوصا که دران وقت ابرهای ممطار مانند کف
سلطان بحر آثار عظیم الافاضه وکثیر الادرار گشته بود وآبهای بزرگ که در مسالك
آن ممالک مثل افواج عساکر دریا امواج غزات ظفر مقرون در رود شت و کوه
وهامون راه فرو گرفته آن عزیمت را تاخیر نمودن اصوب واحری بود ومعاوده
بمقر سلطنت وتخت مملکت احمد واولی بود بنا بران یوم الجمعه یازدهم شهر مذکور
اتاق کردون مساق از نهر صاوه بصوب حوالی بلغراد روانه گردید ویوم السبت
رایات ظفر آیات سیم عبور فرموده آن محل را مورد وفود سعادت ومنزل جنود

نصرت

نصرت گردانید وسه روز دیگر دران مقام اقامت فرموده دیوانهای عالی منعقد
شد وبعضی تغیرات وتبدیلات در الویه ومناصب بعضی امرا فرمودند از جمله
ایالت بلغراد وقری ونواحی آنرا با آنکه محل سنجقی تمام بود ضمیمه سنجق سمندره
ساخته مذکور را با نهصد هزار اقچه عثمانیه بر بالی بک یحیی پاشا عطا فرمودند
وجای اورا که سنجق بوسنه بود با میر سمندره خسرو بیك دادند وسوای این
امارت هشت سنجقی دیگر به بعضی امرا که از ایشان فی الجمله خدمات پسندیده
صادر گردیده بود احسان نمودند وبه بعضی دلیران ینکیچری که جان بازیها
نموده بودند وبازوی دلیری گشوده بودند ترقیات ومناصب مناسب
حال هریك عطا فرمودند •

نظم

دو تن پرورد شاه کشور گشای
یکی اهل تیغ ودگر اهل رای

زشاهان شهی کوی دولت ربود •
که دانا وشمشیر زن را فزود •

ویوم الاربعای سادس عشر شهر مذکور بسعادت وفیروزی ازان یورت کوچ فرموده
بعد مرحله نواحی شهر وقلعه سمندره مضرب اوتاد خیام فلك قیام گردید وبعد از
اندك استراحتی برخنك براق مساق برآمده با بعضی خواص خدام عالی مقام
بسیر وتماشای حصار فرمودند ویك روز دران مقام اقامت فرموده

اعلام ظفر اعلام سلطانی را پیش از خرامیدن مواکب خسروانی با امیر علم روانهٔ
دار السلطنه کردانیدند وهمچنین از همانجا آغای عسکر ینکیچری را خلعت رضا
پوشانیده با عساکر مذکوره اجازهٔ پیش رفتن دادند ودر همان دیوان امرای الوس
روم ایلی خلعت اجازت پوشیده وانامل بحر شمایل را بوسیده هر یک را بطریق
وراه ولایت ایالت خود رخصت مراجعت وانصراف عطا فرمودند

نوازش بسی کرد بر بندگان		همی داشت آیین فرخندگان

وازجمله بقیهٔ عرابهای طوپ وضرب زن که دران سفر کفر شکن همراه بود پنجاه طوپ
دیگر را ضمیمه سایر یراق حصار سمندره کردانیدند ودر همان منزل فرستادهٔ
امیر لوای نیکه بولی با ایلچی امرای مملکت کرجه افلاق بدرگاه فلک رواق
رسیده بعرض نواب کامیاب رسانیدند که فرمان دهٔ آن مملکت از سرای فنا
بسوی دار البقا رحلت نمود وصنادید وحکام آن ملک ولد مشار الیه را نامزد او
جای پدر دیده دیدهٔ امید بر عنایت سلطانی دارند که حکومت آن ولایت را
بمشار الیه عطا فرمایند تا در سلک سایر سلاطین خراج گذار منسلک باشد
وطوق انقیاد وبندگی را در گردن اطاعت کشد چون وزرا صورت این قضیه را
معروض پایهٔ سدهٔ سنیه کردانیدند فرمان اعلی چنین صادر گردید که اگر مشار الیه را

هوای

هوای ملک موروثی در سر است باید که از سر قدم ساخته وبعزم دریافت شرف
پایه بوسی تخت عالی بخت شتافته بیاید اگر آثار رشد وقابلیت در چنین
احوالش مشاهده رود بانجاح مطلوبش اشارت عالی صادر شود لمؤلفه

هر که رو بر خاک این در سود سود او برد		ذره را از پرتو خورشید به بالا دست رس

ونوزدهم ماه با وفود عظمت وجاه از آن منزل کوچ فرموده بسه مرحله بقرب قریهٔ
سوبلاخ نزول مواکب اجلال وورود مراکب اقبال واقع شد واز ناهمواریهای
روزگار وایام وتلون صبح وشام که لابد هر فرحی را ترحی وهر نعمی را المی وهر سروری را
شوری لازم است چنانچه گفته اند وصدق را نهفته ... نظم

چنین رفته از تقدیر جبار		که گل با خار باشد گنج با مار
عسل با نیش زنبور است پیوست		شکر را نیز غوغای مگس هست

دران یورت از جانب دار السلطنه خبر پر شور شاهزادهٔ مبرور سلطنت نژاد
کیخسرو نهاد سلطان مراد رسید که در سن هشت سالگی بسوی هشت خلد برین خرامیده
وغنچهٔ گلبن مرادش هنوز در گلستان رشد ورشاد تمام ناشکفته از خار جفای زمان
بی وفا پژمرده گردیده جعل الله قصور الفرادیس مکانه واقرب اتینه رضوانه نظم

هر جسد را که زیر گردون است		مادری خاک ومادری خون است

مادر خون پرورد در ناز … مادر خاک از و بگیرد باز

چون این خبر ملالت اثر معروض مسامع علیهٔ سلطانیه گردید غبار آلام و آزار
بر مرآت ضمیر خورشید کردار رسید جمیع وزرا و ارکان دولت جهان آرا تغییر عمامه
و تبدیل جامه نموده بخدمت تعزیت قیام نمودند و شرف تقبیل اقدام چرخ مقام
دریافته روی تضرع و ملالت گذاری بر خاک شکستگی و سوگواری سودند
و بکلمهٔ کاملهٔ استرجاع توسل نمودند بعد از دو روز سلطان صاحب قران فیروز
برای تحصیل اجر جزیل صبر جمیل را شعار حلم و وقار ساخت و دست جود و مرحمت
جمیع ارکان و اعیان غلامان درگاه گیتی پناه را بالباس خلعتهای فاخره نواخت
و بر خلع البسهٔ عزا امر فرمود مجدداً همه بشرف پابوس رسیدند و مضمون در در
این مقال را بلسان حال و قال ادا نمودند

لمؤلفه

لعلی شکست کان بدخشان مدام باد … دری گسست بحر عدن بر دوام باد
گر کوکبی بشد بسوی مغرب فنا … خورشید چرخ پادشهی مستدام باد

و از آنجا کوچ فرموده وزرا و امرا در مراحل و منازل بواسطهٔ تسکین شورش
خاطر بحر مماثل که از عاصفهٔ این واقعه بهم بر آمده بود ترتیب اسباب نشاط شکار
مینمودند آنحضرت هم سیرکنان و صیدافکنان از آنجا بدوازده مرحله

بشهر فیلبه نزول میمنت شمول فرمودند و سه روز در ان منزل غم سوز اوتراق فرموده
شکارهای دلپسند نمودند و یوم الخمیس منتصف شهر ذی قعدة الحرام با سعادت پی اختتام
از آن منزل روانه شده به نه مرحله قصبهٔ سلوری که بر ساحل بحر آق دگز بدو منزلی
دار السلطنه واقعست مخیم سرادقات سنیه گشت و بعد از نزول همایون اندک
ساعتی استراحت فرموده در زورقهای با رونق شاهی که احضار نموده بودند
درآمده همان شب با قدر که لیلة الاحد هژدهم ماه ذی قعدهٔ سنه سبع و عشرین و تسعمائة
بود مانند روح ربانی که در قالب جسمانی حلول نماید بسرای میمون آثار سلطنت و مقام
دلگشای عظمت و حشمت دخول فرمودند و دران زمان از زهرهٔ زبان مضمون
این گفته با دارسیدکه

نظم

باز تا گردون بشد خاک جناب سلطنت … کامد آن مهر جهان پیما ز باب سلطنت
تابش اورنگ سلطانی دگر بر خود فزود … بار دیگر یافت چون نور دیگر تاب سلطنت
روضهٔ ایوان شاهی از فرح شد تازه باز … چون بجوی خویش آمد باز آب سلطنت
گرچه خورشید جهان راهست در برجی شرف … هر مکان یابد شرف زین آفتاب سلطنت
سلطنت در هر شهی یابد بمقداری ظهور … قدر این سلطان فزونست از حساب سلطنت
کاخ دین از دولتش بر رفعت و بر قدر یافت … برتر از چرخ برین بادش قباب سلطنت

با وفود نصرت و اقبال باد از سفر / در حضر باد امیدش کامیاب سلطنت

ذکر واقعهٔ فاجعهٔ شاهزادهٔ مرحومی دیگر

باز بموجب همان مقال و برطبق همان مثال که **نظم**

که خورد نوش پارهٔ در پیش / که پس آن نخورد صد زه نیش
نیش و نوش جهان که بیش و کمست / در دم و در دم یکی مکس است

در اواخر شهر مذکور که ماه خورشید ساق در محاق بود باز کوکبی دیگر از کواکب برج سلطنت و علا در مغرب اختفا و فنا افول نمود یعنی اختر تابان برج سلطنت و سعود شاه زادهٔ مرحوم مودود سلطان محمود که سن شریفش بشش سال رسیده بود و تباشیر رشد و نجابت از مطلع جبین سینش دمیده ازین سرای بی اعتبار رشته دی بروضات جنات عبقری انتقال فرمود و ازین کرد انگیزی خاکدان بی اعتبار باز غبار حزن و آزار بر خاطر عالم آیینه وار نشست و سحاب ملال در پیش خورشید ضمیر مهر کردار صورت بست **نظم**

زمانه خود جز این کاری ندارد / که کر نوشی دهد نیشی رساند
کجا عیشت صد تیمار با اوست / کجا برگ کلی صد خار با اوست

جمیع ارکان دولت و اعیان ملت تغییر لباس نموده بخدمت تعزیت و تقبیل انامل بحر سمت مبادرت نموده در تسکین حرقت آتش این محنت بکلمهٔ کریمهٔ استرجاع توسل و تشبث نمودند و بعد از اقامت مراسم صلوة و دعا آن گنج مخزن خاص سلطانی و آن یاقوت معدن خسروانی را

که ذخیرهٔ یوم معاد باد در عمارت جدید سلطانی برابر قبهٔ جد بزرگوار جنت مکانش پادشاه اقالیم ستان سلطان سلیم خان علیه الرحمة والرضوان مدفون ساختند و هم دوش و هم آغوش برادر عالی تبارش شاه زادهٔ مرحوم سلطان مراد گردانیدند **نظم**

بدین خوبی جمالی کادمی راست / اگر بر آسمان باشد زهی راست

و در سیم روز بعد از اطعام طعام بر کافهٔ فقرا و انام و قرات ختمات کلام ملک علام و انفاق دراهم و دنانیر بی آغاز و انجام بر سر تربت جنت زینتش به اتخاذ قبهٔ عالی و تعیین حفاظ و قرا که در هر صبح و مسا در ان مکان جدید بتلاوت قرآن مجید اشتغال نمایند امر عالی صادر گردید و بحمد الله با تمام رسید و در روز سیم باز جمیع وزرا و علما و عظما خلعت خلع البسه غزا عطا شده باز مجموع بشرف پابوس سرافراز گردیدند و دعای دوام ایام دولت ابدی انجام را بر حسب این کلام بتقدیم رسانیدند که **لمؤلفه**

شها باد ایام عمر تو دایم / چنین است احوال دنیای فانی
اگر رفت یک گوهری باد باقی / کمهات ای گوهر کن فکانی

ذکر آمدن رسل و اخبار از اطراف و اقطار

چون صدای مسرت فزای این فتح اسلامی و این نصرت نامی در اطراف و اقطار کیهان اشتهار یافت سلاطین و حکام و اهل مناصب که در اطراف و جوانب بودند

بارسال رسل وعرض پیشکشهای باتجمل بادرت نموده طوعاً وکرهاً خدمت تهنیت و تعظیم
تقدیم نمودند ازجمله ایلچی فرمانده ونددیك وایلچی مملکت روس وایلچی قره بغدان
رسیده ضمیمه اقطاع مرساله ازاقمشه وسموز وسوبینه واسب وغلمان وجواری مطبوعه
ونقود مسکوکه ومسبوکه چندان آورده بودند که چندین روز در دیوان عظمت مشغول
بتغییر عرض آن اسباب واموال مجال اشتغال بسایر مهمات سلطانی نشد وهم دران اوان
فرستاده امیر الامرای مصر خیربیك رسیده عرضی رسانید مشتمل برآنکه در بعضی ولایت
برنکه اهالی آن بیمن معدلت سلطان صاحب قران در کهف امن وامان آسوده
ودیده فتنه وآشوب درهر گوشه آن غنوده بود **لمؤلفه**

زعدل برازنده تاج وتخت •		شده فتنه درخواب وبیدار بخت

درین ایام شخصی سکندر نام بآرزوی محال در ظلمات خروج وضلال دخول نموده
رایت عصیان وطغیان برافراخت وطایفه کثیره را ازاهل شر وفساد در آن بلاد مطیع
خود ساخت ودر بعضی مداین وامصار آن دیار خطبه وسکه را که بنام القاب همایون
مزین بود بنام بد فرجام خود تغییر داد کماکه بجمال داغ بندگی وغلامی آستانه
سلطنت موسوم وبایالت آن مرز وبوم مأمور وموسوم بود با اندکی ازمردم روم
که با او بودند اعتماد برعنایت سبحانی واستظهار بدولت سلطانی نموده بی تحاشی

متوجه دفع آن خارجی شدند وباآنکه لشکر او اضعاف عسکر رومی بود وبیش اهل
نقصان مقاومت کمال باو محال مینمود در اوایل التقای فئتین که هنوز نایره هیجا
وقتال بهیچ وجه کمال اشتعال نیافته بود اسب کام بدلگام آن سکندر نام سکندری خورده
بسر درآمد ودران حال بعض رجال ابطال کماه از صورت حال واقف شده بروی
ریختند وبا مردمی که قریب بآن نامردم بودند درهم آویختند وآن منکوب را مجال رکوب
نبود مبارزی رومی که ویرا بروی شناخت ظفر یافته پایین آمد وبآب شمشیر پرتاب
چنانکه گفته اند **مصراع** کل نبرد دیده را آبی تمامست • کارش را باتمام رسانید وسرش را
که مکیال الضلال ونادانی وکاسه غرور شیطانی بود به تیغ یمانی جدا گردانید وبکمال
رسانید وفرستاده منکوب آن سر پرشر وشور را بدرگاه سلاطین پناه آورده بود
ومعروض گردانیده که از ظهور این فتح یزدانی ووضوح قوت اقبال سلطانی
حکام وفرمان دهان سایر ولایات آن خطه سر برخط اطاعت وبندگی نهاده
نقطه از دایره انقیاد بیرون نمی روند والآن خطبه وسکه در اکثر مداین
بیمن القاب حشمت نشان سلطان صاحب قران مزین ومحلی است وقلوب اهالی آن
ارباع وحوالی از خدشه مخالفت وعصیان پاك ومبرا **نظم**

ای صیت صولت تو بهرجا عدو شکن •		رخشنده برق تیغ تو از روم تا یمن •

هر سر که از خط رخلاف تو شد کران | دورش در اولین قدح آورد دردن
وز جبر سطوت هر که سر تافت | حبل الورید گشت بگردن درش رسن

وباز فرستادهٔ مذکور عرضی دیگر از جانب امیر الامرای مشار الیه رسانید مضمون آنکه
در نواحی مکهٔ معظمه زادها الله شرفا وتعظیما که سواد لبان کعبهٔ قدسی سماتش
منبع چشمهٔ حیوة ابدیت وصحن حریم حرمش محل تموج بحر مغفرت وکرم احدیست **لمولفه**

خاکش ز دور دیدهٔ خورشید انورست | با منتهای سدره مقامش برابرست

آبی بوده است که خلیفهٔ مرحوم مجید هارون الرشید بتعمیر مجرای آن امر فرموده
وآن آب را بآن موضع جنت جناب اجرا نموده بوده واز صدمات عواصف حوادث
اعوام ومرور دهور وایام ممر آن نهر پایمال قهر دهر گردیده آثار ورسوم آن
الی الآن باقیست اگر سحاب سخا وافضال سلطان صاحب قران آثار تعمیر وتجدید
آن بنماید ان شاء الله الرحمن باسهل وجهی میسر خواهد بود بعد از عرض فرمان
قضا اجرا صادر گردید که وزرا اثنای صایب رای استقامت انتما تعیین نموده از
ممر محصول جده وسواحل بحر هند تعمیر آن ممر نمایند واصلا تاخیر وتقصیر جایز ندارند
در زمان اوان شروع نموده بتوفیق الله المنان ویمن دولت ابد پیمان آن امر مبارک شاهی
باتمام رسید وآن چشمهٔ زلال که لایزال موجب سرسبزی اصل وفرع این دوحهٔ باد

وهمیشه سبب نضرت روضهٔ نصرت شهنشاهی باد در شهور سنه **وثلثین**
وتسعمائه جاری گردید وبآن وادی غیر ذی زرع که سرچشمهٔ ینابیع دین وشریعت
رسید والحمد لله المجید **لمولفه** از بحار فضل واحسان شه جمشید خو

چونکه شد در مکه جاری آب خوش ای کام جو | شد روان اندر جهان بر هر زبان این گفت وگو
بیت دشمن آتش پرست بادپیما را بگو | خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

ودر اوایل شهر صفر ختم بالظفر سنه **ثمان وعشرین وتسعمائه** فرستادهٔ از جانب امرای
دیاربکر رسید وخبر فوت امیر الامرای آن مملکت محمد پاشای ملقب به بیغلو که
کاسر سورت اکاسرهٔ ایران وحاکم آن امصار وبلدان بود رسانید چون
وزرای کبار صورت حال را معروض پایهٔ سریر سلطنت وجلال گردانیدند
سلطان صاحب قران بعد از ادای کلمهٔ استرجاع ایالت آن ارباع را بغلامی دیگر
از زمرهٔ بندگان عالیمقام خسرو پاشا نام که دران زمان امیر الامرای اناطولی بود
عطا نمودند وآن خدمت را باو رجوع فرمودند والحق امیر الامرای مشار الیه هم
قریب بده سال بخدمت نشر مراسم معدلت سلطانی واقامت وظایف اوامر خاقانی
دران مملکت چنانکه باید وسزد قیام واقدام نمود وخدمت او را که منصب امیر الامرایی
اناطولی بود بامیر الامرای قرامان قاسم پاشا رجوع فرمودند

ذکر فرستادن وزیر سند ثالث بصوب اناطولی ودفع شهسوار اوغلی

بعد از فتح حصار بلغراد وزیر سند ثالث فرهاد پاشا که به قلع وقمع غزالی بجانب
دمشق وآن حوالی رفته بود مراجعت نموده چون بالشام شده سدره مقام
سرافراز کردید واحوال واوضاع رعایا وحکام آن اطراف را بعرض سلطان
معدلت اوصاف میرسانید دران اثنا بموجب رعایت وظیفه امانت که اجل
واعظم شرایط خدمت وزارتست از ظلم وعدوان وجور وطغیان علی بک بن
شهسوار که بامر قدر شعار حاکم ووالی ممالک آبلستان ومرعش بود وسردار ایل ذو القدر
آنچه معلوم نموده بود معروض کردانید وقبل ازین هم بعضی قضاة وولاة آن دیار
بخدمت نواب کامکار ووزرای عالی مقدار عرض نامه ها فرستاده بودند واز
مخالفت او در بعضی امور بقوانین معدلت سلطانیه وستم بر اهل بلدان وبریه شکایت نموده
که **بیت** پیر وجوان بر خطر از کار او . شهر وده آواره ز آزار او
وشمه ازان حال بمسامع جلال رسیده بود وبدین سبب خاطر خطیر که بنفرت وقطع تجویز
جور وستم بر هیچ یک از افراد امم نمی فرماید نسبت بوی متغیر کردیده بود
ومع هذا در سفر دفع غزالی که میر مشار الیه برافقت پاشای مذکور مأمور بود
در بعضی اوقات مجالست ومصاحبت که ارتکاب بعضی مناهی نموده اند بر حسب

لسان

لسان الفتی عن عقله ترجمانه	اذا زال عقل المرء زال لسانه

سخنانی که مشعر بطغیان وغرور وکفران وشرور بوده ازو سر برمی زده **بیت**

آنچه در هشیاریت آید بدل	وقت مستی بر زبان باشد ترا

چون این لواحق معروضات بسوابق ملحق کردید رای اشرف اعلای سلطانی که

همیشه **بیت** کرده باداد پرور ان یاری	با ستمکارکان ستمکاری

اقتضای رفع ودفع او فرمود ودرین مقام قبل از بیان مآل حال مشار الیه
از اوایل احوال او و پدرش وعمش بر لوح عرض نکاشتن وعنان بکران اقلام را
باعلام آن منعطف ساختن مناسب نمود قصه آنست که شهسوار بیک که
از حاکم زاده های ایل والوس ذو القدر بود بعد از انکه مدتی ازبیم سطوت
بعضی اعمام واقوام خود التجا بظل حمایت جد اعلای سلطان صاحب قران
پادشاه دین پرور فرمان ده بحر وبر شمس فلک المعارک والمغازی
سلطان محمد خان غازی انار الله برهانه آورده بود بیمن تقویت وتمشیت آن
حضرت از چاه مذلت بجاه ایالت وحکومت بر آمد وسردار جمیع قبایل
ذو القدر ووالی آبلستان ومرعش وتوابع آن کردید وباستظهار این آستان
کارش بجایی رسید که چند نوبت بر سر حکام حلب وشام رفته بر ایشان غالب آمد

ذکر فرستادن وزیر مسند ثالث بصوب اناطولی ودفع شهسوار اوغلی

بعد از فتح حصار بلغراد وزیر مسند ثالث فرهاد پاشا که به قلع وقمع غزالی بجانب
دمشق وآن حوالی رفته بود مراجعت نموده چون بالشام سده سدره مقام
سرافراز گردید واحوال واوضاع رعایا وحکام آن اطراف را بعرض سلطان
معدلت اوصاف میرسانید دران اثنا بموجب رعایت وظیفه امانت که اجل
واعظم شرایط خدمت وزارتست از ظلم وعدوان وجور وطغیان علی بک بن
شهسوار که بامر قدر شعار حاکم ووالی ممالک آبلستان ومرعش بود وسردار ایل ذو القدر
آنچه معلوم نموده بود معروض گردانید وقبل ازین هم بعضی قضاة وولاة آن دیار
بخدمت نواب کامکار ووزرای عالی مقدار عرض نامه ها فرستاده بودند واز
مخالفت او در بعضی امور بقوانین معدلت سلطانیه وستم بر اهل بلدان وبریه شکایت نموده
که **بیت** پیر وجوان بر خطر از کار او . شهر وده آواره ز آزار او .
وشمه از آن حال بسامع جلال رسیده بود وبدین سبب خاطر خطیر که بنفیر وقطمیر تجویز
جور وستم بر هیچ یک از افراد امم نمی فرماید نسبت بوی متغیر گردیده بود
ومع هذا در سفر دفع غزالی که میر شار الیه برافقت پاشای مذکور مأمور بود
در بعضی اوقات مجالست ومصاحبت که ارتکاب بعضی مناهی مینموده اند بر حسب

لسان

لسان الفتی عن عقله ترجمانه	اذا زال عقل المرء زال لسانه

سخنانی که مشعر بطغیان وغرور وکفران وشرور بوده ازو سر بر می زده **بیت**

آنچه در هشیاریت آید بدل	وقت مستی بر زبان باشد ترا

چون این لواحق معروضات بسوابق ملحق گردید رای اشرف اعلای سلطانی که

همیشه **بیت** کرده باداد پروران یاری	با ستمکارکان ستمکاری ..

اقتضای رفع ودفع او فرمود ودرین مقام قبل از بیان مآل حال مشار الیه
از اوایل احوال او وپدرش وعمش بر لوح عرض نگاشتن وعنان بیان اقلام را
باعلام آن منعطف ساختن مناسب نمود قصه آنست که شهسوار بیک که
از حاکم زاده های ایل والوس ذو القدر بود بعد از انکه مدتی از بیم سطوت
بعضی اعمام واقوام خود التجا بظل حمایت جد اعلای سلطان صاحب قران
پادشاه دین پرور فرمان ده بحر وبر شمس فلک المعارک والمغازی
سلطان محمد خان غازی انار الله برهانه آورده بود بیمن تقویت وتمشیت آن
حضرت از چاه مذلت بجاه ایالت وحکومت برآمد وسردار جمیع قبایل
ذو القدر ووالی آبلستان ومرعش وتوابع آن گردید وباستظهار این آستان
کارش بجایی رسید که چند نوبت بر سر حکام حلب وشام دفتر بر ایشان غالب آمد

وبواسطهٔ انکه نقود واموال واسباب جنک وقتال بسیار در ان اسنار بدست
او افتاد مکنت وقوتش افزون کردید وزاغ کنده دماغ نخوت بر اغصان
شجرهٔ فکرتش آشیانه کزید ان الانسان لیطغی ان راه استغنی واسلوب عبودیت وبندکی
را نسبت باین درکاه فلك جاه تغییر داد اما آن سلطان فلك جناب مانند عنصر
آب حیوة مآب که پرورده های خود را که انواع اخشابست با وجود کرانی
که در ان باشد فرو نمیبرد ملتفت دفع او نمیکردیدند لمؤلفه

من این بد کهر را که پرورده ام		نرنجم زکس زانکه خود کرده ام

لکن آثار ترك عنایت واهتمام در حق آن بد فرجام مفهوم خواص وعوام انام
کردیده بود بنابران سلاطین وحکام مصر وشام که مدتها از شوکت او
مجروح خاطر بودند لشکر کران بر سر او فرستادند وچون این نوبت از جانب نکهبانان
درکاه عز ودولت تاییدی نیافت شکست خورده از معرکه روی بر تافت
وبقلعهٔ سمندون متحصن شد امرای چراکسه قلعه را محاصره نمودند وآخر الامر بحیله
ومعاهدهٔ کاذبه اش بدست در آوردند وبقاهرهٔ مصرش برده در باب الزویله
بر چنکال عقوبتش بر آوردند لمؤلفه کسی را که خواهد شد ادبار یار
کند ز اهل اقبال اول کنار بعد از و برادرش علاء الدوله بیك که شاه سوار

ودولت

ودولت در زمرهٔ چاکران این آستان مندرج بود ودر سلك مواجب خواران
این درکاه منخرط بیمن عاطفت آن سلطان ملك وملت قایم مقام برادر شد
وفرمان ده وحاکم قبایل ذو القدر کردید چنانچه در یك روز طبلخانه وافسر وطوق
وعلم زرین بعلاء الدوله بیك مشار الیه ومنکلی کرای خان داده شد ودر یك
دیوان یکی را بر قوم تاتار ودشت رتبهٔ خانی ودیکری را بر اهل وبر ومدر قوم
ذو القدر منصب سرداری ترکمانیه عطا فرمودند وخیل حکم وامرش را در آن
مملکت با قدم مطلق العنان نمودند بعد از ان در زمان با امان سلطان جهان
مؤید دین رحمن حضرت بزرکوار سلطان صاحبقران سلطان بایزید خان علیه الرحمة
والرضوان اکرچه ظاهرا از علاء الدوله بیك مشار الیه امری که علامت عصیان باشد
ظاهر نمیشد اما با سلاطین مصر وقوم چراکسه هم باب یکجهتی را کشوده بود وبا ایشان
هم اظهار اطاعت نموده وکحامل البطیخین بید باهر یك از طرفین اظهار تملق
وچاکری مینمود وحقیقتا بر حسب فرمودهٔ صادق الانبا که لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء
با هیچ کدام راست نبود ودر بعضی اوقات امتناع وانباع خود را در ایقاع فتنه و
محاربه در میان این دو پادشاه کمان میبرد ودران باب سعی نموده صلاح حال
وخلاص خود را از ورطهٔ وبال در ان میشمرد بیت

کهی بخدمت وطوع وکهی بجنگ وشقاق ۰ کهی بحیله ومکر وکهی بزنگ نفاق

برحسب اذا لم تغلب فاخلب روزگاری مدید باین اسلوب گذرانید تا آنکه نوبت
خلافت وجهانداری وانتیاب سلطنت وکامکاری به پادشاه کشورستان
والد عالیشان سلطان صاحبقران سلطان سلیم خان علیه الرحمة من الرحمن رسید
درحینی که آن سلطان فردوس مکان بجانب ملک ایران ودفع طغیان شاه اسمعیل
قزل باش فتنه باش سفر فرمود آنچه بر علاء الدوله بیك واجب بود از تقدیم اظهار
اخلاص وبندگی واقامت وظیفهٔ خدمت ولشکرکشی بجای نیاورد بلکه خباثتی
که سالها مکنون خاطرش بود سربرزده به بعضی شتران نزل که از عقب لشکر آرق
میرسانیدند تعرض نمود وابواب حیله وانکار را گشود الحاصل آثار مکر وغدر
زیاده بران که عذر پذیر باشد ازوی بظهور رسید بناءً علی ذلك سلطان مرحوم
مبرور بعد از آنکه غالب ومنصور از سفر مذکور مراجعت فرمود وآن زمستان
در اماسیه قشلاق نمود ودر فصل بهار جنت استنساخ بعزم تسخیر قلعهٔ کماخ
توجه فرمود بعد از فتح آن که بعون واهب المسئول در یمانوروز وصول میسر گردیده
بود رای اعلا اقتضای دفع علاء الدوله وایصال جزای سوء ادب او فرمود وسنان
پاشا را که سردار معارك واحد بن الیازك بود بر سر مشار الیه فرستاد وخود هم از عقب

119

بثانی روان شد وهنوز رایات فتح آیات سلطانی بدو نرسیده بود که پاشای مزبور
بوی رسید وارکان مقابله ومقاتله قایم گردید ونسیم ظفر از جانب عسکر آن سلطان
بحر وبر وزید وعلاء الدوله مذکور مقتول ومقهور گردید وسرش را که وکر طیر
مکر وقلهٔ قاف خلاف بود بآستان ملك پاسبان آن سلطان رسانید وآنحضرت هم
آن سر را برای تخویف وانذار بسلطان مصر قانصو غوری فرستاد وعلی بیك بن شهسوار
مذکور که بعد از حادثهٔ پدرش بظل حمایت ورعایت سلاطین بایندریه که پادشاهان
ایران زمین بودند التجا برده بود ودر میان ایشان نشو ونما یافته وبعد از آنکه
بواسطهٔ شیوع ظلم وستم وناراستی با سلاطین خود که در متاخرین آن طایفه بر
خلاف متقدمین حادث شده بود دولت حکام ایران ویران شد وطایفهٔ قزلباش
اوباش خروج نموده بران ملك مستولی گردیدند علی بیك مذکور از آن مملکت
رخت اقامت بربسته بسایهٔ عنایت آن سلطان مرحوم التجا برده بود ودر سفر
وحضر ملازمت رکاب سعادت مآب نموده بتخصیص در سفر تبریز خدمت قراولی
وقلاوزی بتقدیم رسانیده بود بنابرین خدمات جای علاء الدوله وسرداری ایل و
الوس ذو القدر را بالتمام بمشار الیه عطا فرموده بودند وبعز عنایت آن سلطان
عالی درایت پایهٔ جاهش در آن حکومت باقصای غایت رسید

لمؤلفه

هرکه درین راه دمی رنج برد ‌‌ ‌‌ هم بنوا آمد وهم گنج برد

ونفس الواقع که مشار الیه بعضی صفات بود که اقتضای التفات سلطان مرحوم
مروت سمات نمود مانند رشد ونجابت وحدت ادراک وفطانت وبیش برد
اموری که بدو مفوض باشد اما دو صفت مذمومه که سرشته طبیعت او بود
سررشته انتظام دولت وعافیت را از کف او ربود یکی عجب ونخوت
ودیگر ظلم وشرت که سبب وبال وسوء مآل احوال او گردید چنانچه در اواخر
بعضی احادیث شریفه نبویه صلی الله علیه وسلم وارد شده که وثلث مهلکات

شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه • لمؤلفه

خواهی اگر مردم دیده شوی ‌‌ ‌‌ خویش ببین تا همه دیده شوی
ترک ستم گیر ومیازار کس ‌‌ ‌‌ کانچه کنی بر تو همانست وبس

القصه چنانچه حالیا بتوده کریافت درین ولا که فرهاد پاشا در پایه سریر اعلی
اطوار واوضاع ناهموار علی بک مذکور را معروض گردانید وصدور آثار
ظلم وطغیانش بحد ظهور رسید دفع او برذمت عدالت سلطانیه واجب گردید بیت

کار جهان گرچه ستمکاریست ‌‌ ‌‌ رفع ستم شرط جهانداریست

ورای عالم آرای سلطانی دران وقت عازم غزای رودوس بود وپاشای

مشار الیه

١١٦

مشار الیه را باز برای حفظ وضبط ممالک اناطولی وسرحدهای ملک
ایرانی بدان صوب میفرستادند اتمام مهم آن دولت برگشته را هم بعهده
او تفویض فرمودند که بهر نوع که مقتضای وقت باشد آن مهم را بمقطع رساند
ومآل آن حال چنان شد که بعد ازانکه پاشای مومی الیه بسیواس رسید چون
بکلربکیان وامرای آنجانب مامور بودند که بحضور وزیر مزبور آمده برای
مشاوره ومحاوره جمعیت نمایند علی بک هم حسب الحکم المسطور بحضور
آن جمعیت مامور بود باوجود آنکه اطوار ناهموار خود را میدانست وتیر
بزرگترش هم مضمون کلام انذار مکنون اراقدمك اراق دمك را باو اظهار ساینده
گفت که اخبار شکایت مظلومان ازو کرده وگفته خود را سیدانی باین دعوت
حاضر شدن از طریق حزم دور است اما مشار الیه از غایت غرور که خود را
رکن رکین این دولت متین تصور مینمود ودر اوایل ایام سلطنت که هنوز
اعدا را احتمال الحرکت بود ابواب بلا را از جانب خود مسدود می پنداشت ومفتاح
قفل جور وستمش را مفقود می انگاشت بی مبالات متوجه مجمع پاشا گردید وهم
همان که رسید در مجلس اول ماخوذ شده با دو پسر دیگرش بقتل رسانیدند و
سرش را که آشیانه طیور نخوت وغرور بود باستان دولت وسرور دوانیدند

الحاصل که بحکم قضا و قدر که اکثر او امر این سلطان بحر و بر موافق آن می آید آن همه
دهاو عزیمتی و پردانی و حربیتی که مشار الیه در شان خود اعتقاد آن داشت مفید
نکردید و پنجهٔ تقدیر کریبان جانش را کرفته از دار الحکومهٔ ذو القدر بمحکمهٔ دار القضا
والقدرش روانید **نظم**
قضا دستیست پنج انکشت دارد
چو خواهد کز کسی کامی بر آرد
دو بر چشمش نهد وانکه دو بر کوش
یکی بر لب نهد کوید که خاموش
بعد از اتمام آن امر رای عقده کشای سلطان صاحب قران اقتضای آن فرمود که
من بعد ایالت آن ممالک را بممالیک خاصهٔ خود رجوع فرمایند بنا برین آن
ولایات و ارباع و قلاع را به پنج سنجق تقسیم نمودند و امارت هر یک را با میر لوایی
که از عهدهٔ اقامت مراسم معدلت سلطانیه و ادامت قوانین عثمانیه تواند بیرون
آمدن تفویض فرمودند و امیر الامرایی که ناظر اوضاع امرا و تعیین کنندهٔ مواجب
و تیمار سپاهیان آنجا و کافل مصالح رعایا باشد تعیین نمودند و بعضی امیرزاده های
آن خانواده را که التجا بظل رافت و عاطفت پادشاهی آوردند مهر را علی
قدر مراتبهم تیمار و الکا و بعضی را که لیاقت داشتند سنجق و لوا عطا فرمودند
و اعیان سپاهیان و سایر امرای آن طایفه را هم هر یک بدانچه سزاوار بودند

ازخوان

از خوان نعم بحظ اوفی و تعیین مواجب و الکا مرعی داشتند و رایت لطف
و معدلت را دران ولایت هم برافراشتند **بیت**
بجای ستم عدل را سی نشاندند
همه خار سکند و کل می فشاندند

ذکر بواعث غزای کفار جزیرهٔ و قلعهٔ ردوس و استیصال آن کفرهٔ بی حس

اکرچه عزم سلطان صاحب قران مظفر رزم آن بود که بعد از انقضای ایام شتا
و دخول فصل ربیع عالم آرا باز بغزای کفرهٔ انکروس و ادای وظایف جهاد و مقاتله
با قرال ضال آن قوم منکوس که اشد اعدای دین اسلام و الد الخصام اند توجه فرمایند
و آن عقدهٔ معضله را بیکبارکی بعون ملک جبار و امداد روحانیت سید ابرار
علیه الصلوة و السلام حل و فتح نمایند اما دران زمان که سلطان صاحب قران بمحاصرهٔ
حصار بلغراد و فتح آن قلعهٔ قاف نهاد اشتغال فرموده بودند بعضی کفار فرنک بی دین
و فرهنک که ساکن جزیرهٔ ردوس می بودند چنانچه عادت آن قوم بی سعادت
بود به بعضی کشتیهای تجار و حجاج مکرمت دثار که از جانب مصر بدار السلطنه
و سایر بلاد آمد و شد مینمودند تعرض نموده بودند و مردم آنرا اسیر کرده چون
این قضیهٔ غیر مرضیه معروض پایهٔ سدهٔ سنیه کردید حمیت جهانبانی و غیرت سلطانی
اقتضای تاخیر آن عزم و تقدیم این رزم فرمود چرا که اضرار اهل این حصار بحجاج

وتجار بسیار بود وازالهٔ شوکت آن اهل نار حریق ودفع آن کفرهٔ قطاع الطریق
از سر راه اسلام واسلامیان اولی واحری مینمود بنا برین رای رزین بموجب فرمان
قضا امضا در اواسط فصل شتا مبلغان صبا بشیر والاغان صرصر نظیر با احکام واجب الوقوع
باسم بعضی از امرا وحکام ممالک محمیه وزمرهٔ از ولات اقالیم سلطانیه فرستاده شد
مضمون انکه هریک با عساکری که در تحت الویهٔ ایشانند برای غزا وجهاد وتقویت
دین بارشاد برحسب امر سعادت نیل واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل
لوازم سفر غزا واسباب محاربه با اعدای ملّت غرّا را احضار نموده اوّل فصل بهار
بهر جانب که احکام قدر آثار شرف اصدار یابد متوجّه کردند لمؤلفه

خبر شد بهر سو که صاحبقران — بعزم غزا شد چو شیر ژیان
کند هر کسی حاضر از بهر جنک — سلاح ودل وخود ز فولاد وسنک

وهمچنین بقاپودان یعنی امیر وحاکم سفاین کوه لنکر شکوه منظر سلطان بحر وبر که دران
اوان مصطفی بک بود امر نمودند که هفتصد وپنجاه پاره کشتی از همه انواع آن مهیّا
وآماده دارد ومجموع آنهارا بطوبهای رعد آهنک وزغاده های رویین سنک
مملو ومشحون کرده اند وباز بقضاة ممالک روم ایلی واناطولی وروم وقرامان
وآلبستان احکام قضا نشان فرستاده شد که ازین ممالک مذکوره بهزار

کورکجی که بضرب قذافه سفاین بحر قراین را در جریان وبحر را کف را روان می سازند
تعیین نموده بدار السلطنه رسانند وتسلیم وکلای قاپودان بیک سوم الیه نمایند وبغیر
از ضمیر مهر نشان سلطان صاحب قران وسه وزیر صاحب دیوان هیچ احدی دیکر را
علم یقینی حاصل نبود که این سفر ظفر اثر بکدام جانب خواهد بود وماه رایات فتح آیات
از مطلع کدام ولایات طلوع خواهد نمود بیت
چو بهمن بزابلستان خواست شد — چپ انداخت آوازه وراست شد
امّا چون اخبار احضار عساکر نصرت میامن وآوازهٔ تهیهٔ سفاین انتشار یافت
کفّار فرنک ازین خبر دلتنک شده برحسب کفتهٔ صاحب اللطایف که الخائن خائف
متظنّه نمودند وباب تملّق ومخادعه را کشوده حاکم جزیره وقلعهٔ رودس قسطنطین نام
ایلچیٔ بدرکاه عالمپناه فرستادند که اکر نوّاب کامیاب رخصت مینمایند یکی از
امرای معتبر با تحف وپیشکش بآستان سعادت آشیان بفرستیم ومعاهده نماییم که
من بعد از طایفهٔ فرنک کسی از ما بکشتی های تجّار ومسافران آن بحار متعرض نکردد
وسفاین سلطانیه هم باز بکشتیهای ما متعرض نشوند چون وزرا قصیه را عرض نمودند
رای جهان آرا برحسب بیان اعجاز بنیان کیف یکون للمشرکین عهد عند الله وعند رسوله
اعتماد والتفات بکفتهٔ کفار مکار ننمودند وفرستاده را امر بحبس نمودند ونوّاب
کامیاب

بتکمیل و اتمام مایحتاج آن سفر ظفر مرام قدغن بتمام فرمودند و من الله التوفیق و به الاستعانه

داستان دلنشان سفر سلطان صاحب قران بعزم فتح و فسخ قلعهٔ فلک شوهر کدوس

لمؤلفه

حکیم سخن دان شیرین زبان … چنین ریخت گوهر ز درج بیان
که چون رخش دولت شود تند کام … بکام نخستین رساند بکام
شهی را که دارنده یاری کند … فلک نزد او بُرد باری کند
بَرَش بحر و بر جمله یکسان شود … همه مشکل دهرش آسان شود
حسامش چو انگشت معجز پناه … کشاید بیک حمله حصن سیاه
چو از قبض تیغ آورد کف بچین … بیک چین کند فتح صد ملک چین
دگر چون کشاید کف جود فن … شود چند دریا در و موج زن
نمودی ار بایدت زین بیان … بخوان قصهٔ فتح صاحب قران
که او کفر را محو و مطموس کرد … بعون خدا فتح کدوس کرد

ارادت سلطان بی زوال و مشیت منان بیمثال تعالی ذاته عن الاشباه و الامثال
چون تعلق بآن گیرد که عنقای دیر بقای سلطنت برگزیده بدولت جهانبانی بر قمهٔ
قلهٔ قاف قدرت و قوت انسانی آشیان گزیند و همای همایون پیمای رفعت دولت

پسندیده

پسندیده بسعادت سلطانی در اوج هوای فرمان روائی و اقلیم کشائی طیران پدید
منعم نعمای بی انتها و معطی آلای نامحصی بر طبق کلام هدایت انتمای اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی اسباب تحصیل مطالبش را بنوعی مهیا دارد و ابواب تکمیل مآربش را
بر وجهی کشاید که افکار ارباب الباب که در هر باب خویش را سرآمد کتاب دانش
و فصل الخطاب می داند از ملاحظهٔ غرابت آن امر عجاب افکار شده متحیر مانند
و انظار نظار که خود را راست انداز سهام دقایق اسرار می شناسد کمان کمان
دانائی را از چلهٔ مخیلهٔ توانائی باز کشاید و در گوشهٔ فتور بعجز و قصور ادراک
اعتراف نماید سبحان من عجزت افهام الانام عن ادراک دقایق احکامه آری در پرتو
انوار خورشید آرای آن ظل الله جهان آرا عقول اصول اهل ذکا و نهی مانند سها گردد
و نزد برایی صمصام شجاعت ثاقبش حسام جلادت تیغ گذاران صاحب مناقب باشد
حکم مخراق لاعب گیرد هر مشکلی که نزد اصدقا و اعادی حل آن از جملهٔ محالات عادی
صورت بندد بیل تحلیل آن در آیینهٔ سیف بی حیف شجاعت او روی نماید و هر معضلی که
انغلاقش بر اهل طلب مانند انفصال عقدهٔ رأس و ذنب محال و مستغرب نماید
با سنان سنان رای اسنای او بکشاید **لمؤلفه** شاهی که مؤید الهی باشد
عالم بوجود او مباهی باشد … هر لحظه رسد ز غیبش این مژده بگوش کای بنده ما هر آنچه خواهی باشد

مجلاي جمال صدق اين مقال ذات بي همال عظيم الخصال اين سلطان صاحب قران
واجب الاجلالست كه هماي همت بلند نهمتش سايهٔ التفات جز بر عظايم مهمات
ملك وملت نمي اندازد وشهباز عزم چرخ پروازش مخالب قدرت وقوت را جز بصيد
طيور معالي امور نمي گشايد وجه توجه بسوي هر مطلوبي كه منعطف مي سازد نظر
خورشيد نظير را بر تكميل وتحصيل اقصاي مراتب آن مقصود گماشته بكري را از عرايس
ملك دلپذير در طربخانهٔ تصرف وتسخير درميكشد كه برحسب بيان معجز تبيان
لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان سلاطين جهان با يادي تسلط گوشهٔ دامان او را نپسوده باشند
وكمند اشعهٔ تدبير راي مهر تنوير را بر بلوغ ذروهٔ كاخ امور مقصود ديگر دانند كه
خواقين دهور از ادراك بر مدارج آن قصور اعتراف بعجز وقصور نموده باشند مانند
غضنفر عرين هرگز بقصد صيد غير ثمين سر پنجهٔ قوت وتمكين نمي گشايد وبمقتضاي
حديث قديم الاساس ان الله يحب معالي الهمم ويبغض سفسافها عمل مينمايد نظم

جائيكه همت تو زند خيمهٔ جلال	در ظل سايه بان درش چرخ اخضر است
نه آسمان ز همت تو پنج نوبه زد	كين پادشاه شش جهت وهفت كشور است

وازجملهٔ معالي امور كه در ايام دولت اين سلطان منصور نعون واحد شكور سمت
تحقق وظهور يافت وانوار سرور حصول آن بر قصور قلوب كافهٔ اهل اسلام تافت

فتح قلعه وجزيرهٔ رودوس است كه اين سلطان صاحب قران باكمال توكل واعتماد
بر تاييد ملك رحمن واز غايت توسل واعتضاد بروحانيت سيد انس وجان عليه من الصلوة
افضلها ومن التحيات اكملها رخش همت را به نيت تسخير آن برانگيخت وبقصد حل وفتح
آن معاقل كه مشكلترين عقده هاي اهل دين اسلام بود صمصام مجاهده واهتمام را از
كمر استظهار بعون ملك جبار در آويخت با آنكه سلاطين اقاليم ستان جهان را در هر
قرن وهر زمان آرزوي آن بوده كه اين مخدرهٔ دلپذير را بكثرت جيوش ملك گير وصرف
خزاين بحر نظير در كنار تصرف وتسخير كشند اما در پرتو شمع تيغ هيچ يك از آن شاهان
عاليشان اين عروس غالي نشان جلوه ننموده وپردهٔ تواري واختفا را نگشوده چنانچه
در تواريخ سلف شرف استطار يافته كه اكثر پادشاهان ازمنهٔ سابقه كشف قناع
را از روي اين آرزو در حيز امتناع دانسته بملاحظهٔ الشروع ملزم شروع در مقدمات
تعرض آن هم ننموده اند واز آن عزم تجنب نموده گرد جناب آن مارب نگرديده اند
اما بعضي ديگر كه بتصور من قرع بابا وولج ولج تقديم انواع مساعي وتتميم اصناف
مساعي در تحصيل آن مطلوب نموده اند وابواب بذل مجهود را در راه وجود آن
مقصود گشوده وليكن هيچ وجه نقاب احتجاب از عذار اين عذرا نگشوده وكوكب ظفر
از افق توفيق سعي وقدر طلوع ننموده جعل الله مساعيهم في الدين مشكوره

ومجاهدات مبروره کوید از زبان حال زمان در سراوان بکوش آن طالبان این ندا در

میداده که **لمؤلفه**

این اوج فلک مقام ماهی دکرست — وین خطبه بنام پادشاهی دکرست
بروی مطلب دست که از حکم ازل — منشور ظفر بنام شاهی دکرست

چرا که هر قفلی را کلیدی داده اند و هر در بسته را مفتاحی کشاده اند اکرچه از آفاق چرخ کبود بسیار کواکب با سعود طلوع می نماید و نمود اما کشودن قلعهٔ ظلمت شب دیجور را ظهور نور خورشید عالی منشور می باید و اکرچه انوار علو رتبت انبیا و رسل متقدمین علی نبینا و علیهم الصلوات من رب العالمین بر حسب کلام متین رسلا مبشرین ومنذرین از افق مبین بعث و ارسال جمال نمود اما فتح حصون مصون افلاک موقوف عروج عرش و لوح آن ستودهٔ لولاک بود صلی الله علیه و علی آله و خلفایه و اصحابه و ازواجه اجمعین و چون دانستن اخبار و حکایات آینهٔ معرفت هیئت آن حصن با هیبت آسمان آسا دست می دهد و جمال کمال حصانت آن قلعه با متانت زیاده بر آنست که احتیاجی بتزیین خط و خال زینت کلام و مقال داشته باشد درین مقام کلمهٔ چندی کما هو الواقع در وصف آن حصار دلپذیر و آن قلعهٔ بی نظیر بی لباس اغراق و اطراو زینت استعارات و صنایع انشا تحریر و املا نمودن مناسب نمود

ذکر وصف جزیره و قلعهٔ مزبوره و بیان شمهٔ از اسالیب حکام قدیمهٔ آن کوره

کوره

کورهٔ مذکوره و جزیرهٔ مزبوره در بحر آق دکز مقابل مملکت منتش که از جملهٔ ممالک محمیهٔ اسلامیهٔ سلطانیه است واقع شده قریب بجزیرهٔ سقز چنانچه مسافهٔ مابین میلست چنین کویند که هوایی بغایت دلکشا و روح افزا دارد و آبی خوشکوار سلسبیل آسا جزیره ایست بغایت وسیع و کشاده مشتمل بر سی چهل قریه بلکه زیاده قری و ضیاع و مزارع پر انتفاع آنرا در معموری و آبادانی توان کفتن که مثل و نظیر نیست و بساتین پر نارنج و اشجار نارنج پر بارش و ریاحین و ازهارش در جمیع فصول نقصان پذیر نیست در هر ضلع او روضه هاست و در هر ناحیهٔ او حدیقه ها همه مشجر بانواع اشجار میوه بار و مزین بمروش و عناقید پروین آثار مشاهدهٔ ازهار حدایقش حدیقهٔ ناظر انوار نورد است و ملاحظهٔ اثمار اشجارش ضیف هنکام صیف و حریف ایام خریف را از هر تماشا بهشت **نظم**

روضه کاهیست صد نکار در رو — سرو و شمشاد بی شمار در رو
شاخ نارنج و برک تازه ترنج — نخل بندی نشانده در هر کنج
میوه دارانش از برومندی — کرده باخاک سجده پیوندی

الحاصل مجمع فضایل سکانی و منبع انهار حیوانی و قلعهٔ مذکوره بر یک کوشهٔ این جزیره بر ساحل بحر واقع شده است چنانچه ثلثان آن محاطست به بحر و ثلثی دیکر بر بره

محفوف به لطایف بساتین وغرایب ریاض ارم آیین واز زمانی که معمار روزگار
تعمیر این حصار استوار نموده الی یومنا هذا هزار سال بیشست ودرین مدت همیشه
حکام وسلاطین فرنك صرف فکر وفرهنك خودرا در استحکام برج وبارو والتیام
دور وقصور آن نموده اند وابواب خزاین نقود را برای تشیید مبانی وتشدید مداخل
ومخارج آن کشوده ازهر سو چند مرتبه سور وبارو بر کرد وی کشیده وپنجه پنج حرف تسخیر
پیچ جهانکیر بذیل استخلاص آن نرسیده اولا ازجانب بر خندقی حفر نموده اند
که عمقش بذراع بنا بیست ذراعست تا شانزده ذراع وکمتر ازین نیست وعرضش
هشتاد ذراعست تا هفتاد واز دو جانب آن خندق هم ازجانب صحرا وهم ازجانب
قلعه دیوارهای مستحکم وسدهای مبرم با زمین برابر بر آورده اند ودر بعضی مواضع
که زمین آن غایر واقع شده دیوار خندق را ازجانب صحرا بهمان وتیره بلند ساخته اند
ودر عقب آن سنك وخاك انباشته چندانکه با سایر محال یك سوال کردیده اما از
دو جانب قلعه که تا ساحل بحر محیط واقع شده دیوار خندق را هم بطریق انحدار بر بحر
رسانیده اند وباز عرض این خندق را بحصاری که در وسط آن بر آورده اند منقسم به
دو بخش کرده اند چنانچه دو خندق کردیده یکی محیط بدیکری وعرض آن دیوار
فاصل بر پنج ذراع فاصلست ورفعتش اندکی از مقدار عمق خندق زیاده است و مشتملست

بر برجهای حصین وسنك اندازهای متین که از بالا تا پایین همه مشحونست بطوپ
وتفنك وآلات حرب وجنك بر وجهی که اکر خواهند مور را از مرور بر کنار آن
خندق منع توانند نمود وباز قریب بنهایت خندق ثانی که ازجانب شهرست سوری
دیکر بر آورده اند که در عرض پنج ذراع ودر بلندی ده ذراعست واین هم
باز مشتملست بر قلعهای متین وبرجهای حصین ودربندها وبروج این سور پر آفات
از زیر تا شرفات طاقها ومدارج ازجانب درون ومنفذها وروزنها بجانب
بیرون ساخته اند وترتیب داده ودر هر روزنه ازان انواع طوپهای برق انداز
ورعاده های کوه کداز واصناف آلات ضرب وحرب احضار نموده اند
وآنچه محتاج الیه آن کارست مهیا وآماده داشته وآنچه از طوپ ورعاده بر
سر سور وسطح بروجست همه را برعرابها تعبیه کرده اند که مانند قوه متحرکه بهر جانبی
که خواهند بادنی اشارتی بی کلفتی وزحمتی کردانند وهر یکی ازان طوپها مشتمل است
بر چهار و پنج محل سنك وآتش که علی التعاقب در آنها آتش میزنند وپی انفصال آن
سنکهای حدید صاعقه مثال مانند تکرك از سحاب غران بیرون میریزد بروجهی که
کویا غربال فلك غلوله حدید می بیزد ۰ لمؤلفه

مر طوپ ازان چو اژدها یی   اژدر نه که یك سیه بلایی

چون مار ته جحیم سوزان | آتش زدهاش او فروزان

واین سور را که حصاربچه میکویند با آنکه ده ذراع از روی زمین بلند واقع شده اما
اکثر از وزنند در رفعت با دیوار آنجانب خندق که از طرف صحرا واقع شده و تا روی
زمین برآمده برابرست چرا که محلی که آن شهر و قلعه بر آن واقعست زمینیست بجانب
بحر منحدر افتاده پس در چهل کز زمین که عرض خندقست جانب صحرا ده کز بلندتر
واقع شده باشد و مقصود ازین وضع آنکه هرکاه که سنک طوپ را حواله آن سور
پرآشوب کردانند مانند متواضعان خاکی نهاد که از سنک طعنه اهل فتنه و افساد متأثر
نمی کردند آن سنک کوه کذار بر دیوار حصار نرسد بلکه عبور نموده در بحر یا در درون
شهر افتد و ازین حصار حصانت مبانی راههای نهانی که سر از پای دیوار خندق
بر میکند ساخته اند تا در حین احتیاج ازان راههای بی علاج مانند وساوس شیطانی
بخندق در آیند و بر آن حصار وسط برآیند و باز ازین خندق ثانیه را که بجانب قلعه
واقع شده بخش بخش کرده اند و کوچه کوچه ساخته و دیوارهایی که واصل باشد میان
سور فاصل و دیوار خندقی که از طرف شهر واقع شده ساخته اند همان مشتمل بر
کنکرها و سنک اندازها و در میان آنها در عمق خندق خانه ها ساخته اند که
هریک بمثابه قلعه ایست در غایت استحکام و نهایت سختی و اینها مساکن نکاه بانان

وحارسان

و حارسان خندقست و در هر خانه ازان چندین آلات محاربه مهیا داشته اند و جمعی
را برای اعمال آن کماشته و از عقب این حصاربچه به بعد ده ذراع تقریبا حصار بزرکست
در ارتفاع از سور حصاربچه اندکی بلندتر است و در عرض هشت ذراعست
مشتمل بر برجهای مشید رکین مملو از اسباب ضرب و طرد و آلات حرب و کین
و در عقب این حصار حصاری دیکرست بهمین بلندی و اسلوب در عرض شش ذراع
و میان این دو حصار را که ده ذراعست تا نهایت بلندی آن بخاک انباشته
و کوفته اند چنانچه عرض مجموع هر دو حصار و حشو آن بیست و چهار ذراع شده
مقصود آنکه اکر بضرب طوب کوه کوب آن حصار ها منهدم کردد بعد ازین
سنک در خاک نشسته بحصار آخرین ضرری نرسد و برجهای این هر دو سور را
با دیوار آن که آنرا بدنه کویند در ارتفاع برابر ساخته اند چنانچه سطح هر دو برج
متقابل که از خارج و داخل واقع شده اند با حشوی که در میان دارند مانند میدانی
وسیعیست که بر سر کوهی رفیع واقع شده باشد **لمؤلفه**

هر یکی زان بروج کوه مثال | هست چون قلعه با استقلال
بلکه چون برجهای قلعه نور | همکی دور از فساد و فطور

و از زیر هر برجی دهلیزی مانند مسالک متشتان مرائی در غایت تنکی و باریکی

بجانب بیرون که حصار بچه است ساخته اند و بر هر دو جانب آن دهلیز دو در معمول
از حدید بغایت مستحکم و شدید پرداخته که از آنجا بحصار بچه بیرون آیند و در حین
مضاربه و مصادمه بر مدارج و معارج آن صعود و هبوط نمایند و باز برین دهلیز
دهلیزی دیگر فوقانی ساخته اند و از آنجا بر فوق درهای دهلیز تحتانی سنگ اندازها
نهانی ترتیب داده که اگر فرضا اعدا بران درها ظفر یابند بر دخول قادر نگردند
و با وجود کنگرها و شرفات این حصار بزرگ که هر یک سنگریست در کمال دقایق
وحصانت باز بآنها اکتفا نموده خانهای مستحکم از چوبهای محکم بر بالای بروج آن ترتیب
نموده اند و درون آنها را بآلات مضاربه و مصادمه از طوپ و تفنگ و ضربزن
و قسمی دیگر ازین مقوله که آنرا باجلوشقه میگویند و سنگ آن بغایت دور می رود
و قوبره های آتش انداز مملو و مشحون گردانیده اند و سنگهای این آلات تمام
معمول و مصنوع از حدید است که در هیچ حصار بآن کثرت و صنعت کسی مثل آن
ندیده است و دیگر زفت و قیر و قطران بی انحصار بر سطح آن حصار احضار
نموده اند و قزغانهای بزرگ برای اذابه و جوش آن مهیا کرده اند که در حین
ضرورت اگر جمعی بقوت متهورانه بپای حصار بیایند و مدافعه ایشان بطوپ
و سنگ راست نیاید مانند بلای سیاه آسمانی آن قزغانهای با جوش را بر فرق

آن فرقه فرو ریزند الحاصل که آنچه از اسباب استحکام و آلات احکام دران مقام احضار
نموده بودند و در فروج سور و بروج آن تعبیه کرده از حیز عد و حد افزون بود و از حیطه تقریر اقلام
بیرون و بعضی از ثقات کتاب دیوان اعلی که فی الجمله تحقیق اوضاع آن حصار عجیب الابداع نموده اند چنین رقم
کرده اند که دران حین که سلطان الغزاة و المجاهدین ظل الله تعالی فی الارضین لا زال الظلال سلطنته و عدالته علی
بسط الارض مبسوطة سایه التفات بر تسخیر و فتح آن حصار فلک سمات انداخته بودند و رایات مجاهده و اقدام را برای
تخلیص آن مقام افراخته قریب بهزار طوب و ضربزن و امثال آن دران جا بود و چندان سنگ طوب جدید عتیق و
که همه معمول بود از حدید و کیسهای باروت صاف عتیق و رود در مخازن آن موجود بود که مثلا اگر تا مدت سه سال هر طوبی
را هر روز بیست نوبت انداختندی آن سنگ و باروت را هنوز نپرداختندی و سایر اسباب و آلات محافظت آنرا از
زاد و زواده و یراقها آماده و خزاین نهاده و رجال ابطال و دلیران مواقف قتال برین قیاس باید نمود
و باز هر خانه از خانهای آن شهر جداگانه برجیست رفیع و حصاریست منیع محتوی بر سنگ اندازها و تیر اندازها
و در همه طوپ و تفنگ و اسباب جنگ احضار نموده بودند بر وجهی که اگر چنانچه قاصدان بر حصار ظفر
یابند در خلال آن دور و قصور تردد و مرور نتوانند نمودن و باز از جمله ترتیبهای غریب که در استحکام
آن بنا تدبیر نموده اند آنست که هر سی چهل گز را از دیوار آن حصار بر سبیل تغالف منحرف وضع نموده اند
چنانچه مقداری از آن که بجانب درون منحرف باشد مقداری دیگر را موازی آن بجانب بیرون تحریف نموده اند بر وجهی
که در میان تحریفی زاویه منفرجه و گوشه حادث شده و در هر گوشه برجی و قلعه بنا نموده اند و فواید این وضع هم برای استحکام
بنا و هم برای دفع ضرر طوب و سنگ و منع قاصدان از حرب و جنگ بسیار است چنانچه باندک ملاحظه ظاهر میشود و

تسهیل تصور طرح آن حصار فلک صرح صورت قطعه از آن سور که اکثر جنگ و یورش غزات

ظفر نشود از آن جانب میسور بود رسم نموده کشید و بعون رب مجید فتح هم از آن طرف میسر گردید

و همچنین از جانب بحر بهمین وضع و اسلوب حصار بزرگ مذکور و حصار بچه کشیده است

و آلات ضرب و حرب در آنجا هم

و ممتد و مهیا و معد الحاصل **نظم** قلعهٔ با حصار و برج بلند ◦ دو دو چون دو آسمان زکرند

◦ فکر در راه فتح او عاجز ◦ آهنین قلعهٔ چو روبین دز ◦

و با وجود این استحکام و استعداد که آن قلعهٔ فلک نهاد را حاصلست همیشه از ابطال

یلنك آهنك و مردان جنگ کمار فرنك هفتصد نفر سپاهی می بودند که ایشان را باصطلاح

آن قوم پی فلاح فیلار میگویند و هر یکی را از ایشان هر ساله سه‌هزار تا چهار هزار فلوری

فرنکی مرسوم مقرر می بود و در تحت حکم هر یك از آن اهل سفرده و پانزده نفر سپاهی

مبارز می بودند که آن فیلار هنکام حرب و کارزار استخدام ایشان مینمود و

هر کدام از این فیلاران که پیر و ناتوان گشتندی ایشان را بفرنکستان برده و انواع رعایت نموده

عوض او را باز مردم جوان تنومند فرستادندی و سیصد نفری دیگر طوپچیان کافر نام

بودند که در صناعت طوب اندازی و رعاده سازی سرآمد اهل نار و سبب استظهار آن

اشرار بودند همه موظف بوظایف وافره و سوی اینها باز در تمامی ممالك فرنکستان

هر کجا کافری در کفر و عناد متصلب و در شر و فساد متعصب بودی بزعم فاسد خود

برای ذخیرهٔ یوم معاد بقصد معادات اهل اسلام بدان مقام آمدی و حفظ آنرا

از جملهٔ مهمات دینیه پنداشتی و رایت سعی و لجاج در قطع طریق بر حجاج و اصرار بر اضرار

سایر مسافران وتجار بر افراشته ودر مجموع ممالک فرنک سلاطین وحکام وسایر اغنیا
واعیان آن لیام خذلهم الله تعالی املاک وعقار بیشمار برای خرج مرمت وتعمیر سور
ووجوه معیشت آن اهل کفر وفجور وقف کرده بودند وباز نذور وصدقات بیشمار
از جمیع اطراف واقطار ممالک کفرهٔ نصاری برای مستحفظان وحارسان آن حصار
میفرستادند واین را از جلایل عبادات خود عد مینمودند چنانچه آیهٔ کریمهٔ اعجاز دستگاه
که ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله ازشان امثال واقران آن قوم تباه اخبار
فرموده است ودیگر سکان ورعایای آن شهر که زیاده بر هفت هزار خانه است همگی
مردم جنگ ساز وطوپ انداز وتفنگ پرداز بودند وورزش آن کار را شعار روزگار
خود گردانیده بودند حتی عورات ایشان هم در وقت شدت حرب وقتال درین افعال
با رجال موافقت مینمودند وبعضی ازین طوایف مذکوره بخدمت سفاین نهنگ نهاد
ونقل زاد وآوردن آلات محاربه ومضاربه اشتغال داشتند وهمیشه سفاین اهل اسلام
را بتخصیص حجاج کرام را آفت میرسانیدند ودر اکثر اوقات شش هفت هزار مسلمان
در دست آن اهل سعیر گرفتار واسیر بودند وبیشتر این اسرا را علی رغمهم بتعمیر ومرمت سور
وجوش وحفر خندق در قیود واغلال استخدام واستعمال مینمودند وسایر کفار قطاع
الطریق که بر کشتیهای مسلمانان دست یافتندی از بیم انتقام کشتیهای سلطان اسلام

که همیشه محافظت بحر مینمایند فی الحال بدآنجا شتافتندی وحصه از آن غنایم واسرای
اهل اسلام بحکام آن مقام رسانیدندی وعادت فرمان دهان فرنک پی فرهنگ
آن بود که مدبرترین وبهادرترین امرای خود را والی این طوایف مذکوره وحاکم آن
قلعهٔ مزبوره میگردانیدند واورا باصطلاح آن قوم بی صلاح مغالی ماستوری میگفتند
ووزیری برای او تعیین مینمودند که اگرچه بحسب دین متین ضال وساهی بودی اما در
امور دنیویه وتدبیرات ملکیه بغایت گربز وداهی بودی واورا انانی ماستوری
میگفتند وپنج کس دیگر از اعاظم امرای خود تابع آن مغالی میگردانیدند وحکم وفرمان
اورا انانی مشارالیه بامراو فیلاران میرسانید وایشان امتثال نموده اصلا تجاوز از آن
امر او نمی نمودند با آنکه عادت آن طایفهٔ بی سعادت خود آنست که در معظمات امور
بی آنکه مشاوره با همه نمایند شروع نمی نمایند وطریق مشاورهٔ ایشان چنانست که
چون مهمی روی مینماید وجمع میشوند هرکدام از امرا واز عظمای طایفهٔ فیلار دغیوم
دو غلوله یکی سفید ودیگری سیاه در آستین مینهند ویکی را برای اثبات ویکی را
برای نفی آن امر تعیین مینمایند وبعد از مشاوره ومحاوره هرکدام بر میخیزند ویکی را
از آن غلوله ها در شیشهٔ صندوقی سربسته که احضار نموده میباشد می اندازند بعد از آن
آن غلوله ها را بیرون آورده میشمارند هرکدام که بحسب عدد بیشتر باشد بآن رای عمل مینمایند

مگر در وقت نزول داهیهٔ عظمی که آن زمان از اختلاف آرا اجتناب نموده عظمای طایفهٔ فیلار را دخل نمی دهند و همین هفت کس بکالمه و مشاوره نموده هر رایی که معانی ما سوری استصواب می نماید بدان عمل میکند و از ینجا کمال خدعه و تلبیس و کتم ما فی الضمیر آن اهل سعیر مفهوم و معلوم میگردد **مثنوی**

کار اهل دین صفا و روشنی	کار ناپاکان چه مکر و پر فنی
چون نباشد بر خدا شان اعتمید	جمله بر مکر و حیل دارند امید
مکرها شان را خدا رسوا کند	تا کسی بر مکر و حیله کم تند

ذکر عزم نمودن بعضی سلاطین کبار بکشودن آن حصار

در بعضی کتب تواریخ و اخبار چنین اعلام و اشعار نموده اند که در ایام سابقه که هنوز تیرگی کفر ظلمات رسوم از ممالک روم بلوامع سیف قاطع آل ظفر مآل عثمانی رحم الله اسلافهم و عمر اخلافهم منجلی نگشته بود سلطان مصر الملک الطاهر بعد از آنکه چندین سال به تهیهٔ اسباب و آلات کارزار و قلعه کشایی اشتغال داشت و احضار سفاین کوه پیکر و لوازم آن سفر نموده بود عسکری بی شمار و بی نظیر با یکی از امرای صاحب سیف و تدبیر بقصد اخذ و تسخیر آن حصار فرستاد **لمؤلفه** لشکری بخت کوش کینه گذار بفزونی چو مور و تند چو مار

بعد از آنکه مدتی محاصرهٔ آن نمودند و دیدند که تخریب آن بمنجنیق و طوپ و تسخیر آن بحرب و آشوب از قبیل محالاتست بقصد حواله و اشراف بر آن قلعه قله بلندی که مسیل قطرات امطار و آتش عصای کیوان بود و عقد پروین قندیل ایوان بهزار جهد و زور قریب بسور ساختند و از آنجا طوپهای آتش بار و رعادهای برق کردار بر فرق اهل حصار می انداختند و انواع مجاهده و تعب در راه آن طلب میکشیدند تا آنکه جمعی غفیر بدرجهٔ غفران و شهادت رسیدند **لمؤلفه** زخون شهیدان در آن سرزمین فرو ریخت گویی شفق بر زمین آخر الامر چون ابواب فتح آنرا بهمه باب بسته و دامان آن دوشیزه را از ذیل دست تصرف رسته یافتند از حصول آن مأمول مأیوس گشته عنان سعی از آن داعیه برتافتند **بیت**

چه زور آورد پنجهٔ دست مرد	چو بازوی توفیق یاری نکرد

تقبل الله سبحانه مساعیهم و اوصلهم فی الآخرة الی مباغیهم و بعد از رفتن ایشان حضار فجار آن حصار سوری استواری دیگر بر گرد آن برج بر افراختند و آنرا هم داخل قلعه ساختند و آن هم سبب افزونی استحکام آن مقام گردید و موجب زیادتی حصانت آن حصن شدید شد و الآن آن برج بقلعهٔ عرب اشتهار دارد چون کفار بدفرجام توجه و قصد اهل اسلام را بدان مقام دیدند بعد از آن در وسعت خندق و رفعت جوسق آن مبالغه نموده بر سابق افزودند و اسرای

اهل اسلام را بیشتر از پیشتر استخدام نمودند و باز در ایام خیر انجام سلطان اهل
ایمان باسط امن و امان غضنفر ظفر معارك و مغازی سلطان محمد خان غازی
انار الله برهانه بعد از فتح قسطنطنیه که بذات شریف خود تصدی آن فرموده بود
و غزای پولیه که بعهدهٔ شجاعت کدوك احمد پاشا رجوع نموده بود مسیح پاشا را
با بسی از امرا و بکلربکیان و اکثر عساکر تیغ گذار و معظم جیوش مبارزت شعار و تمام
لشکر ینکیچری که پلنگان قلهٔ قلعه گیرند بجزیرهٔ رودوس و محاصرهٔ آن قلعه قاف
فرستاد **نظم** نه لشکر بلکه بحری آهنین موج — شد از دریا و خشکی فوج بر فوج
و از طوپ و تفنك و سایر آلات قلعه جنك آنچه در بایست بود مصحوب گردانیدند
مقرر بر آنکه چاشنی بگیرد و کیفیت طرح و وضع آنرا بنظر در آورد اگر قادر بر تسخیر باشد
فهو المراد و الا مراجعت نموده آنچه دیده و دانسته باشد معروض سامع علیه سلطانی
گرداند که تدارك اسباب و ما یحتاج فتح آن نموده خود بذات همایون صفات متوجه
اتمام آن مرام گردند چون پاشای مشار الیه مدتی محاصرهٔ آن قلعه نموده انواع
مساعی و اقدام و صرف قدرت و اهتمام بجای آورد و جمعی کثیر از غزات صاحب
سعادت شهد شهادت را نوشیدند و با اخوان سعادت دستگاه بر سر خوان
نعمای بی انتهای عقبی رسیدند و بسیاری از آنان که شهادت ایشان بحکم قاضی قضا

نافذ گشته بود مجروح گردیدند اما اختر ظفر از افق قدر طلوع ننمود و دیدهٔ بخت
آن قلعهٔ سخت که بغشاوهٔ کفر آکنده بود بدعای آن مسیح نگشود چون پاشای مرحوم
دید که با آن حصار فلك رسوم بر نمی آید و کوکب املش از مطلع آن عمل نمی تابد
بالضروره روی از آن داعیه برتافت و بجانب دار السلطنه شتافت و چون
کفار فجار اقدام غزات مقدام را باین مرتبه ملاحظه نمودند و مشاهده مینمودند
که سیف لامع آل ساطع عثمانیه و صمصام صرام ابنای ارومهٔ خلافت و سلطنت
بر حسب مضمون کلام عالی انتمای اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها
هر دم قطعهٔ ملکی را از ممالك و بلاد اعدای بی دین و داد جدا ساخته در سلك
ممالك محمیه و اقالیم اسلامیه انتظام می دهد و هر روز حصاری فلك شعار را از
حصون کفار و اعدای ضلالت آثار در حیطهٔ اقتدار در میکشند بقصد استخلاص
آن مناص و پناه از ایادی استیلا و تسلط آن سلاطین نصرت دستگاه بموجب فرموده
و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله سد ابواب تسخیر و طرق تخریب و تدبیر حصار و اهل
آنرا اضعافا مضاعفهٔ اول ساختند و از جمیع قبایل ضلالت شمایل فرنك و انکروس
و غیرهما استعانه نمودند و وظایف تعاضد و تناصر را اقامت کرده در احکام
و وقایهٔ آن مقام کمال مقدور خود را مبذول داشتند و حصار داخل قلعه را

که مابین آن وحصار بزرک رابخاك انباشته اند چنانچه سبق ذکر یافت بعد از تعرض
سیح پاشا بنا نمودند ودر استحکام افزودند بتخصیص درین ایام ظفر انجام که خبر فتح
قلعهٔ بلغراد رسید وقرع سمع آن قوم بی دین وداد کردید در لوازم حزم واحتیاط کوشیدند
وشب وروز در تدبیر تعمیر وتحسین رسوم تحصین آن می بودند الحاصل آن شهر کلی بود
مخوف بخارهای طوپ وتفنك وجوهری محفوظ در سختی وشدت سنك
لالهای اطرافش از خون شهیدان رسته وغنچهای کلستانش از سرشك خونین
اسیران بسته سروهای جویبارش از قد غازیان سرو نشان داده چشمهای زلالش
از چشم تحسر طالبان روان کشته قلهای برجش در کمال عناد وسرکشی ومدارج
عروجش در غایت تندی وناخوشی کنکرهای سورش رخنهای شور در دیوار
حیات کمات انداخته وستانت بارو وکاخش کفار بی آزرم ودور اکستاخ ساخته
با آنکه کلستانی بود اما کل مقصود هیچ طالبی تا غایت درو نکشوده بود وبا وجود آنکه
نخلستانی بود هیچ رادی میوهٔ مراد ازوی نچیده ٥

تزیین ونظر بیعت تتمهٔ این داستان بنظم درر
مدایح سلطان ممالك ستان در سلك عرض وبیان

بود آن حصن زیر طاق کبود — طاق از آن کش بدهر جفت نبود

شهر کنجی وسود بود اژدر — حلقه بروی زده بسان کمر
اژدر هفت سر اکر دیدی — لیك هفتاد سر تو شنیدی
بود هر برج او سری دیکر — نی غلط کفتم اژدری دیکر
با زبر هر سریش بیست دهان — آتش از هر دهان او ریزان
طوپها هر یکی دهانی بود — ز آتش قهر او نشانی بود
فضل حق دست هر کرا کیرد — اینچنین ای بس اژدها کیرد
کیست کش فضل حق شد ست معین — شاه صاحب قران وناصر دین
سایهٔ حق وآفتاب جهان — تاج عثمانیان سلیمان خان
تاج از آن شد که بر سر آمده است — قدرش از چرخ برتر آمده است
سرو بالا وسرور دینست — تیغ دارست وکوه تمکین است
ز آب تیغش اساس کفر خراب — کشت ونایاب شد بسان سراب
دین حق یافت زو برومندی — جان اسلامیان تنومندی
برق تیغش بهر کجا افروخت — خرمن عمر دشمنان را سوخت
تا درخشید تیغ او چون برق — کاه ز مغرب کشود وکاه ز شرق
هیبتش کرد هد بکوه نهیب — رود از قلب کوه صبر وشکیب

تاب صمصام او بروز نبرد | برد تاب مهر گیتی گرد
چون صنوبر تمام دست و دلست | کان یاقوت و لعل از و خجلست
با کفش بحر لاف زد ز احسان | ماند کف بر سر از تأسف آن
تاج و تختش چو مهر و گردونست | بلکه این هر دو زان دو افزونست
تاج او نصر ملت نبوی | تخت او بسط دین مصطفوی
آنچنان بهر دین کمر بستست | کان کمر را خدا مگر بستست
رای او راست همچو رایت او | نور نصر من الله آیت او
خسرو و کیقباد را بود ار | صد هزاران غلام و هم چاکر
بر در او ز بنده و آزاد | صد چو کیخسروست و صد چو قباد
چون بر آرد بر اوج ماه علم | درکشد بر ضیای مهر قلم
صف شکافست در مصاف کمات | کوه قافست وقت صبر و ثبات
تند و تیزست وقت رزم چو تیغ | گنج ریزست گاه بزم چو میغ
بگه صید همچو شیر بود | شیر چبود که شیرگیر بود
سگ صیدش چه سان گرفت آهو | نیست در ملک او چو هیچ آهو
چون ببینکند باز بر دراج | نسر طایر فتاده در تاراج

انجم و چرخ جمله یار ویند | اسد و ثور خود شکار ویند
بر و بحرش بزیر فرمانست | قمر او همچو خود درخشانست
برق و ابرند تیغ او و عدو | چون بخندید این بگرید او
رونق سبزهٔ جهان زنیست | گریهٔ دشمن ارچه خونینست
گرد گیتی که فتنه بار آمد | تیغ او آهنین حصار آمد
روز میدان که پر خروشست آن | ز آتش تیغ او بجوشست آن
گوهر او و گوهر تیغش | گوهر افشان ز دست چون میغش
جمله عالم گرفت گوهر او | بوسه گاه در شهان در او
گرچه گوهر ز بحر و از کان خاست | گوهرش کان عدل و بحر سخاست
گوهرش به ز گوهر فلکست | در گهر زانکه همسر ملکست
گر نسب پرسی از اغوز خانست | ور حسب جمله جسم و او جانست
دهمین لعل کان عثمانیست | خاتم خاتم سلیمانیست
عدد ده که اکمل عددست | مگرش از کمال او مددست
عین ذاتش چو ده دهی آمد | در خور افسر شهی آمد
گر جم و گر سکندر زادند | جمله میراث خود بدو دادند

جام جم چیست پیکمان دل او / دولت هر دو کون حاصل او
تیغ صافش بسان آینه بین / روی نصرت دران معاینه بین
بلبل طبع اگرچه گویا شد / لیک هنگام قصه گویا شد
هست میدان مدح شاه فراخ / توسن طبع ازان بشد گستاخ
که عنان سخن ربود از دست / سوی مدحش بهر بهانه که هست
جام مدحش بکام دل چو رسید / مست گشت و ز قصه دست کشید
باز کردم که قصه باقی ماند / گرچه دل سوی فیض ساقی ماند
چون کران نیست بحر مدحش را / باز گو داستان فتحش را
خامهٔ من که زورق دم هست / زورقی در میان آن بحر است
آن محیطی که نیستش پایان / زورقی کی رسد بساحل آن
مگر آنکه که زورقم رونق / یابد از التفات سایهٔ حق
گر نسیم عنایتش بوزد / زورق من برونقی برسد
قاسم افزون مرو ز حد خویش / هست این فصل چون ز فضل تو پیش
تو که و مدح اینچنین شاهی / کوست بر اوج چرخ دین ماهی
خود گرفتم که شعر تو سحر است / ذره کی مادح رخ مهر است

صدق دل را نثار باید کرد / بر دعا اختصار باید کرد
تا نقاب خفا انامل فکر / در گشد از رخ معانی بکر
من زمانی عروس ملک دگر / باد در عقد شاه عدل سیر
تا روانست در یم پر در / زورق مه گهی تهی گه پر
بهر اقبال شاه دین پرور / پر ز امواج فتح باد و ظفر
باد درهای بحر سلطانی / انجم سعد چرخ عثمانی
که بدیشان منور است جهان / چه جهان بلکه جان پادشهان
مردم دیدهٔ جهان بین اند / ماه ملک اند و شاه آیین اند
هر یکی چون خلیفه راست خلف / شد جهان از شرف جهان شرف
هر یکی خسروی و جمشیدی / بر سمای سعود خورشیدی
جمله در ظل ظل سبحانی / باد باقی چو فیض ربانی

همه در حفظ حضرت جبار •
هر یک از عمر و ملک برخوردار •

گفتار در اصدار حکم قدر آثار بنهوض عساکر کواکب معدا از براری و بحار

فرمان ده زمین و زمان باسط امن و امان امیر مؤمنان و کبیر موحدان

سرور مجاهدان و سردار مرابطان سلطان صاحب قران لا زالت اعلامه
علی اعداء الدین منصورة و مجاهداته فی اعلاء کلمة الله مشکورة بعد از معاودت
با سعادت از غزوهٔ بلغراد در فصل شتای استراحت اقتضا دار السلطنهٔ
جنت آسا را بفر قرار و سکون رشک شهرستان فردوس کون گردانید و انوار
معدلت و نصفت و آثار حسن سلطنت و خلافت داد در جمیع امصار و
اقطار مملکت همچنانچه همیشه منبسط میگرداند میگسترانید و اکثر ایام دیوان
عدالت مرام انعقاد یافته وظایف ایفای حقوق برایا و ابقای رعایت رعایا
را بر وجه شرع قویم و مقتضای قسطاس عدل مستقیم چنانچه دایما اقامت
میفرماید میفرمود و گاه بیگاه بسواری و شکار برای نشاط خاطر خورشید شعاع
میل مینمود چون ایام فصل بهار و هنگام وصل بهار و گلزار نزدیک رسید
و افراد عساکر قوای نامیه که در فراش استبرق قماش وجعل لکم الارض فراشا
در خواب استراحت و آرام بودند انتعاش پذیر گردید فراشان عجایب نشان
سلطان ربیع رنگین توقیع بعزم تسخیر جهان وسیع خیمهٔ رفیع سحاب فلک نصاب
را بر سطح چمن سیراب برافراختند و خرگاه بدایع دستگاه غنچه را بر نزهتگاه
گلستان مرتب ساختند بیرقهای برگهای لالهٔ احمر بر سر ادماج سبز صحرا آرا

تجمل

داستان سفر سلطان صاحب قران بعزم غزای کفار ممالک انکروس و المان وقهر و طمس منکران رسول آخر الزمان صلی الله علیه و سلم ما دامت الملک فی الدوران

منعم حکیم و معطی علیم جل ذکره و تعالی اسمه که خلع منح و عطایا را مناسب قامت
استعداد و قیمت فطرت و نهاد هر یک از عباد تعیین و تحدید میفرماید چون
نفس کامله را بعطیهٔ شامله بنوازد برحسب کلام معجز اسلوب ویتم نعمته
علیک وعلی آل یعقوب اراده بی علت را باتمام آن نعمت متعلق
میسازد و برحسب کلام حقایق ارتسام که اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه لوازمه
اسباب تکمیل آن نعمت را بی محنت سعی و کلفت تحصیل مهیا و آماده میدارد

آنرا که بلطف خویش بنواخته اند — بر چرخ نهم رایتش افراخته اند
آن رتبه که منتهای ابصار بود — در یک نظرش طفیل ره ساخته اند

و از جمله مصدقات این بیان صدق بیانی سفر ثانیه رایات سلطانیست بعزم
غزای ممالک انکروس و تخلیهٔ دار الملک آن از کفار منکوس الرؤس
تفصیل این قصه و تکمیل این قضیه آنست که چنانچه سابقا مذکور و مسطور گردید
چون در شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه دریای غزا و جهاد سلطان
صاحب قران سکون نهاد جوش و خروش برآورده اکثر امصار و

اقطار دیار کفار انکروس وبقاع وقلاع آن کفرهٔ سنکوس غرق
طوفان آب تیغ بران اهل ایمان شده بود ومحو امواج حرق وتاراج
افواج غازیان ظفر امتزاج کردید وقرال وفرمان ده ایشان لاوش قرال
عنود باجود مرد ودخود ازجام حسام ظفر فرجام غلامان سلطان خلافت
مقام در معرکهٔ دشت مهاج شربت هلاك اجاج راچشیده بودند
وتوافر ابطال غزات بحوافر خیول صرصر سمات اکثر اطراف واکناف آن
بلاد ارم اوصاف را تاخته عمران شهور آنرا صعقهٔ کان لم یکن
شیئا مذکورا ساخته بودند وبیشتر آن اجناد بی دین وداددا وساکنان
آن دیار وبلاد را الوف الوف کسیر تیغ آبدار وصنوف صنوف
اسیر کمند تابدار کردانیده وپرداخته بناءً علی ذلك دران ممالك اصلا قابلیت
آن نمانده بود که دران سال سایهٔ التفات واقبال بر حفظ وتعمیر آن گمارند
یا کسی را از سرداران معتبر وامرای موقر برای ضبط وتصرف آن حدود
باز دارند لاجرم بموجب ع ویرانه را بفرقهٔ بومان گذاشتیم ..
دران ولا بولایاتی که بر سمت شمالی آب طونه ودراوه بود ملتفت نگشتند
وخالی گذاشتند اما بعضی قلاع جزیرهٔ سرم را محکم ومبرم ساخته مستحفظان

ودزداران

ودزداران بران گماشتند ورایت معاودت را برافراشتند حالی که
دار الملك بدون خالی ماند بان مملکت اردل را که الآن به یانوش قرال مسمی
است سودای تخت نشینی آن سواد در سر او فتاد وهمای هوای پادشاهی آن بلاد
برقبهٔ نوادش بال وپر کشاد وباعث قرال برین خیال آن بود که مشار الیه
دخترزادهٔ نیقو قرال بود واین نیقو کافری بوده است بغایت دلیر وصاحب
شمشیر که مجموع ممالك انکروس را بضرب تیغ خونخوار از ایادی صنادید کفار
انتزاع نموده بوده ومدت مدید بر تخت فرمان دهی کفار آن دیار استقرار
یافته بعد از وی پسر او وبعد از پسر پسرزادهٔ او لاوش قرال بر منوال پدران
ضلالت مآل خود فرمان ده وپادشاه آن قوم دین تباه بودند چون لاوش مذکور
چنانچه حالیا مجملا وسابقا مفصلا منقول شد مقتول گردید از نسل نیقوی مذکور
از ذکور کسی نماند که از در طلب پادشاهی آن ممالك درآید وبر تخت قرالی
برآید وبنا بر آنکه نزد کفار ضلالت شعار بخلاف آیین اهل دین متین وملت مردان
اسلام تمکین که لا ولایة للنساء بعد از انقراض ابناء بنات واولاد بنات
را هم تخت پادشاهی بارث میرسد یانوش مزبور را داعیهٔ سلطنت مملکت مذکور
مرکوز ضمیر گردید ومع هذا بعضی امرای لاوش هم که از پنجهٔ غازیان نیز خروش

روباه وار فرار نموده جان بکنار رسانیده بودند باز درمیان درآمده بدمدمهٔ
غرور قرال مذکور را به پادشاهی تخت انکروس دعوت نمودند وایمان شداد
بوصدق اظهار انقیاد بران افزودند مشار الیهم باخیل خیال قرالی میل نیل
تخت بدون وآن حوالی نمود و یکران عزم را بزین جزم زین داده بدان طرف
تاخت وبقیة السیفی را که باصد غبن وحیف باطراف واکناف گریخته وخسته
بودند وماند غول بیابانی به بیغوله های پنهانی تحصن جسته استمالت
داده مجتمع گردانید وماند گرگ دلیر که به بقیهٔ شیر سیر گردد پی ارتکاب تلاحم
ومعارضهٔ مزاحم بدار الملک بدون درآمد وبر تخت فرماندهی برآمد وانمیعنی
را بخاطر در نیاورد که من تصدّر قبل اوانه تصدّی لهوانه بیت

بکاری که خواهی قدم در نهاد		در اوّل اساسش بیاور بیاد

دران ولا امیر ولایت سمندره وبلغراد بالی بیک یحیی پاشا چاوشی نزد یانو
فرستاده برسبیل انذار اشعار نمود که آیین سلاطین عثمانی وعادت این
پادشاهان سعادت بانی آنست که سم سمند ظفر ارجمند ایشان بهر دیاری
که وصول یابد وانوار ماهچهٔ رایت نصرت غایت ایشان بر هر سرزمینی که
بتابد بعون ملک علام تا آن مقام را تمام بحیطهٔ تصرف در نمی آورند

دست تعرض ازان باز نمی دارند وپای تسلط ازان باز نمی کشند تو بامر که و
باذن که درین ملک تصرف نموده وپنجهٔ تملک بران کشوده لمؤلفه

چه سازی مقاست کنام پلنگ		که ناکه در افتی بچنکش چو رنگ
هژبران چو در بیشه ره یافتند		دد ووحش ازان روی برتافتند
بدانش چو کمتر نهٔ از وحوش		چرا کم کنی راه تدبیر وهوش

قرال مشار الیه از رای باسداد چنین جواب داد که من خود را از زمرهٔ غلامان
بیکرانک سلطان فیروز جنک می دانم دران حین که خیول عساکر ظفر قرین
قدر خاک این سرزمین را بچرخ برین رسانیده بودند وغازیان ضرغام سیاق
باشراق لمعان صمصام خراق ظلمت طاغیان بد اخلاق را از صفحهٔ آفاق
محو گردانیده اگرچه از خوف وهیبت سلطان اسلام بآستان فلک
ارتسام قادر نبودم اما از تقصیر خدمت همیشه پشیمان ونادم بودم
والآن برآنم که درین زودی ایلچی بدرکاه عالمپناه بفرستم واستیذان
توقف درین ممالک وتردد درین مسالک بنمایم اگر بر حسب مرحمت پادشاهانه
برین بنده مسلّم دارند طریق خراج گذاری وجان سپاری بسر بسپرم والا بهر کدام
از سایر بندگان که رجوع فرمایند تخت وتاج را تسلیم نمایم درین اثنا که خبر قرال

یانوش انتشار یافت فرندوش که پادشاه ملك اسپانیه فرنك وفرمان ده
ولایت المان ونمسه وتخت نشین شهر بیچ بود ازین خبر برآشفت وبا ارکان
ضلالت مکان خود گفت که باین رتبهٔ علیا من احق واولی ام چراکه از نسل
شهریاران قدیم آن دیارم وصاحب مکنت وبسیار وحاکم اصناف عساکر کینه گذار
ودیگر آنکه دران هنگام که پادشاه دین اسلام بقصد تعرض ملك وملت
انکروس متوجه آن جانب گردید یانوش باآنکه خواهرزادهٔ لاوش بود معاونت
او ننمود ونصرت ملت نصرانیه بجای نیاورد باوجود من اورا که یارا ورو چه
یارا باشد که بر تخت انکروس داور ودارا باشد الحاصل باین کلمات پر حاصل عساکر
دیار نمسه والمان واکثر سرداران آن قوم عنید را بایمان ومواعید فریفته باخود متفق
گردانید وبالشکری گران که از هر کران جمع آورده بود درعین جوش وخروش متوجه
یانوش گردید امرای انکروس که با یانوش اظهار مطاوعت کرده گرویده بودند و اورا
بسلطنت برگزیده برحسب پیمان واجب الایمان انهم لا ایمان لهم نقض عهد
وپیمان نمودند وبرخباثت گوهر جنایت خیانت را افزودند وبجانب فرندوش
برگردیدند چون مشار الیه را طاقت مقاومت باعسکر نمسه والمان وتوقف
دران مکان درحیز امکان نبود بالضروره تاج سلطنت را بترك آن مقام

تبدیل نموده آهنك بلاد خود نمود وبال استعجال را بآن جانب میگشاد وبال
پریشان حال را بانغمهٔ تسلی میداد که ع برهمان کریم ندیدیم این کهن ویرانه را دل
فرندوش قرال هم از سر استقلال ضبط آن بلاد نمود ودر شوکت ومکنت افزود
وتخت بدون را بدون تکلف درتحت تصرف درآورد ورایت غلبه واستیلا
را باوج استعلا برآورد واکثر قلاع آن ارباع را به باع اقدام استحکام داده
مشید گردانید وباروی شهر وقلعه را به بازوی جد واهتمام بحال اول رسانید
وساحت فلك مساحت آنرا بکفار عنید واشرار مرید مملو ساخت وسرای
فلک آسای آنرا برای ماوای تخت امارت ومقام رخت اقامت خود پرداخت
اما زبان زمان مضمون این مقال را در وصف مآل ایشان بیان مینمود که بیت

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی — گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

الحاصل یانوش چون از جام ایام خودکام مدام ناکامی نوش کرد وغصهٔ بر نیامد
کام را باخویش هم آغوش دید دانست که نظم تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی اول از حاکم اوروم فرنج که مسمی
می باشد بر پیر پاپا وجمیع سلاطین کفار بحسب حسبان بطلان شعار خود اورا
حاکم مطاع دینی وآمر واجب الاتباع یقینی میدانند استعانت جسته از او

استعانه نمود چون کفار بی عار از حلیهٔ فتوت و مروت که از شعب ایمانست عاری
می باشد پا پای مزبور موزور اعتذار نموده جواب داد که امروز فرندوش پادشاهی
با قدرتست و باهوش و برادر او را که پادشاه اسپانیه است رایت استیلای اکثر
ممالک فرنک بر دوش معاونت تو مستلزم مخالفت ایشانست و نزد من این صورت
بیرون خیطهٔ امکان چون پانوش از جانب او خایب شد دانست که حصول این
مراد بی استناد باستان سلطان صاحب قران میسر نمیکردد و تا خود را محل نظر
خورشید عنایت سلطانی نمیکرداند غبار سان از زمین مذلت و هوان
بهوای سرافرازی بر نمی آید

بیت

بر راه موکب تو هر آنکس که رخ نهاد — شد بر هوا اگرچه بود خاک چون غبار

چراکه مقرر است که درخت فرع چون فرع باب سربلندی و نما نماید دست
بفرع شجره براصلی باید رساند و چوب تیر را چون هوای هواگیری در ضمیر
جای گیر گردد قرار پر عقاب باید طلبید لاجرم در همان اوان ایلچی بدرگاه
سلاطین پناه روانه گردانید و از روی تعقل دست توسل بذیل استشفاع
وزرای عظام در زده در ضمن کلامی که مخبر از کمال تضرع بود این معنی
را بعرض رساند که صورت بندکی و انقیاد اوامر سلطانی را بر دل حجر آسا

مانند نقش عیسی بر در کلیسا نکاشته ام و لوای ولای بندکان آن آستان را باوج هوا
خواهی برافراشته چون اکثر ممالک و مسالک دیار انکروس فرسوده حوافر خیول
نوافر عساکر سلطان صاحب قران کردیده است و دست تصرف غزات ظفر سمات
بان رسیده اکر دیکر باره صفحهٔ مرآت آن دیار از زنک اشرار کفار بصقلهٔ تیغ غازیان
نصرت شعار انجلا یابد و صورت مرحمت سلطانی نسبت بحال این بنده جانی
دران نمایان آید هر آینه که در سلک سایر سلاطین خراج کذار و غلامان
اطاعت شعار منسلک کردم و تا رک جان در بدن دارم تارک تذلل از آستان عبودیت
بر ندارم **لمؤلفه**

اکر شاه را برمن افتد نظر — بجان در غلامیش بندم کمر
ورم دست کیرد برآرد ز پست — کنم دست خورشید جای نشست

متعاقب این حال ایلچی دیکر از جانب فرندوش قرال با بعضی تحف و ظروف رسیده
مکتوبی رساند مشتمل بر آنکه اکرچه قرال سابق تخت انکروس از تخت سنکوس در
مقام مخالفت پادشاه اسلام درآمد و بشامت آنکه پای از حد خود بیرون نهاد
ایام دولتش بسر آمد اما در خدمت نواب بلند جناب معلوم است که تا غایت از این
جانب نسبت با بندکان سلطان عالی مراتب امری که مخالف آداب ادب و باعث فتنه
و شغب باشد صادر نکردیده است و چون این دیار را بعد از آنکه سلطان کامکار

قطع نظر و التفات ازان فرموده بود من بقوت تیغ آتش خروش و وفرت جیش
دریا جوش از تصرف یانوش انتزاع نموده ام مأمول از الطاف شاهانه آنست
که به تلبیسات و تمویهات او التفات نفرمایند و اقصد تعرض باین دیار ننمایند
بلکه جزیرهٔ سرمرزا سم که از قدیم الایام داخل ممالک انکروس بوده ضمیمهٔ عنایت سازند
تا مراسم مصادقت و لوازم مصالحت روز بروز ظهور و بروز یابد و طریق
آمد شد تجار و نقل استعرار این دیار مفتوح گردد و بهر خدمتی که مقدور باشد
قیام و اقدام نماید چون وزرای آصف منوال مضمون مقال این دو قرال را
معروض پایهٔ سریر فلک مثال گردانیدند جواب عالی خطاب چنین صادر گردید
که اولا ازین حیثیت که طریق مروت معاونت جانب مغلوبست اظهار عنایت
جرایم پوش در حق یانوش الحق اولی مینماید نظم

کسی کو شود پیش پای تو پست • مروت نباشد نگیرش دست •
نه بینی که شبنم چو افتاد خرد • بمهر آفتابش بیوق برد •

وثانیا آنکه چون مشار الیه در تقصیر و تأخیر خدمت دم از مقام ندم میزند
و اظهار بندگی و غلامی میکند و در نامهٔ فرستاده لفظ مصالحت و مصادقت
که نه حد او و امثال اوست مکتوبست و مذکور و این دالست برآنکه کافر

مزبور از غایت بطر و غرور از سعادت زحمت رحم الله امرأ عرف قدره و لم
یتعد طوره محروم است و مهجور نه اسب بلکه واجب آن مینماید که نتیجهٔ بطر
او را در نظر آورند تا اشباه آن تباه پای از حد گلیم خود بیرون ننهند و باشال
این مقال جرأت ننمایند برحسب فرمان واجب الاذعان وزرای عالی مکان
ایلچیان را رخصت انصراف داده چنین جواب دادند که انشاء الله المجیب عن قریب
رایات ظفر آیات برای ضبط و ربط آن ولایات بدان اقطار بازگذار خواهد
نمود جواب روشن و افی چو آب تیغ صافی دران مقام فیصل انجام بمقطع اتمام
خواهد رسید هرکرا دولت یاور و سعادت راهبر باشد و بی غایلهٔ
بدگمانی و ریب حلیهٔ بندگی را زینت و زیب خود ساخته و لوای
ولا را برافراخته بامید عنایات سلطان مظفر رایات مانند اقبال استقبال
مواکب جلال نماید و خود را بسعادت آستانه بوسی رساند انشاء الله العزیز
برغایب رعایت و نوازش مقرون و از متاعب عتاب و عقاب محفوظ و مصون
خواهد بود و آنکه از اندیشهٔ فساد و سوء اعتقاد آتش سان بسوی هوای
سرکشی گراید بعد ازان که آید از حملهٔ تیغ آبدار خاک خسار بر رخسار ادبار
خود پاشان خواهد دید لمؤلفه

کسی کو برین آستان سر نهاد	قدم برتر از چرخ اخضر نهاد
هر آنکو بپا زد بعصیان به بست	همان دم زه دهر پشتش شکست

بعد از انکه ایلچیان از هر یک از خوان احسان دریا نوال بنوالی فراخور محظوظ حال ساختند الاغان صرصر آثار و مبلغان باد رفتار برای اخبار و احضار عساکر نصرت مآثر به بعضی اطراف و اقطار ممالک محمیه تاختند اما از ممالک شرقیه و جنوبیه اختصار با حضار عساکر اناطولی فرمودند و بکلربکیان و امرای الویه روم اماسیه و قرامان و دیار بکر و شام و حلب و مصر و یمن و سایر دیار عرب را با تمام عساکر آن بلاد برای ضبط آن ممالک و حفظ آن مسالک ازین سفر معاف داشتند لکن از ممالک شمالی و غربی باحضار اکثر لشکر امر فرمودند و احکام قضا احکام باسم بکلربکی روم ایلی و امرای الویه ظفر تلویه آن دیار و خان تاتار شرف اصدار یافت مضمون قدر مکنون آنکه در اوایل ماه شعبان المعظم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه که زمان طلوع ماه مهر رایات ظفر غایات خواهد بود از مطلع بی مقطع دار السلطنه محمیه باید که جمیع عساکر آن بلدان و برایا از نزدیک و دور در ان شهر مشهور متوجه معسکر ظفر منظر سلطانی کردند و تمام اقچیان سیل رفتار برق آثار آن ممالک را هم احضار نمایند لمولفه

بفرمان

بفرمان شاه سکندر سپر
که حکمش روانست بر بحر و بر

فرستاد دستور آصف مکان	الاغان بدستور باد وزان
که افواج لشکر بهر مرز و بوم	بجنبد زمین مثل دریای روم
یراق سفر جمله اندوخته	بقهر عدو چهره افروخته
همه آخته تیغ کین از نیام	همه تاخته همچو باد و غمام
شتابان بدرگاه آیند زود	بدرها شتابد ز هر سوی رود

و در ان ولا حکم قدر نفاذ شرف اصدار یافته بود که بکلربکی روم ایلی امیر الامرای معالی انتما قاسم پاشا متوجه جانب ایپصله شود و در ان محل امرا و عساکر روم ایلی بر وجمع شده منتظر رایات ظفر آیات سلطانی باشند روز سیم که امیر الامرای مشار الیه تقبیل ایادی سنیه نموده از دار السلطنه قسطنطنیه بیرون رفته بود وزیر رتبه ثانیه پاشای نیکورای مرحوم مصطفی پاشا بموجب امر صدق سمات ان اجل الله لا آت بعروض مرضی که طاری شده بود از لباس حیوة عاریتی عاری کردید و از خیمه حیات این جهانی که در بی ثباتی شکل حباب دارد بسرای خلود رحلت نمود بنا بران خدمت مسند او بوزیر رتبه ثالثه پاشای عاقبت محمود ایاس پاشا عنایت شده مقام وزارت رتبه سیم بامیر الامرای مذکور مسطور مرجوع کردید

والاغ رفته پاشای مشار الیه را باز گردانیدند و روز بیست و دوم رجب سنه مذکوره بسعادت تقبیل انامل بحر شمایل رسید و خلعت تشریف وزارت پوشیده و اقامت خدمت امیر الامرای روم ایلی در ان سفر بعهده وزیر اول ابراهیم پاشا موکول گردید و چون وزیر مشار الیه برای اقامت خدمات وزارت معتکف درگاه عالم پناه بود حسب الامر العالی کدخدا و دفتردار عساکر مذکوره را بموضع ابصله برای جمعیت امرا روانه گردانیدند و آوازه قوموا انصار الله را بآن اطراف و جوانب رسانیدند

گفتار در توجه رایات فتوحات ظهور سلطان منصور بعزم غزای مذکور لمولفه

دگر بار آمد بهار غزا ٢ | که خندان شود لاله زار غزا
علمها بر آید چو سرو جنان | سروش ظفر همچو مرغی بران
چو نو سبزه ها لشکر شاه دین | زند تیغ و یکسر بگیرد زمین
چو آب روانی فراز چمن | زره ها شود در نظر موج زن
شود هر یلی گلبن نوجوان | ولی غنچه اش گرز و خارش سنان
نماید چو گلهای احمر سپر | نشسته برو ژاله از میخ زر
نوا ساز از آشیان کمان | هزار خدنگ آیدش پر زنان
سنانها چو سرو قد افراخته | برو بیرق سرخ چون فاخته

شو

شود از صبا جلوه گر سو بسو | بگوید که گو گو کجا شد عدو
بزیر جوانان رنگین قبا | سمندان چو اندر گلستان صبا
نمد تاج اسپید و اسکرف زر | نماید چو زرین قدح در نظر
زباران تیر و تگرگ تفنگ | عدو را گشاید گل رنگ رنگ
دگر وقت آمد که ابر نیام | نماید درخشنده برق حسام
چو در روم غران شود رعد کوس | بلرزد تن کوه در انگروس

بموجب حدیث میمنت تاسیس کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یختار للخروج الی السفر یوم الاثنین او الخمیس دوشنبه غره غزای رمضان معابد آرای سنه خمس و ثلثین و تسعمایه برای خروج رایات سده عروج سلطانی از دار السلطنه قسطنطنیه حمیت بیان سلطانها عن البلیه تعیین یافت بنا بران یوم الاحد سلخ شعبان المعظم خرگاه گردون مدار و احمال و اثقال حشمت آثار را بصوب منزل حلقه لونکار روانه گردانیدند و قبه سما را از ولوله وجوه هوا را از غلغله پر ساخته افغان زنگ بختیار را بسمع جمع چرخیان رسانیدند لمولفه

دراها بجنبش در آمد دگر | بسا نی که دلها بر آمد ز بر
زبانک جرسها و افغان زنگ | شده پر صدا گنبد نیل رنگ

پراز بار خرگاه شاهی جبال　　روان شد چو روز قیامت جبال

صبح پر نور غرهٔ مذکور که برای طلوع تباشیر اقبال سلطان پی درنگ اورنگ
فیروزه رنگ علم استیلا و دلیری را برسم جهانگیری برافراختند و به نام شاه نام
کوس استعلا و ظهور را بر بام هفت اشام طلق سبع سموات طباقا نواختند سواکب عساکر
کواکب مآثر قاپو خلقی که همیشه ملازمان درگاه سعادت دستگاه هند زینتی و
رونقی یافته بود که اشعهٔ دیدهٔ اولی الابصار در ادوار چرخ دوار هرگز بر مثل آن
نتافته بود هر فرقه را از فرق آن عساکر ملایک نسق در اسب و اتاقه و بیرق
معلم بعلامتی خاص و موسوم بسمتی بر وجه اختصاص ساخته بودند و لوای الای
هر یک را برنگی برافراخته و حکم فرموده بودند که مجموع افراد فرق چاوشان
و سپاهی اغلانیان و سلاحداران و علوفه چیان باید که بارونق اتاقهٔ ابلق
و اسبان صرصر قیاس ایشان با زینت بحری و قطاس باشند گویا اشعاری بود بآنکه
وظیفهٔ مردان کار و شیمهٔ دلیران معرکهٔ کارزار آنست که برای مسارعت
بقصد مصارعت با اعدای دین متین پر برآورند تا مانند مرغان گردون اقطاع
اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع شکار فضای ملک را بمخالیب تأیید قضا
در تحت تصرف درآورند چنانچه آنروز تخمینا از نبرد آن سایان بلوک خلقی

و سرداران و سالاران ینکچری زیاده بر بیست هزار بدوی سوار پر دار
فر آثار ترکش بند سلاح مانند بحری و قطاس نهنگ قیاس بودند که باکر تمشیرهای زرین
و البسهٔ فاخرهٔ ثمین روی زمین را رونق دیبهٔ دیگر بخشیده بودند و سطح کرهٔ خاک
را در زینت بسقف افلاک رسانیده　لمؤلفه

همه تازی سوار و تیغ گذار　　همه مثل نهنگ مرد شکار

و قریب سی هزار دیگر خدمهٔ عتبهٔ علیه و سکنهٔ آستانهٔ سنیه و خدمت گذاران
اصطبل همایون اتباع و سایر ارباب حرف و صناع درگاه گردون ارتفاع
و غلامان و علوفه چیان وزرای عظام و صدور واجب الاعظام و سایر ارکان
دیوان عظیم الاحتشام بودند اکثر متوج بمد تاجهای سرخ زردوز و متقلد باسلحه
و کمرشمشیرهای زرین معرکه افروز　لمؤلفه

همه با تیغهای خاره شکاف　　همه دشمن ربا و مرد مصاف

و تخمینا قریب بصد هزار دیگر خدمه و بندگان این بندگان بودند که از غایت کثرت
و زینت بی ریبت و گمان در چشم بینندگان با نجوم سموات مساوات مینمودند

لمؤلفه

همه صاحب سلاح برنده　　همه مانند شیر درنده

ودوازده هزار دیکر عساکر پیادهٔ جلدجري بودند که معروفند به ینکیچري
همکي تیراندازانِ عدو پرداز وتفنکچیان خصم پرداز جمله متوّج بمندتاجهاي
سفید زردوز باحربهاي کینه اندوز وتفنکهاي دشمن سوز که بعادت وپیشهٔ
خودهمیشه پیاده پیش پیش رکابِ ظفرنصابْ روان مي باشند **لمؤلّفه**

سپه چون برق آتش اندازان ... در شکار عدو چو شهبازان

وهفت عقد لواي فتح التوا براي الاي خاصِ سلطان سکندرخواص بعدد سیارات
علیا ترتیب داده شده بود ازین جمله چهار لواي عالم آرا آنست که تا غایت
عادت سلاطینِ صاحب سعادتِ عثمانیه بود دوتا ازان راياتِ یکتا
برجناحینِ سلطاني مثل دوشهپر سیمرغ قاف قربت سلیماني هنکام سفر ظفر
دولت مي کشودند ودو رایتِ دیکر آنکه باعسکر ظفر اثرِ ینکیچري ساري وجاريِ مي بود
درین ولا بامر والاي سلطانِ آفاق لواي دیکر مزید والحاق شد که اکر یکي از
وزراي موقّر یا آغایان معتبر متوجه جانبي شود یکي را ازان لواهايِ
منصورْ براي اعلام نزدیك ودور بااو روان کرداند **بیت**

اکر تا فتحنا را الفها کرده چون طغرا ... ندیدستي علمهاي بلند برقطار شرین

الحاصل صبیحهٔ آن روز فرخنده فال سلطان صاحب قران واجب الاجلال به نیت

حصول آمال بعون ملك متعال بر توسن اقبال برآمده **لمؤلّفه**

بخشمي که ازان سینهٔ فلك شد چاك ... نشان چاك ره کر کشانست بر افلاك

روان کردید ودرچنان زماني که از قیامت نشاني بود مانند آفتاب عالمتاب از دروازهٔ
غربيِ دار السلطنه که موسومست بسلوري قاپوسي برون خرامید **لمؤلّفه**

خرامید چون رایت شاه دین ... فلك سان روان کشت کویي زمین
روارو برآمد بچرخ نهم ... همي کفت بانك تبیره که قم
زافغان کوس ودم کرّه نای ... فلك کشته از حال ورفته زجاي
علمها بکردون سرافراخته ... همه ظفرها فلك ساخته
صهیل نوندان سیدان نورد ... زده بانك بر توسن تیزکرد
زبسیاري مرد آراسته ... زمین بود پرکوه برخاسته
زآلات جنك ویراق نبرد ... شده غرق دریاي فولاد مرد
صفوف سواران بحري قطاش ... چو امواج بحر وکف بي قماش
زسرخ وزرد وزسبز لوا ... شده مثل صحن کلستان هوا

مجموع علما وقضاة واعیان واشراف وتمامي اهالي دار السلطنهِ جنت وصاف
از شریف ووضیع وضعیف ورفیع مشایعِ بندکان وارکان درکاه سلطنت سکان

نموده تخمینا از سیصد هزار نفس متجاوز بودند که از دروازهٔ مذکور تا منزل مزبور
متراکم و متعاقب صف در صف کشیده دیده بران عظمت و حشمت بی زوال
که مصون از عین الکمال باد گماشته بودند و دست امید بدعای بقای
آن جاه و جلال برداشته و سلطان اسلام سنت سلام را بر طوایف انام اقامت میفرمود
تا آنکه با تاق گردون نطاق حلول نمودند و زبان حال و مقال مجموع انام بمضمون
این کلام اجابت انجام جاری بود که بیت

در هر توجهی که بود رایت ترا ∗ اقبال بر یمین و ظفر باد بر یسار

و باوجود آنکه وفود معظم عساکر ملایک سعود که عسکر روم ایلی و اناطولی
و افواج بحر امواج آقنجی‌اند هنوز بمواکب سلطان عالی مراتب ملحق نگشته بودند
یک راه را گنجایش مواکب ظفر دستگاه نبود بنابرین حکم قدر قرین صادر گردید
که وزیر اعظم و بعضی سرداران و آغایان بلوک خلقی و شیران معرکهٔ صفدری
یعنی لشکر ینکچری در ظل رایت فلک مساق از راه بیلاق توجه نمایند
و باقی وزرا و پاشایان معدلت انتما و دیگر امرا و عظما از راههای دیگر
روانه باشند و سلطان صاحبقران همه روزه شکارکنان و صیدافکنان میبودند نظم

نه چندان صید گوناگون فکندند ∗ که حدش در حساب آید که چندند

ز زخم تیر هر تازی سواری ∗ زمین از خون آهو لاله زاری

تا آنکه بروز رایات فیروز بدار الخلافهٔ ادرنه رسید و صحن صحرای سرای
تماق مضرب اتاق فلک مساق و رشک سطح لاجوردی رواق گردید لمؤلفه

فرود آمد دران صحرای زیبا ∗ شد آن منزل فزون از چرخ مینا

و دران مقام دیوان عالی شده امیر الامرای اناطولی با بعضی امرای آن طرف
بشرف تقبیل انامل سلطان کامل رسیدند و هم دران دیوان ارکان عالی مکان
عرضی چند که امیر الامرای مصر در خصوص بعضی مهمات آن جانب فرستاده بود
عرض نمودند و جواب بروجه صواب ستاده فرستاده را باز ارسال نمودند

گفتار در نزول امطار رحمت آثار و حلول یامن قدوم سلطان معدلت رسوم
و ذکر حوادثی که تا حین عبور از آب صاوه بظهور رسید

بنا برانکه یکدو سال قبل ازین در اکثر ولایات روم ایلی و آن اقطار امطار رحمت پی
که وجعلنا من الماء کل شیء حی در شان آن نازلست از آسمان افاضت ربانی
کم رسیده بود و قوت نامیهٔ نبات که تاب او با آب می باشد ضعیف گردیده
و خصوصا دران سال محصولی بروجه کمال بانبارخانهٔ آمال نرسیده بود و کار
اسعار غلات بگرانی و غلا انجامیده در چنین سال تنگ مجال سفر و ارتحال نزد

مردم نزديك بين بغايت دور بلكه محال مينمود واكثر اهل حزم را جزم بود كه آن
عزم را درين سال جدب [كرانى] تأخير خواهند فرمود اما بموجب بيان صدر اين داستان كه [بيت]

شهى را كه دارند ياري كند • | فلك نزد او برد باري كند •

بعد از دو سه روز ذكر رايات عالم افروز از دار السلطنه بيرون خراميد بموجب امر
مدبر بي همتاى يدبر الامر من السماء ابرهاى ممطار پرما از اطراف واقطار
هواي ابداع وانشا مثل عساكر غزات برق سمات مجتمع شده در رسيد ومانند كف
درر بار سلطان صاحب قران جود شعار منبسط كرديد يد قدرت بى انتها
بر حسب فاحيا به الارض بعد موتها مجاري عين الحيوان از ظلمات عدم برخضر
وشان نبات سكندر علم بركشاد وسحاب افضال مالك الملك لايزال بر موجب كلام
مشحون بحقايق وانزل لكم من السماء ماء فانبتنا به حدائق بر لب تشنكان دشت وكهسار
بنياد افاضت وادرار نهاد •• • بيت

بيا تفرج آيات صنع باري كن • | كه داده است بابر اين همه كهرباري

ولآلي قطار بارانهاي درى اثر از شرف مقدم سلطان بحر وبر سطح زمين را رشك
چرخ برين كردانيد واين ندا بكوش اهل هوش رسانيد كه لمؤلفه

بيا بدايع صنعش كنون مطالعه كن • | كه كشت صفحهٔ كلشن مطالع الانوار

بسطح آب نمايد مهندس قدرت بوضع نقطهٔ سر قطره كار صد پركار واين
افضال لايزال وبي انفصال مى بود تا آنكه اهل ادخار واحتكار وضابطان
ذخاير وانبار علامات كثرت رحمت وامارات وفور نعمت را مشاهده نمودند
وابواب خزاين ارزاق نفاع را كه باقفال اطماع بر بسته بودند بازكشودند واز
خشك وتر بمعسكر عمان اثر كشتيها مملو ومشحون بغلات آماده واجمال پر احمال را
وزواده را زياده بر ان كشيدند كه وصف آن در مجال كلام درنكنجد يا ميزان بيان
كميت آن را برسنجد چنانچه در ان سفر خجسته اثر با آنچنان عساكر بيحد وبى توان كفتن
كه غير از تنكى دشت وصحرا اصلا تنكى وغلا نديدند وبجز حمل تيغ وسنان كرانى
نكشيدند القصه بعد از شش روز كه در دار الخلافه ادرنه اقامت فرموده بودند
وبكرّات عقد ديوان عدل وداد نموده بازقامت رايات ظفر سمات را باوج سموات
برافراختند وكوس كوچ را نواخته بجانب فيلبه عزيمت توجه را مصمم ساختند وبهفت [منزل]
بدان شهر غم كسل رسيدند واطراف وسواحل آب مرج حيات درج را بورود عساكر
بحر نشان مصداق مرج البحرين يلتقيان كردانيدند وبراي اقامت وظايف عيد و
قيام بأداى مراسم آن يوم سعيد ده روز دران مقام جنت ارتسام توقف فرمودند
اما نزول امطار متعاقب متوالى دران ايام ولياليه بمرتبهٔ استداد واشتداد يافت كه

هیچکس در هیچ زمان مثل آن نشان نمی داد گویا بحر اخضر چرخ برین بر ان سرزمین
ریزان بود وکوههای رفعت مآب در موج خیز آن آب مانند حباب مینمود انهار
سریع الجریان مانند آب تیغ بران سلطان صاحبقران چنان عالمگیر شد که گویا
هیولای عناصر از قبول سایر صور آبی شده همین یك نوع را صورت پذیر شد امواج
آن سیل العرم را کفتی مکر عزم آن بود که تا بحر اخضر چرخ دولابی برآید وحوت که
منتهای بحوتست نزدیك می بود که در ان آب در آید کروهی از عساکر دریا شکوه که
خیام ایشان بر دامن کوه بود کرمانده که از آنجا دست بشویند ودامن اقامت افشانده
بترك آن مقام بکویند اما جمعی که در موضع آده خیمهٔ اقامت زده بودند اکثر ایشان
که عزم رعایت حزم نموده برحسب کفته **لمؤلفه**

رخت ازین ره کذر سیل حوادث بربند	کرچه بس منزل زیباست ولی پرخطر است

بوقت وهنکام رخت ازان مقام بربستند ازان کرداب بلا رستند وآنانکه
لا ابالی واز دست از کنار آب ومیان سبزه زار نشستند ونشستند بعد از هجوم سیل
که نیل مناص مفقود وراه خلاص مسدود بود با آن آب از چرك دنیوی واکثر اسباب
شست وشوئی تمام یافتند واز بیم موج کوه شعار باوج اشجار آن جویبار روی توجه
برتافتند ومانند مرغان بهدهم آشیان دلهای صنوبر نشانرا برای اقامت برقامت آن اشجار

نهادند وبی خورد وخواب دیدهٔ انتظار بر تسکین آب کشادند وبا آنکه سرای عامرهٔ شاهی
که دران شهرست چندانی هم بنهر قریب نیست وبر محلی فی الجمله مرتفع واقع شده آن آب
حیات مآب بقصد سربلندی شتاب نموده بخاك بوسی آن جناب هم رسید وآنچنان بحری
انباشته که خود را پیش داشته فریادکنان بران درکاه سایل کردید **بیت**

سائلان بارکاه جود واحسان تواند	بحر وکان زاین همه مال ومنال آمد پدید

القصه بعد ازانکه ده روز دران مقام رحمت اندوز اقامت فرموده بودند
یوم الاثنین هفتم شوال میمنت مآل که آفتاب عالمتاب از حجاب سحاب بیرون خرامید
سایهٔ رایات دشمن کسل ازان منزل متوجه شهر صوفیه کردید وهشت قناق بدان
موضع بهشت ساق رسید سبزه زار آن شهر از هر که ازمر باب از چمن چرخ اخضر
باطراوت ترست خیمه سرادقات حشمت منظر سلطانی کردید وبعضی امرای الویه
روم ایلی دران نزهتکاه جلیل بسعادت پابوس رسیدند ومنظور انظار مهر آثار
کردیدند وهم دران منزل ارم سمات فرستادهٔ حاکم ولایت خروات که مشهور است
به کنز یوارکی وصاحب نه پاره قلعهٔ معتبر است رسید وبخدمت وزرا از جانب مشار الیه
خبر تقلد ربقهٔ اطاعت وانقیاد رسانید وقبول جزیه را کردن نهاد وحکم وفرمان
قدرتوان مشتمل بر عطای امن وامان نستاد وتشریف قبول پوشیده مصحوب محصلان

وجوه جزیه و خراج بازگشت ٤ این منزل اقبال آثار جهان افروز نشست

و نوزدهم شهر مزبور از شهر مذکور کوچ کرده موضع یرد ربندی محل قیام خرگاه
و خیام سربلندی گردید و دران منزل امر نافذ سلطانی صادر گردید که وزیر اول
که امیر الامرای روم ایلی بود با وفود عساکر نامحدود آن جانب و دو هزار دیگر
سوار تیغ گذار برقی از جوانان بلوک خلقی و سه هزار نفر ینکچری تفنگ انداز و صد و پنجاه
عرابه طوپ دشمن گداز مقدمه عساکر بحر ماثر شده پیش روند لمؤلفه

چنان لشکری شد روان پیش پیش	که باشد حسابش ز مهر بیش بیش

و هم دران منزل جمعی کاردانان مهندسین و مصلحت گذاران موشکاف را که در صنعت جسر بستن و
ترتیب معبر دادن بر سطح آب گرم می بستند و بر بحر اخضر پایه معبر می نهادند پیش فرستادند
تا با آلات سلاسل و سفاینی که قبل ازین بر حسب حکم قدر قرین احضار شده بود در پای قلعه
بلغراد بر نهر بحر نهاد صاوه جسر ببندند و طریق عبور عساکر منصوره را بگشایند
و بیستم ماه مسطور که منزل ازوور مضرب رایات عالی آیات بود فرستاده امیر لوای
سمندره رسیده عرضی رسانید مشتمل بر آنکه بیمن اقبال توجه سلطانی هفتاد و قطعه کشتی که
متعلق بقلعه نام بود از قلاع کفره بدفرجام از دست طایفه مذکوره
انتزاع نموده جبرا و کرها قلعه را هم تسلیم بندگان

درگاه نمودند و جزیه قبول کرده مطیع گشتند و دو کس از اعیان که همراه فرستاده
مذکور آمده بشرف غلامی درگاه سامی رسیدند هر یکی را سیزده هزار اقچه عثمانی
مواجب عطا فرمودند و همچنان قطع منازل مقرره فرموده یوم السبت بیست و ششم
در برزه نار لاجه حصار نزول سعادت آثار فرموده سکنه و اهالی آن حوالی از
بعضی کفار افلاق خصوصا از مردم قریه استانشته شکایت نموده معروض
گردانیدند که کفره آن مقام در هر وقت و هنگام تیغ کین بر اهل این سرزمین
بر می کشند و بطریق حرامی گری قطع طریق مینمایند بلکه در قرای این ولایت در می آیند
و هر چه می یابند می ربایند با آنکه هر ساله مبلغهای کثیره از وجوه خراج و مقرری
آن اهل سعیر بخزانه کثیر التوفیر واصل میگردید اما چون نوک سنان استقامت
و عدالت این سلطان صاحب قران همیشه دافع شوک شوکت مفسدان است و دم
خنجر بران حدتش در حکک ظلمت ظالمان همدم تیغ خورشید تابان بعد از تحقیق
و کشف قضیه معروضه جمعی کثیر را از مردم عساکر بلوک خلقی بر سر آن مفسدان فرستادند
تا آن کارفرمایان تیغ و رمح بر طبق فرموده إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ شبگیر بلند نموده مهر
آیین با کمال کین هنگام سپیده دم سواد قریه آن اهل خسران و ندم را احاطه نمودند
و مجموع رجال و اطفال و امتعه و اموال و ذکور و اناث و متاع و اثاث ایشان را

دستگیر کرده ویغما نموده باردوی همایون رسانیدند ونه نفررا ازان قوم بدسیر که سرمایهٔ شور وشر بودند در وادی سقر مستقر ساختند وباقی را در ممالک متفرق گردانیده فروختند. لمؤلفه

من بگویم که دم تیغ تو با ظلم چه کرد
دم صبح آنچه کند خود بظلام شب تار

ویوم الاثنین بیست وهشتم شوال الختم بالاقبال باز کوس کوچ رانواختند واعلام اعلام حرکت را برافراختند وعساکر نصرت محمل منزل بمنزل افواج افواج مانند بحر مواج ازهر سوی باردوی ظفر خوی می شتافتند وشرف وصول بآن معسکر عظمت شمول درمی یافتند تا آنکه ثالث ذی قعدة الحرام رایات ظفرغایات شاهی مانند سرو سهی برکنار آب مورآوه افراخته گردید وازان منزل کوچ فرموده محلی قریب بموضع بانیتچه مخیم عساکر نصرت مآثر گردید وچند روز دران مقام ارم ارتسام اتراق فرمودند ودران مرغزار فرستادهٔ ازجانب خان تاتار سعادت گرای خان رسید وعرضه رسانید مضمون آنکه چون حکم قدر اعتبار شرف استطار یافته بود که خان بجهة محافظت نواحی کفه وجانب دشت قبچاق دست ازمحل ومقام خود باز ندارد وساکن باشد اما جمعی کثیر را ازعساکر سیل رفتار تاتار برسم تاخت وایلغار باطراف وجوانب دیار کفار نیمسه وله روانه گرداند بعد ازامتثال

امرقضا

امر قضا شمال برادرزاده اش اسلام خان که از دیرباز مدعی سلطنت آن مملکت ومنتهز فرصت بود چون معلوم نمود که خان مشار الیه اکثر عسکر را بامر قدر نهاد متوجه جهاد ساخته است وخود بساط اقامت انداخته این صورت را غنیمت شمرده بالشکری بی پایان چنانچه ترکان بسوی خزان نما تازند بر سر خان تاخت مشار الیه هم اعتماد بر تایید سبحانی کرده وتوسل بیمن اقبال سلطانی نموده با اندک مردمی که نزد او حاضر بودند با خصما مقابله ومقاتله نمود وچون خان مومی الیه را بر وفق نام نامی انتساب باین آستانه دولتست ودولت ساری بعون عنایت باری جلت قدرته روز هفتم شوال الختم بالاقبال نسیم فتح وظفر از جانب خان وزیدن گرفت وصرصر اقتدار غبار انکسار را برفرق فرق مخالفانش بنیاد پاشیدن نهاد وخانیان سعادت پرست بر خاینان لشکر دشت دست یافته اکثر ایشان را مانند گیاه صحرا بداس تیغ بران از پای درانداختند وصحرای کفه را از خون آن قوم سرنگون لاله گون ساختند وبعضی دیگر که از ضرب تیغ آبدار فرار نموده خود را بر آب اوزه زدند بیش از اندکی نرستند. لمؤلفه

انقیاد امر ونهیت هرکرا عادت بود
فتح ونصرت رابدان صاحب سعادت قیدانست

ومتعاقب این خبر فرستادهٔ دیگر ازجانب یانوش قرال رسید ومکتوبی رسانید

مضمون آنکه چون خبر توجه رایات ظفر آیات نزد فرندوش قرال بصحت رسیده است

که البته نوش داروی عنایت پادشاهانه بکام جان یا نوش خواهد رسید

پیش از رسیدن عساکر اسلام وهجوم غزات بقدام در قلع وقمع مشار الیه سعی

واقدام نموده دوازده هزار کافر خونخوار با یکی از صنادید امرای خود بر سر او فرستاده

مشار الیهم با لشکری معدود که نزد او موجود بودند باقبال سلطان سکندر نهاد

استناد نموده تیغهای برق ابتسام را از نیام انتقام آختند وبر سر اعدا تاختند

وقریب بدویست نفر را از ان قوم لئیم بوادی جحیم فرستادند وداد مردی بدادند

وجمعی کفار ضلالت شئون که بمحافظت شهر وقلعه بدون موسوم بودند چون

این خبر را شنیدند کس فرستادند واز فرندوش قرال برای حفظ شهر استعانت نمودند

ودیگر لشکر طلبیدند مشار الیهم از ابطال رجال وبارزان اهل ضلال یکهزار

وصد نفر کافر بی فر گزیده روانه صوب بدون ساخته است وآن قوم ظلمت شعار

در شب تاری که از قلوب آن قوم منکوب تیره تر بوده خواسته اند که بهوای

بدون از آب طونه بگذرند اکثر آن خاکساران غرق شده از ممر آن آب عظیم

بآتش جحیم پیوسته اند وباقی جسته بازگشته اند وچون اهل حصار برین واقعه

مطلع گردیدند بیکبار رمیدند ودست از محافظت حصار بازکشیدند چون وقوع

این دو حال هم از آثار اقبال سلطان عدالت منوال بود وزرای عظام در پایه

سریر گردون مقام معروض داشتند لمؤلفه

ظفر چون بنده درگاهت آمد | سروش فتح پیک راحت آمد

هر آنکو شد غلام این آستانرا | که منزلگاه آمد آستانرا

شود فتح وظفر اورا طفیلی | بهم چون خواجه تا شانراست میلی

روز چهارشنبه هشتم ماه مذکور باز لوای منصور را برافراختند ونای صور صورت

را نواخته کوچ فرمودند تا آنکه بچهار منزل پای قلعه بلغراد مضرب اوتاد خیام

فلک نهاد کردید ودران منزل هفت روز اتراق فرموده از کفار قلعه سبش نام

که از قلاع دار الحرب بود چند نفر کافر را که بقصد تعرض لشکریان اسلامی بیرون

آمده بودند دستگیر کرده بمعسکر ظفر اثر رسانیدند ومهر را تا مقر سقر دوانیده بودند

ودران ایام اتراق وزرای آصف سیاق دفتر عرض جبه خانه بحر نشانرا باز دیدند

ذکر عبور سلطان ظفر علاوه از نهر صاوه

یوم الخمیس سادس عشر شهر ذی قعدة الموقر که سلطان عالم نور برای عبور بر نهر

افق شهود مشهور الواح اشعه را کشید واعلام زرافشانرا برافراخته بران

معبر روان کردید رایات فتح آیات سلطان سکندر دررایات با وفود سعود واقبال

از جسر مجره‌ شالی که بر نهر بحر سنوال صاوه بسته بودند بنیاد عبور فرمودند وسه شبانروز آن عسکر فیروز بران معبر معتبر مرور وعبور مینمودند لمؤلفه

از رای صبح آیین در یکنفس توانی / دریای آتشین را از آب بگذرانی

تا انکه جزیرهٔ سرم را بفر مقدم میمنت شیم مکرم کردانید وتمام آن مقام محل قیام خیام بی آغاز وانجام کردید واطناب آنها شل اشعهٔ بیضا از شرق تا غرب رسید نظم

ماند مخیم تو بلشکر که نجوم / کز شرق تا بغرب خیامست ولشکرست

فی الجمله خود بعدت ولشکر چه حاجتست / آنرا که عون ونصرت حق یار ویاورست

روز دیکر که سلطان تخت اخضر دیوانخانهٔ ایوان کردون را بیمن طلعت همایون منور کردانید وبار بار عام داده آثار انوار شمسهٔ طاق بلند رواق را باطراف آفاق رسانید بامر اسنای شاهی دیوان اعلای پادشاهی انعقاد یافت ولمعات عنایات سلطانی بر ارکان قصر دولت جاودانی تافت مجموع امرای روم ایلی وسرداران ثغور اسلامی بوسیلهٔ وزرای کرام دران مقام بالتثام پایهٔ سریر سدره ارتسام سرافراز کردیدند وبسعادت التفات پادشاهانه رسیدند ودران مجال ایلچی از جانب فرندوش قرال رسید ومکتوبی نامرغوب که بخدمت وزرای آصف اسلوب نوشته بود رسانید در اول کتابت از خدمت وزرای بادرایت استشفاع نموده بود وبساط تضرع راکشوده که مأمول

از الطاف آن بزرکان آنست که بزلال اصلاح فتنه نشان خاطر بحر ماثر سلطانی را با این مخلص صافی کردانند ونوعی نمایند که رایات ظفر مآب بدین روی آب نکذرد وبر ضعفای این ممالک ترحم نموده باز بلدان وامصار این دیار را پایمال باد پایان صرصر نشان غازیان نکردانند تا آنچه وظیفهٔ خدمت وطریقهٔ مصادقت ظهور یابد وابواب آمد وشد از طرفین مفتوح باشد واکرچنانچه این مأمول در حیز قبول نزول نخواهد نمود ماهم نه آنست که قادر بر مقابله ومقاتله نباشیم یا بحسب قوت وعدت قصوری داشته باشیم ع کلک مانیز زبانی وبیانی دارد چون وزرای نیکورای مضمون این مکتوب را معروض پایهٔ سریر فلک نظیر کردانیدند سلطان صاحبقران بلفظ بلیغ البیان فرمودند که الحمدلله والمنة که اکر بر مضمون عرض تضرع وتشفعی که در اوایل مکتوب اظهار نموده بود اختصار میکرد نزد مروت شاهانه لازم می‌نمود که بتحمیل خراجی معین بروی نموده تعرضی بدیار او نمیرسانیدیم وپانوش را بوجهی دیکر تسلی نموده عنان یکران عزیمت را هم ازین مقام باز میکردانیدیم اما چون در اواخر مکتوب غوایت انتها بحکم انما الامور بخواتیمها دم از مقام لاف بی پایان که حاصلش عدمست زده وقدم در بادیهٔ مقابله ومخاصمه که سر منزلش ندمست نهاده بر ذمت غیرت پادشاهانهٔ ما واجب کردید

که انشاءالله المجید از آب دراوه هم عبور نموده برطبق ولنأتینّهم بجنودٍ لا قِبَلَ لهم
سیل حسام آبدار غازیان صرصر شعار را بر دیار ادبار او بکشاییم و دخسار زبان
و خسار او را در آینهٔ تیغ بی دریغ بدو بنماییم و بنا برآنکه بیت

در آیین شاهان و رسم کیان	پیام آوران ایمنند از زیان

اگرچه گفتار ایلچی از جادهٔ ادب انحراف داشت رخصت انصرافش داده نوّاب
جهان مدار جواب دادند که فرندوش را بگوی که همان برجای خود ثابت قدم باشد
که انشاءالله الجبّار جواب این مکتوب و این گفتار بزبان صمصام آبدار در مواجه
گفته خواهد شد و مقابل این نامهٔ خام خامه رسالهٔ باقلام رماح خطّی بر صفحهٔ
حال آن خاطی نگاشته خواهد گردید نظم لمؤلفه

بگویم جوابت به تیغ و سنان	که باشد بتندی چو آب روان

بعد از آنکه این جواب را فرمودند فی الفور امر بکوچ نمودند نظم

برآمد ز هر سو درای شتر	ز بانگ تهی مغز را کرده پر
ز دریاچهٔ صاوه تا انکروس	بجوش آمد از هیبت بانگ کوس
بموکب روان لشکر از هر کنار	نه چندانکه داند کس آن را شمار

و سابقا بتاریخ سنه ثلث و ثلثین و تسعمأیه که بعزم غزای انکروس و فتح دیار آن

کفرهٔ سنکوس از آب صاوه عبور فرمودند بر ساحل آب طونه عبور نموده بودند
و حصون و قلاعی که بر آن ممر بود مانند بتر و اردین و ایلوق و غیرهما بحیطهٔ تسخیر بندگان
ملك گیر در آمده بود و رایت غلبهٔ اهل دین متین بر بروج فلك قرین آنها برآمده چنانچه بعضی
از تفاصیل آن در داستان آن سفر مسطور است این نوبت رای عالم آرای سلطانی عزم فتح
اکثر آن جزیره نموده چنان اقتضا فرمود که از کنار آب مذکور کناره گرفته بر وسط جزیرهٔ
مزبوره و دامن کهسار گذار فرمایند و قلاعی که در آن ارباع واقعست آنها را اسم بلطف
و عنف تسخیر نمایند و رقاب ارباب محل مذکوره را که بغلظت و سرکشی مشهورند بربقهٔ
انقیاد درکشند بنابرین رای رزین رایات ملك کشا متوجه آن راه گردید در منزل اوّل که
قرب قریهٔ زابو بود دزداران سه قلعه با رؤسای قرای آن آمدند و اطاعت نموده ادای
جزیه را گردن نهادند و امان نامهٔ شاهی ستادند و اسامی آن قلاع اینست مجزابو بجره و بود غرا
و دوزد و مر آن در مقابل قلعهٔ بکورد لن که در جانب دیار اسلامیه واقعست و سابقا
در سنه سبع و عشرین و تسعمأیه در اثنای سفر بلغراد فتح شده بود نزول سعادت شمول
فرمودند و در آن منزل دیوان عالی انعقاد یافته وزرای عظام تحصیل خراج و
جزیهٔ کفرهٔ ممالك محروسه را که هر ساله می شود به بعضی بندگان
درگاه عالمپناه رجوع نمودند و دفاتر آن را تقسیم و تسلیم آن جماعت نموده باز ایشان را

ازآب صاوه بجانب دیار اسلامیه کذرانیدند و یوم الجمعه بیست وچهارم ماه مزبور

که لوای منصور سلطان فلک منشور مطلع تباشیر نور کردید کوتوالان قلعهٔ دیمتر ومجه

وپرجوتو وچرته ابواب قلاع راکشوده وقبول جزیه نموده مفتاح هر یک قلعه را برای

فتح باب نجات تسلیم نواب آصف سمات نمودند وامان نامه ستادند ودران

سرازدوبان معتبر یکی نراغرب بشقوموسوم ودیکری به تحیانوش معروف

دوکس آمدند وپیشکش وخراج آورده اظهار انقیاد نمودند وبرای آمدن بدرکاه

جهان پناه استجازه کرده امان نامه ستادند وبرهمین منوال در مرنزول و

ترحال چند قلعه از قلاع آن جزیره مفتوح کردید وجزیهٔ رعایای اکثر بلدان

وقرای آن ادا نموده شده بخزانهٔ عامره رسید ومیرسد وقلعهٔ اوسیک والپاود

وپوراج ووقودیم ازان قبیل معدود داشت الحاصل آنها که از روی سرکشی وعصیان

بلکه ازخوف صولت غازیان بادپای احتراز واحتیاط را تا قلاع چرخ ارتباط

رانده وبراتباع واشیاع خود مضمون آیهٔ حزم مکنون یا ایها

النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن وجنوده وهم لا یشعرون

خوانده بودند چون مور وار کمر تذلل وانقیاد را بر میان جان

سپی بستند واز مقام سرکشی نازل کشته خراج

خراج وجزیهٔ معتاد را مانند جل جراد می آوردند وبطوع طوق اطاعت را

تقلد نموده مقالید قلاع را تسلیم مینمودند بحسن رعایت بیکرانه واعطای امان نامه

مرعی مے شدند وقاضی اسلام وحاکم معدلت مرام برایشان میکماشتند ومیکذاشتند

وبعضی دیکر که آتش وار بر تمرد وادبار اصرار مینمودند حصار ایشانرا با خاک

هموار ساخته باب تیغ آتش بار وباد حملهٔ مردان کار نایرهٔ طغیان ایشانرا فرومی نشانیدند

تا آنکه بتایید یزدانی دولت سلطانی کار کرده دران ولا چندان ولایت ومملکت

ازان جزیرهٔ کبیره مفتوح کردید وبقبضهٔ تصرف نواب کامیاب رسید که هر ساله سی بار

صد هزار اقچهٔ عثمانی ازان محال به بیت المال همایون عاید میکردد ومحل اقامت

شش هفت لوای معتبر هست نظم

تا رایت مظفر سلطان خاوری	هر شام عزم مملکت باختر کند
بادا ز قدر رایت چنانکه او	هر روز فتح عرصهٔ ملکی دکر کند

وچون سیر آن جزیره پذیر منتهی شد بمحلی که ده روزه راه ازمحلی که مقابل شهر اسک

باشد دورتر بود وبعد ازان کلابهای پر بیم وخلابهای عظیم پیش می آمد که اکر مثل

مرغ آبی بر آنها نشستی مانند مکس در خلاب فرو رفتی وکذار آن عساکر بی حد وشمار

بران محال دران مجال متعذر بلکه محال می نمود لاجرم آن محل را برای سرحد

ممالك سلطانی ومحل اقامت امرای ثغور اسلامی تعیین فرمودند ومقرر نمودند که از
جزیرهٔ مزبوره بحسب طول از ساحل نهر طونه تا این محل که فرسودهٔ حوافر نوافر
غزات گردید وبحسب عرض مابین دو آب صاوه ودراوه داخل دیار اسلامیه
وممالك محمیه باشد وامر عالی صادر گردید که ابراهیم پاشا پیش رفته بر آب دراوه
در محلی که قابل باشد جسر به بندند وطریق عبور بگشایند ووزیر مشار الیه مسابقت
نموده باستخدام کاردانان مهندس واستادان موشح در دو روز بران آب جسری
بر دوازده قطعه کشتیٔ بزرك بستند که مجرهٔ کهکشان نسبت بآن ناتمام می نمود
ویوم الاثنین رابع شهر ذی الحجة الحرام رایات ظفر ارتسام مانند خورشید جهان خرام
که در خانهای بروج دوازده گانه روانه گردد بدان معبر معتبر رسید وساحل آب طونه
غرق دریای لشکر بی انتها گردید وبعد از عبور همان زمان بموجب امر قدر مکان
چاوشان ویساقچیان باطراف واقطار دوانیدند وجار ویساق رسانیدند که
هیچ فرد از عساکر صولت شعار وغزات ظفر آثار بساکنان ومقیمان این دیار
که از نهر طونه است تا دار الملك بدون بهیچ وجه تعرض وآزار نرسانند که من بعد
داخل ممالك سلطانیه است وباوجود آنچنان عساکر خونخوار بیحد وشمار آسیبی
برعایای آن دیار نرسید وبرخلاف سابق زیانی معتدّ بها بایشان لاحق نگردید

وچون ایام عید سعید رسید برساحل نهر طونهٔ بحر نمونه اقامت مراسم عید نمودند
وجمیع وزرا وامرا واعیان وعظما به تقبیل پایهٔ سریر فلك عدیل رتبهٔ قدر خود را
افزودند وسماط همایون انبساط نعم آن روز فرخنده شیم را در صحن آن صحرا
کشیدند وقبل ازین چند بار فرستادهای یانوش قرال بخدمت وزرای آصف مثال
آمده بودند وبرای آمدن مشار الیه از آرای وزرا استجازه واز کیفیت آن استفسار
نموده بودند که در کدام مقام آهنك تحصیل سعادت نموده بعزم تقبیل سدهٔ
فلك ارتسام برسم بندکی برسم ونواب جواب داده بودند که چون محل آن برسد
اخبار خواهیم نمود بنا بر آن مواعده همان روز که از آب دراوه عبور بظهور رسید
بعضی ایلچیان قرال را که حاضر بودند بصوب مشار الیه فرستاده رخصت نمودند
که بعد ازین متوجه درگاه فلك آیین گردد ودر صحرای مهاج بشرف آن دولت
با ابتهاج برسد ودر تعیین آن مقام اتفاقا لطیفهٔ غریبه از لطایف ربانیه
وسری عجیب از بدایع سبحانیه مندرج بود وآن چنان بود که چون بتاریخ سنه ثلث
وثلثین وتسعمائه بروجهی که سابقا مفصلا وآنجا مجملا مذکور ومسطور گردید فتحی
که سرآمد فتوحات اسلامیه است درهمان دشت دست داده بود وبنیان قصر
دولت بی دینان دران مکان برزمین مذلت وهوان فتاده وزیاده بر چهل

هزار نفر از اهل سقر که به تیغ جوشن شکاف غزات حیدر مصاف کشته کشته اجساد
بی بجود ایشان پشته پشته برهم چیده بود و برای اعلام اعلای دین سید المرسلین
صلوات الله وسلامه علیه چندین مناره از سرهای آن گردنکشان در ان سرزمین
سر بچرخ برین کشیده بود و هنوز آثار آن حال عظیم الاعتبار آشکار بود حکمت
الهیه اقتضای آن فرمود که در همان مقام قهر و انتقام آثار لطف و انعام بظهور
رسد و یانوش از نوش داروی الطاف سلطان کریم الاوصاف بهره مند گردد
تا بر طبق مفهوم احسن القول که شدید العقاب ذی الطول آثار لطف و قهر الله
جلت ذاته عن الاشباه از مظهر خورشید اشتباه السلطان ظل الله در یک محل
سمت ظهور یافته باشد و انوار وضوح کمال صفت ظلیت در ذات این
پادشاه عالی صفات بر ضمایر اهل بصایر باوضح وجهی تافته گردد نظم

در منزلی که چون دم روح القدس روان	امروز امر نافذ او بس روان بداد
زین پیش تیغش از سر بی مغز دشمنان	نسرین چرخ را چو همای استخوان بداد

ذکر آمدن یانوش قرال و رسیدن بالتثام کوکبه سده سدره مثال

یوم الاربعای چهاردهم ذی الحجه حجه مذکوره که دشت بهاج ظفر منهاج مخیم
سرادقات عظمت امارات سلطانی و مضرب اتاق گردون مساق خانی گردید

واطناب خیام عساکر انجم احتشام مانند اشعه کواکب از مشارق تا مغارب
رسید نواب درگاه رفعت مقام برای اظهار حشمت دین اسلام از پایه
سریر سلطنت مصیر استیذان نموده وضع ترتیبی نمودند وطرح تزیینی افزودند که
دیده دوربینان انجم نزدیک بود که از مشاهده لمعان آن رونق بران نسق خیره شود
وچشمه آفتاب سمین حباب دور نبود که از رشک صفای آن زینت وبها بران
وتیره تیره گردد اولا محل قناق یانوش قرال را از مقام خرگاه سعادت قیام
مسافه پنج فرسخ تمام دورتر تعیین نمودند بیت

دو منزل کم وبیش نزدیک شاه	تبیره فرو بست وزد بارگاه

وسراپرده سربلند کرده شاهی را مانند دایره محیط چرخ خرگاهی در نزهتگاهی
که چون قلوب کرام فسحتی تمام داشت برپای داشتند وباز مرتبه دیگر در درون
آن سراپرده سرادقات خاص سلطان سکندر خواص را برافراشتند چنانچه خط مستقیم
واصل درمیان آن دو سراپرده فلک اصطناع زیاده بر پانصد ذراع بود بیت

سرای پرده قوس وقزح فراز افق	نشان ز پرده وخرگاه شهریار دهد

ودرمیان آن مسکن بسان دل در وسط بدن قله بارگاه وقبه خرگاه زرین شاهی
را بقبه چرخ برین خرگاهی رسانیدند وچترهای زرین رنگین طناب حشمت نصاب را

مانند طبقهٔ زجاجیه دیده که با طناب نور بر طبقهٔ ملتحمه کشیده اند بر فوق آنها
منبسط کردانیدند و در میان آن زد و سراپرده که یکی محیط بود بر آن دیکری
سایبانهای زردوز و کندلانهای زربفت عالم افروز از هر طرف برافراخته چنان
درهم بافتند که بمقدار درمی آفتاب را در آن مکان فلک جناب نیافتند بلکه از کمال
آن زینت و رونق لمعان شمسهٔ ایوان ازرق را لایق ندیده در آن میان راه ندادند
و در عقب آن سایبانها نشانها بازداشتند **لمؤلفه**

آنجا که برکشند برای تو سایبان		خورشید کیست تا که درآید در آن میان
کردم کمان که ماه زند خرگهت ولی		باشد مکان جاه تو برتر از آن کمان

و عسکر ظفر پیکر ینکچری خیام کواکب انتظام خود را که غیر محصورست و نامعدود
بدستور معهود یک میدان وار دورتر از اطراف و حوالی سرادقات جلالی بسان
دایرة البروج که بر کرد قطب فلک عروج درآید نصب نمودند و درین دایره مقابل
درکاه خرکاه فلک جاه دروازهٔ بلند آوازه که عرض آن صد کز بوده باشد کذاشتند
و از دو جانب آن خیلم آغای عسکر منصور بود و صنادید آن قوم سنغوها را برافراشتند و برسم
و قانون آل ظفر مآل عثمانی در صحرایی که پیش روی این نزهتکاه بود مایل بدست راست
خرکاه وزیر اول و بر تلوا و سایر وزرای معول هر یک در محل و مقام مرسوم بر طبق

فرمود

فرموده **و ما منا الا له مقام معلوم** سرادقات و خیام رفعت را برافراشتند و هر یک را
جداکانه اردوی عظیمی مرتب داشتند و باز همچنین سایر امرا و عظمای درکاه
و سرداران افواج عساکر بحر اشتباه در اطراف و جوانب وزرای کامل الشعور
بدستوری که همیشه مقررست و معهود جای کزیده و سرادقات و خیام را بر کشیده
بودند و در منتهای این وفود بی انتها امرای سرحدهای ممالک و سپه سالاران
اطراف و مسالک که با وجه بکلربکی معروفند و بکثرت لشکر و عدت و وفور مکنت
و حشمت موصوف هر یکی با توابع و لواحق خود اردوی عظیمی مرتب داشته و سرادقات
و خیام برافراشته کویا که کواکب چرخ برین بر بسیط روی زمین نزول نموده بودند
بلکه کرهٔ خاک کوکبهٔ خود را بر افلاک افزوده الحاصل منازل عساکر عالم شمول بحسب طول
تا قرب منزل یانوش بلکه با او دوش بدوش بود و بحسب عرض چندانکه خطوط
شعاعیهٔ باصره از هر طرف بمنتهای اطناب خیام کواکب ارتسام ایشان نمیرسد برین وجه
طول و عرض کوه و هامون آن ارض را فرو کرفته بودند و اوتاد قرار در مقار
خود فرو برده **لمؤلفه**

ز بسیاری لشکر آن مرز و بوم		شده موج زن مثل دریای روم
حبابش بد از خیمهٔ بی شمار		نهنکان او کشته مردان کار

وبر ضمایر اهل بصایر مخفی نماند که این ترتیب واین سؤال در هر سفر وترحال
عادت وقانون این درگاه ظفر پناه نیست نه آنکه مخصوص این روز بوده باشد اما
درین مقام بتقریب معلوم شهر درجه تقریر وتحریر اقلام اعلام رسوم در آمد العصر
صبحه یوم الخمیس یازدهم شهر ربیع میمنت تأسیس که دم از نفس اهل تقدیس میزد چون خند
زرین نای شعاع زا بدم صبح لماع نواختند وخرگاه نوذرا بر نزهتگاه سهر زبراف ا
خورشید جمشید آهنگ آهنك او رنك فیروزه رنك فرمود وسطح هوا را نور زرین
ونطع زمین را کلریز کرده کمال جمال خود را باهل زمین وزمان نمود نواب کامیاب
بترتیب صفوف صنوف عساکر بی پایان وتزیین دیوان حضرت سلیمان زمان
صاحب قران فریدون نشان بسط الله علی بسیط الارض انوار معدلته وخلد ظلال
سلطنته اشارت نمودند اول فرقه صولاقان وپایاباشیان مکمل ومرتب همه متوج
به تاجهای سفید بلند مذنب ومتقلد بکمرشیرهای زرین وسیمین که بدولت بندکی
سلطان دولت قرین سربلندی یافته اند واز فرپهای تاجهای ایشان کویا طیور
هوای سعادت بر درگاه سلیمانی پر در پر بافته اند لمؤلفه

	زلطف شاه برخوردار باشند		کروهی کز کمال جان سپارند	
	همه پر دار وفر آثار باشند		برای نصرت دین چون تلا یک	

از

از دو جانب درگاه رفعت دستگاه باقدام عبودیت برخاستند وصفها بر آراستند
وبر تلو ایشان دوازده هزار عسکر آتش بار که ینکچری مجموع مزین ومتوج
بتاجهای بلند سفید زردوز ومسلح به تفنکهای عدو سوز واقواس وسهام دشمن
دوز غرق آلات واسلحه حدید که مظاهر مؤدای عبادا لنا اولی بأس شدید ندد و رو
ایستادند وبحسن ترتیب وتزیین داد شوکت دادند اما شش هزار نفر ازین جمله
که قواسان فتنه نشانند وعلی التمام بعصبیت دین اسلام از کمال توانایی واقدام
سهام آلام را بر بوته قلب اعدا می اندازند وهدف تیر محن از صندوقه سینه دشمن
می سازند مانند غمزه خوبان ومژکان محبوبان صف کشیده تیرها در کمان حاضر
ویك اشارت را ناظر ایستاده بودند لمؤلفه صفی مژکان خوبان ست

که هر طرفة العین قلبی شکست

وشش هزار دیگر که تفنکچیان شهاب کردارند مجموع تفنکهای صاعقه بار ثعبان
آثار را بر سر دست آماده ومهیا داشته وبازی بازی آتش خصم کدازی بر آن کما
همه با حربه های ثعبان آیین که از هر طرف با اعدا دندان کین مینمودند صف آراسته
بودند لمؤلفه براعدا چو ریزند روبین تکرك • زبستان عمرش نماند برك
ودر عقب ایشان جماعت طوبچیان بودند که پانصد عرابه طوبهای رعاده را

كه هر يك اژدهايى بود دهان كشاده وآتش در جان اعداى ظلمت نهاد نهاده
از هر سو رو در رو بازداشته بودند واز براى اعلام اعدا نيران آنرا بفلك اثير برافراشته

لمؤلفه

مكو طوبها هر يكى اژدرى
فشانده ثريا بروى ثرى

ودر عقب اين دو صف بى انتهاى پياده ازده هزار زياده فارسان ميدان دلاورى وحارسان دركاه عدل وداورى يعنى عساكر برقى موسوم بربلوك خلقى بازدو رويه صف كشيده بودند وبنهايت نسق رونق رسيده جملكى ستم بعمام شوكت اساس ومعلم بفر بر ابلق وبحرى قطاس هر يكى بصورت مانند طاوس زرين وبصولت مثل شير عرين همه ملبس بالبسه پرتزيين ومسلح باسلحه مهابت قرين براسبان صرصر خرام عقاب اندام سوار وبا ارماح خارا كذار مصداق كلام صدق اخبار فجاسوا خلال الديار وهر بلوكى از فرق هنكانه مخصوص بعلامتى وممتاز بنشانه بودند لمؤلفه

هر جوانى بچابكى چون برق
كشته اندر لباس برقى غرق
برميان بسته تيغ آتش باز
بر نوندى سحاب وار سوار

ومتصل بايشان اندو جانب امراى الويه عساكر منصابر روم ايلى وسوباشيان واعيان ايشان بودند از هفتاد هشتاد هزار نفر بيشتر هر مير بجغى رايت خود را

صح

صاحب درايت برافراشته بود وتوابع انجم لوامعش را مانند امواج بحر متراكم ومتعاقب بازداشته ونيزه هاى نيازك نظيرا بفلك اثير آخته وبيرق ولوا رابرنكى وطرزى مخصوص ساخته لمؤلفه

مكو لشكر كه بحرى بود جوشان
پر از ماهى نجوش درع پوشان

وانتهاى ايشان پيوسته بود بابتداى صفوف امراى ثغر اسلاميه وعساكر سرحدهاى ممالك محميه كه زياده بر چهل هزار سوار تيغ كذار دشمن شكار كوه پيكر شكوه منتظرند واكثر ايشان برسم وقانون روم ايلى هر چند بمند تا جهاى سرخ زردوز ومسلحند باسلحه معركه افروز كه هنكام ايلغار برديار كفار اشرار شراره هاى نار كه از نعال خيول صرصر رفتار ايشان ميجهد آتش در خرمن عافيت اعداى بى عاقبت درمينهد وباد حمله جمله ايشان ديوار قرار اعادى را مانند اجساد قوم عادى برميكند لمؤلفه

بدستى عنان وبدستى سنان ... بدستان ز اعداى دين جان ستان

ونهايت اين قوم ظفر نما تا بقرب خيمه قرال رسيده بود وبعد از ترتيب اين صفوف برين طرز موصوف قبايل عساكر ابر رفتار بر هنجار آنچه زياده بر صد هزار مرد نبرد شعار كه هنكام ايلغار برملك دشمن بى فرهنكاو ريح صرصر براى اظهار چابكى خود را بدنبال صرصر تكاور ايشان مى بندد وبرق تيغ بى دريغ ايشان بر تيغ برق مى خندد از عقب لشكر روم ايلى

و وفود عساکر ظفر اسلامی از هر طرف صف در صف کشیده بودند و سبب استظهار
افزونی ایشان گردید **لمؤلفه** به تیزی و رفتار برق و سحاب ❊ بکثرت چو بارانِ بهمن ازحساب
و باز حکام و سرداران و امرای الویه ظفر تلویه اناطولی با عساکر آن حوالی زیاده برده هزار
سوار شجاعت شعار از جانب یسار خیل خانهٔ سعادت آثار سلطانی بصفوف هلالی
متعاقب و متوالی ایستاده بودند و سنجقهای بارونق و بیرقهای طیور نسق را بر فرق هم
فرق کشاده داده **بیت** یکی لشکری تند با ترک و تیغ فروزنده برقش بغرّنده میغ
و متصل با ایشان از عقبِ مردمِ بلوک خلیفه خدام آخور شاهی و معتکفان خزاین عامره ناشناهی
و خدمتکاران جبه خانه و طوبخانهٔ برق لوامع و سایر ارباب حرف و صنایع در خلال
خیام هامون ستوه کروه کروه قریب به بیست هزار سوار شوکت شعار ایستاده بودند
و داد خودنمایی داده **بیت** خلیش که هست در عدد از ذره بیشتر
از شرق تا بغرب گرفت آفتاب وار
و باز بندگان و علوفه چیان و وزرای حشمت افزا و ممالیک قضاة عساکر شریعت انتما
و غلامان دفتر داران ممالک آرا و خدمهٔ سایر آغایان و عظما بسمان ستاره اکرم
و مهابت شیران خونخوار که اکثر ایشان زرین تاج شوکت از دواج سیمین کمر
شیر هیبت زرینت پوش پلنگ خروشند با نیزهای شهاب کردار و تیغهای
برق آثار **لمؤلفه** جنگ جوی و پلنگ خوی همه بر گروه عدو چو گرگ و رمه
که بیمنِ دولتِ سلطانِ عالیمقام اینهارا نه آغاز بود و نه انجام خلال خیام و درو
آن دشت و هامون را چنان مملو و مشحون ساخته بودند و علم زینت و شوکت
برافراخته که پرتو آفتابِ جهانتاب از اتصالِ اظلالِ فوارس و رجال بران زمین نیفتادی
و فی المثل اگر سوزنِ ادریس علیه السلام بجانبِ آن سرزمین بیفتادی بر سرِ نیزه
ها ایستادی **بیت** حمل سپاه ترا خاک چو طاقت نداشت کاو زمین آمدش چو شتر اندر حنین
القصه بعد از تسویه و ترتیب صفهای امواج آسا که نشان از صورت با صفای
والملک صفا صفا میداد چاوشانِ بارگاهِ جلال به یانوشِ قرال رسیده
اذنِ سوار شدن رسانیدند و مومی الیه را سوار ساخته روانه گردانیدند اول امرای
سرحدها که نزدیک بودند پیش آمده استقبال نمودند و وظایف ترحیب را مودا
فرمودند چون یانوش بمقدمه و ابتدای آن جیش بحر جوش رسید از غایتِ آن
شوکتِ بی نهایت متحیر گردید **نظم**

چو یانوش در لشکر شاه دید / جهان در جهان خیل و خرگاه دید
چنان کز تبی رونق و زور و تاب / شدی چشم بیننده را زهره آب
ز بس پرنیانهای زرین درفش / هوا بود گلگون و صحرا بنفش

چون امرای مومی الیهم مشار الیه را با بتدای صفوف کوه وقوف روم ایلی رسانیدند
باز بمحل آرام خود بازگردیدند بعد ازان امرای الویهٔ عساکر منصورهٔ مذکوره
استقبال نمودند و هر دو میر سنجق صاحب اعتبار که از جانبی یمین و یسار
به دو میر سنجق دیگر میرسانیدند عذر خواهی نموده باز پس گردیده شدند
تا آنکه باین اسلوب بافواج دریا امواج بلوک خلیفه رسید باز دران مجال آغایان
و سرداران آن وفود انجم شمار با مجموع اعیان فرقهٔ متفرقه که مخصوصان رکاب
سعادت مآب‌اند و جماعت چاوشان که معتمدان درگاه گردون جناب‌اند
پیش آمده قوانین استقبال را اقامت نمودند بعد ازان آغای لشکر اختر سپاه ینکیچری
با اعیان آن عسکر عبقری پیش آمده لوازم مراعات را مودا کردانیدند و برین
منوال قرال را ترتیب بدرگاه عز و جلال رسانیدند چون براپردهٔ نخستین که آستانهٔ
بوسه گاه شاهان فرخ جبین است نزدیک رسید حجاب بارگاه عظمت احتجاب
که روسای فرقهٔ بواب‌اند و آغایان آن قوم انجم تاب با توابع ستاره لوامع خود
استقبال نمودند و باب ترحیب و ترحیب را گشودند دران مجال قرال از اسب رفعت
و جلال پیاده شده فرزین منوال بجانبی یمین و شمال کج می نهد و با پهلوانان
پلتن که بر اطراف آن محل مسکن داشتند تواضع و شکستگی می نمود و رخ نیاز

وو داد بر شاه راه بندگی و انقیاد می سود و از ملاحظهٔ آن حشمت و مشاهدهٔ آن
مکنت حیرتش می افزود

بیت

زبس نوبتهای زرین نگار | نمی برد ره بر در شهریار

دران اوان پیشکشی که از اوانی و ظروف سیم و زر و درجهای پر لعل و گوهر و دیگر
سنک پاره‌های گران بها و جواهری در کمال حسن و بها احضار نموده بود و
خدامش دست تحمل آن گشوده بحفاظ خزاین بحر قراین تسلیم نمود و زبان اعتذار بمضمون
این گفتار بگشود که

بیت

بخاک درگه تو گر هزار جان آرند | محقر است نشاید که در میان آرند

بعد ازانکه از درگاه بارگاه اول درآمد آغایان درگاه سرای سلطنت و خادمان
ملایک صفت که محرمان حریم شاهی و جلالت و معتکفان آستانهٔ عصمت و عفت‌اند
باجمعهم پیش آمده وظیفهٔ لطیفهٔ تکریم را بجای آوردند مشار الیه چون بر اطراف
و اکناف آن فضای بهشتی اوصاف بدیدهٔ امعان نظر کرد

نظم

سران جهان دیده در بارگاه | سرافکنده در سایهٔ یک کلاه
همه گشته با نقش دیوار جفت | نه یارای جنبش نه آوای گفت

دران آن سلطان صاحب قران از خرگاه ثانی که اتاق خاص سلطانیست بخرگاه اولین

که دیوانخانهٔ حشمت قرینت فرموده بودند و برتخت عالی بخت زرّین مرصّع که
رشك فیروزه سقف ملمّع است تمکّن نموده لمؤلفه

نشست ازبر تخت کیخسروی ... جهان را به بخشیده عدلش نوی
نمایان شده زان رُخ تابناك ... بمان فرّهٔ عونِ یزدان پاك

بعد ازانکه قرال ازعاکفان عتبهٔ عظمت وجلال باریافته ازدرسراپردهٔ ثانی درآمد
وزرای عالیجاه تا درخرگاه پیش رفتند ومرحبا کفتند وازجملهٔ ظروف تحف قرال
دانه یاقوتی بود خورشید مثال که نظر در روی قوّت ناظره مینمود یاقوت باصره بود
پرتو سرخی او کلکونهٔ رخسار درخوشاب خورشید رامی شایید وآبش سرچشمهٔ تاب
آفتاب میکردید بلکه یاقوت کان فیروزه فام که مه بام از هندوستان ظلام
بیرون می آید باوجود آن همه تاب نسبت بآن بی آب مینمود وازآتش رشك
آن جوهر دُرهای انجم ازهرها دیزان سرخ برآمده سوزان وکباب بود فی الجمله آن
دانه راکه از روی رونق وبها هم سنك لآلی دریا بود خدّام عالیمقام بر
کف کرفته پیش ازقرال درآوردند ودر معرض نظر مهرتاب برکرسیئی که قریب
نهاده بود برآوردند امّا حقیقت انکه لمؤلفه

آنجا که فرش ایوان خورشید وبدر باشد ... یك سنك پارهٔ را آنجا چه قدر باشد

وچون مشار الیه درآمد سلطان صاحب قران برحسب فرمودهٔ سلطان مُرسل
سرّا که اکرموا الضیف ولو کان کافرا ازاورنك چرخ آهنك اقدام جوزا مقام
را ارسال فرموده قیام نمودند وقرال بقصد دریافت سعادت چنانچه نزد آن
طایفه رسمیت وعادت کلاه جاه را ازسر برداشته ودیعهٔ ادب برمقام اقدام
سلطانی کماشته مکشوف الرأس کوشهٔ ذیل سلطان ملك خیل رابوسید باز کشت
ودست ادب برهم نهاد وبرسرپا ایستاد نظم

هرکجا کردنکشی کوجاه ساید سر بماه ... می نهد سرچون برین درکاه اعلا میرسد
ابر میخیزد ز دریا کوه کوه اما زشرم ... آب میکردد سراپا چون بدریا میرسد

کرسیهای زرین وسیمین که مقابل شمال ویمین سلطان صاحب تمکین نهاده بود
اشارت عالی بشارت بجانب قرال صادر کردید که بریکی از آنها بنشیند مشارالیه
رعایت ادب نموده ننشست تا وزرا بر کرسیهائی که مقابل یمین بود نشستند
قرال هم برآنچه مقابل شمال بود بنشست وانموذج آیهٔ کریمهٔ وعدقرین واصحاب
الیمین ما اصحاب الیمین وآیهٔ وعید اشتمال واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال
برمنصّهٔ مثال صورت بست بعد ازان سلطان صاحب قران نوداى خیر مقدم را
باآن متقدّم صنادید اهل ذمّ تقدیم فرمودند مشارالیه برخاسته وکلاه سروری

را بازاز سر برداشته بتجدید وظیفهٔ تعظیم نمود دیگر باره درج عنایت ودلجویی را
کشوده بلسان بلاغت بیان فرمودند که خاطر از حوادث کذشته پریشان وخسته
نباید داشت ونظر بر ظهور عنایت الهی باید کماشت که بر حسب کلام بلاغت
مآل الحرب سجال هر بندهٔ را کاه غالبیت وکاه مغلوبیت دست میدهد
وتغیر اوضاع این جهان ناپایدار وتبدل ظلمت ونور لیل ونهار خبر ازینمعنی میدهد
چون پی تعلق دست توسل بدامان عنایت ما درزده می باید که در اقامت اطاعت
اهل ایمان تزلزل را بخود راه ندهی وزلال اخلاص وولا را بر لای پر بلای
مکدر وتیره نسازی واز یک روی جهتی واعتماد رسوم اطاعت وانقیاد را طریق
معتاد خود کردانی تا ما هم بموجب مروت شاهانه وبمقتضای غیرت پادشاهانه
بقوت وقدرتی که خالق بی عیب از خزانهٔ غیب ما عطا فرموده لوازم معاونت
ومراسم مراقبت را در شان تو ظاهر کردانیم وبر حسب امر واجب الاطاعه ثم
ابلغه مأمنه بمقصد مرغوب ومقام مطلوب رسانیم چون قرال آثار لطف
بر کمال را نسبت بحال خود مشاهده نمود دیگر باره کلاه سرافرازی را از سر برداشته
بر سر پای خواست واز روی تضرع بعرض رسانید که من یک کف خاکم که
نسیم عنایت سلطان صاحب قران مرا از زمین مذلت وهوان بهوای رفعت

برآورد اما خصم من فرندوش قرال مردی بغایت مزوّر است ومحتال وبدرجهٔ
قصوی سخندان وزبان آور واکثر امرای انکروس با او یار ویاورند مترسم که در
حق من خدعه انکیخته ومهرهٔ شعوذه فرو ریخته افترایی کند وسخنان غیر واقع
بمسامع بندکان درکاه سعادت مجامع رساند وعیاذا بالله ضمیر مهر تنویر
ما برین بندهٔ حقیر متغیر کرداند سلطان صاحب تمکین بالفاظ تسکین آن محروم
تب وتاب نار اضطراب را چنین جواب دادند که مرآت دل پادشاهان عادل
که با آیینهٔ سکندری معادلست بنفس بد نفسان صاحب غرض زنک نمی
پذیرد ودر آستان ما که مقام راستانست تا امری ثابت ولایح نمیکردد لوح
خاطر خطیر ما رنکی ازان نمیکیرد چون تو در مقام هواخواهی مانند کوه ثابت
قدم ومثل آب صافی شیم باشی هر اینه خاک حسد بر رخسار سرکشان ما آتش شعار
باشی وشعلهٔ فتنهٔ ایشانرا باب صفای ولای ما فرو نشانی بیت

کرت هواست که معشوق نکسلد پیوند | نکاه دار سر رشته تا نکه دارد

بعد ازان از روی نصیحت فصلی چند در باب رعایت رعایا وحسن معاشرت با
برایا واقامت لوازم مملکت داری وادامت مراسم معدلت کذاری بیان فرمودند
ومفهوم این درر منظوم نظامی را باز نمودند که نظم

عدل بشریعت خرد شاد کن | کار کن و مملکت آباد کن
هرچه نه عدلست چه دادت دهد | وآنچه نه دادست ببادت دهد
شهر و سپه را چو شوی نیکخواه | نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

بانوش چون اصداف گوش را ازین درر غرر بحر دانش و هوش پر ساخت سر عبودیت بر زمین سکنت نهاده برخاست وازین کلمات حیات بخش روان یافته روانه گردید بدر سراپرده خاص که رسید برحسب فرموده سلطان دوست نواز دشمن سوز دو ثوب خلعت زربفت و زردوز احضار نموده بودند خدام خزانه بخرنشانه پیش برده در مشار الیه درپوشانیدند مشار الیه هم باز بوسیله پاشایان صاحب جاه بدرون خرگاه درآمد و مجددا به تقبیل انامل سلطان کامل فرق مباهاتش باوج سموات برآمد چون دیگر باره بازگشت و بمقام رکوب رسید دو سر اسب صرصر قرین بازین و زنجیر زرین که برسم انعام او تعیین نموده بودند پیش کشیدند یکی را سوار شده و دیگری را در جنیبت کشیده با مجموع آغایان روان گردیدند و بهمان اسلوب که آورده بودند فوج فوج و گروه گروه همراه میگردیدند و بمقام معلوم میرسانیدند و باز میگشتند تا آنکه محل شام بمقام خود رسید و در محل آرام جای گزید و همان شب رخصت رجعت یافت

وعنان

وعنان عزم براهی غیر طریق سلطانی برتافت مقرر برانکه باز در نواحی شهر بدون بمواکب همایون ملحق و مقرون گردد **لمؤلفه**

زراهی که آمد روان گشت باز | ولی باشه آمد و گشت باز

گفتار پنجم در توجه رایات سلطانی بعزم فتح بدون حصانت بنیانی

صباح یوم الجمعه شانزدهم شهر شهور مذکور که کوکبه نور از مطلع ظهور مانند ساهچه رایت سلطان صاحب قران منصور شارق شد و انوار بیاض شکوفه ریاض صبح صاحب انتباه بسان لمعه شمشیر شاه میان ظلمت کفرستان و روشنائی ایمان نشان فاصل و فارق گردید **لمؤلفه**

برآمد دگر باره آواز کوس | نفیری بزد بر لب نای بوس
لواها بشد با فلک هم عنان | بجنبش درآمد زمین و زمان
ز مردان زرین کلاه و کمر | شد آن عرصه رخشنده تر از چرخ
نسیم نوندان صحرانورد | دران دشت نی خار ماند و نه ورد

چون رایات سدره عروج ازان منزل کوچ فرمود دران مجال بانهای منهیان صادق المقال خبر رسید که فرندوش چون خبر قرب رایات خورشید پوش را شنیده دار الملک بدون و حصار حصانت مرهون آنرا بر دلیران کارازمای ازان کشاد

بکمال استحکام رسانیده است و بطوپ و تفنک و سایر آلات قلعه جنک مملو و مشحون
کردانیده و محافظت آنرا بکافری بدفرجام ترشبان نام رجوع نموده و خود که
با جمعی کثیر از عساکر کثیر بجانب برادر برادرش پادشاه اسپانیه فرنك
برای استمداد و استعانت رفته بود الآن مراجعت نموده است و اعوان و انصارش
افزوده و در بیج تزلی بعد از جنود مردود خود را بازداشته است، و دیده
انتظار بر اخبار این طرف کماشته درین ولا که خبر عبور عسکر منصور از نهر صاو
نزد او مذکور و مشهور کردید باز جمعی دیکر را بمعاونت تختنطان بدو فرستاده
است و ایشانرا انواع استمالت داده که اینک من با سی چهل هزار سوار نبرد سازان
و بیست هزار پیاده تفنك انداز درین دیار دایرم و مراقبت شمارا حاضر و از
برادرم پادشاه اسپانیه استمداد نموده ام و زنك امهال را از روی تیغ تیز
استعجال زدوده عن قریب بی درنك عساکر فرنك و دیار بمسه و المان
میرسد و در مقام معاونت و مناصرت دین نصرانیت باید که در حفظ شهر
و حصار مردانه وار بکوشید و جوهر دلاوری و شجاعت را به غبار بیدلی و شناعت نپوشید
چون این اخبار بعرض پایه سریر عالم مدار کردید از غایت نبل و شغف لمرجهاد فرمان قضا
نفاذ صادر شد که منازل را دو بر تعیین نمایند و وزیر اعظم که امیر الامرای

روم ایلی بود با عساکری که همراه مشار الیه‌اند پیش رفته کلابها و خلابهای عمیق
که دران مسالك و صحاری بود عسکریان روم ایلی نی و ساز بسیار از اطراف
و اقطار کشیده بران محل کل و وحل بریزند بر وجهی که مرور عساکر سیل عبور بران
میسر باشد حسب الامر المسطور هر فردی از افراد عسکر منصور مذکور یك حمل و
دو حمل نی و ساز می آوردند و اصلاح آن طرق مینمودند و چون از عبور طایفه
کل زیاده می شد باز مردان کارساز آهنك نی و ساز کرده آن مقام را راست کرده
تجدید و اصلاح می نمودند و برای مرور مواکب نجوم مراتب سلطانی مهیا و آماده
می ساختند تا رایات فلك مساق بدین سیاق بهشت قناق به یکمنزلی بدون
که آن محل را نزدار میکویند نزول میمنت شمول فرمود **بیت**

دو روزه مسافت همه کوه و دشت	پر از خیمه و اسب و پر مرد کشت

دران منزل از امرای کفار خروات که اورا دسبوتا وغلی میکفتند و قبل ازین فرزندش
بیهوش (بیهوی) ویرا کرفته حبس نموده بود درین محل بلطایف الحیل خلاص یافته از روی
اخلاص با دو سر میری دیکر از امرای کفار بآستان عالم مدار رسیدند و جبین ضراعت
بر زمین اطاعت مالیدند و هم دران مقام دزدار و مردم قلعه استرغون باب
اطاعت را کشودند و امان نامه ستاده ادای جزیه نمودند ٥

ذکر ارسال واجرای سفاین شاهیه بعون الهیه

قبل از خروج رایات فتح آیات سلطانی از دار السلطنة حشمت بنیانی سردار
جماعت چاوشان درگاه فلك نشانرا باجمعی از خدام مقدام وچهار پاره
کشتی نهنك سیما که مشحون بود بدویست عدد طوپ قلعه کشا از راه قره دکز روان
کردانیده بودند که باب بحر سیاه بطونه در آمده بهر جانب که امر عالی صادر کردد
متوجه شوند وباز حکم جهانمطاع باشر بعضی امرای الویه وحکام قلاعی که بر
سواحل بحر مذکوره ونهر سسطور واقعند شرف اصدار یافته بود که سفاین
وجواری را که قبل ازین بموجب امر قدر مجاری برای تکمیل مصالح این سفر خجسته اثر
احضار نموده باشند مصحوب چاوش باشی مشار الیه روانه صوب دار الملك بدون
کردانند چون آغای مومی الیه بتولجه وکیلی وآق کرمن وسلستره رسید صد وپنجاه
عدد کشتی درین مواضع احضار یافته بود آنچه از اسباب اصناف حروب وجبه خانه
وانواع طوپ درکار بود از قلاع مذکوره ستادند وآن سفاین را بعضی بزاد
وزواده وبعضی با سباب حرب وطوپهای رعاده باده هزار پاروکش ومرد جنکی
مملو ومشحون کردانیدند ودر نیکه بولی هم پنجاه پاره کشتی دریایی قلعه لاونیك
ونیرکوکی احضار یافته بود وپنجاه کشتی جنکی دیکر که در ویدین مهیا کرده بودند

مصحوب

مصحوب سایر سفاین شده اکر آنها را از شهر ویدین و ولایات آن پر ذخیره وزاد
وآلات حرب وجهاد کردانیدند چون ببلغه فتح الاسلام که از جمله ابنیه زمان
ابدی بنیان این سلطان صاحبقرانست رسیدند چنانچه در مضیق وادی
عالم سفلی جسمانی که متحد بحوادث زمانیست انهار اعمار چنان تند وسریع
الجریانست که سفاین امل را در روی عمل نه در حیز امکانست لمؤلفه

بحر به تندی کند دآب عمر • کشتی تن را نبود تاب عمر • دانش دلرا کر این کل کشتی •
کشتی ازین ورطه بساحل کشی •

همچنین بالاتر از حصار مذکور دو کوه تنك پرسنك از دو جانب نهر طونه دو روزه راه کشیده
وممتداست وبواسطه تنکی مجال آن آب دریا مثال در ان محال چنان بسرعت وشدت است
که اجرای سفاین از آنجا باعمال قذافه وپارو بهیچ رو ممکن نیست بنابرین عزم رعایت حزم نموده
طوپهای بزرك پی بدل را بصد جهد وحیل از کشتیها بیرون کشیدند واز راه بر بعرابه های
اثر بصوب قلعه کوکرجنلك کشانیدند وامرای الویه سلستره وویدین وسمندره که بمعاونت
در ارسال وایصال آنها مأمور بودند ده هزار مرد از رعایا واهالی آن حوالی اختیار
نموده بر ساحل نهر مذکور احضار نمودند وآن مردان بر ساحل مانند نهری دیکر روان شده
بقوت وقهر مجموع آن کشتیهای جبال مثال را بحبال سلاسل منوال در ان دو روزه راه

بدت یکماه کشیدند چراکه جر آنها برخلاف سمت جریان آن نهر پرطغیان بود وچون
بقلعهٔ کوکرچنلك رسیدند بازطوبهارا درسفاین درآوردند ودرکوکرچنلك وسمندره
همه کشتیهای آزق که احضار یافته بود وپانزده پاره کشتی باره شال دیگر که برای
جنك وقتال دران مقام تهیه پذیرفته بود ودرهریك از آنها ده عدد طوب پرآشوب
نهاده باسفاین بنجی از ودین که ازقفا آمده بر وفق رسیدند همه یکبار برقها افراخته
وغلغلهٔ صدای طوب درگنبد نه آشکوب انداخته بموجب فرمان همایون بصوب
شهر بدون روان کردیدند وهمان روز که خیام وخرگاه فلك جاه را درحوالی
بدون برافراختند سفاین مذکوره همه درنهر مسطور مقابل شهر مسفور لنکر
توقف انداختند لمؤلفه

رسیدند لشکر ز بحر و ز بر	همه جنك جوی و همه کینه ور

ذکر وصول رایات سعادت شمول همایون بحوالی شهر بدون

یوم الاحد غرهٔ محرم الحرام سنه ست وثلثین وتسعمایه رایات جهانکشا وافواج
عساکر بی انتها کوه وهامون اطراف شهر بدون را مملو ومشحون کردانیدند
وصیت وصدای طوب رعدخروش رابکوش کفار بیهوش رسانیدند همان زمان
دزدار وحضار حصار باورنختك که از توابع آن شهرست بدرکاه عالمپناه آمدند

وقبول جزیه نموده حکم امان نامه ستادند ونواب واجب الاتباع حسب الامر
المطاع برای تالیف قلوب اهالی سایر قلاع محافظت خدمت آن حصار را بهم
بدان کفار رجوع نمودند وهمان روز زابانان وامرای انکروس پرتپه پری یانام
که کوچك بالی بك باوردن اورفته بود ربقهٔ تذلل وانقیاد در رقبهٔ اطاعت
واعتماد انداخته بدرکاه ظفردستکاه رسید ودرسلك سایر عظمای اهل ذمه
که ملازم مواکب انجم مراتب بودند منخرط کردید وامر قدرانتما باسم محمد بك یحیی پاشا
که امیر لوای سمندره وبلغراد بود صادر کردید که برسم قراولی وزبان کیری پیش رو
وغازیان شیرجنك پلنك چنك ازجانب خشك وتر شهر بدون را احاطه نمایند
وبسنت سید ابرار علیه الصلوة والسلام من الملك الجبار اول سکان آن حصار را
باسلام وتسلیم واستخلاص نفوس خود از ورطهٔ بیم دعوت کنند وبعد از امتناع
وابا واصرار بر کفر وعما بی توقف وتاخیر برمی تفنك وتیر وضرب ضربزنهای قلعه کیر
مشغول کردند غزات ظفرمال هم امر قضا مثال را امتثال نمودند چون کفار بی آزرم
پی رو برطبق فرموده واستغشوا ثیابهم واصروا باستحکام برج وباروپشت داده
درامتناع افزودند وطریق عناد را بروجه معتاد اظهار نمودند غزات مجاهدت
آیین طوبهای آتشین را بران حصار متین حواله ساختند وسنکهای کوه شکوه را

بر بادوی رویین آیین آن انداختند سفیر تیر راست تقریر از هر طرف بنیاد آمد
شدن گرفت ویام گذار بندقهٔ تفنگ رعد آهنگ مانند تکرگ پی درنگ بنیاد
باریدن نهاد امّا دران روز تقریر این دو سفیر که درراست گویی بی نظیرند هرچند که
در قلوب اهل سفر جای گیر میگردید بازسنگ دلی حصار استوار کفار را از قبول آن
گفتار بازمیگردانید وهیچ باب باب فتح وظفر از نهانخانهٔ قضا وقدر روی نمی نمود
امر قضا آثار شرف اصدار یافت که طوبهای کبار آتش بار که از حصار سمندره از راه
آب طونه آورده بودند بیرون کشند وبرآن حصار حصانت مدار کمارند وسترس
های سور آسا در پیش آنها بازدارند چون غزات مبارزت سمات بموجب فرموده
عمل نمودند خورشید عالی منصب در خرگاه زرحل کاری مغرب آرمید ودست و پنجه
اهتمام از تعرّض بحصار لاجوردی فام بازکشید امرا وآغایان مقدام وسایر غازیان
مجاهدت مقام هم بجانب منازل وخیام خود بازگشته دست از محاربه ومضاربه
بازداشتند وقراولان آهن پوش وحارسان تیز هوش را بر اطراف واکناف معسکر
بحر اوصاف کماشتند **بیت**

مگس گرد خرگاه نگذاشتند	بگرد سپه پاس برداشتند

روز دیگر هنگام سحر که هنوز صبح پرده در پرده از روی کار شب تار شعوذه باز

سحر پرده از بر نداشته بود وسنجق سنجری لیل حجاب آسا بر حسب فرموده وجعلنا اللیل
لباسا در فضای هوا برافراشته بود جمعی از مبارزان معرکه کارزار و دلیران
شیر شکار بر حسب گفتار الحرب خدعة طریق عیاری پیش گرفته ولباس نورانی اسلامی را
به پلاس ظلمانی نصرانی تبدیل نموده بجانب دروازهٔ حصار رفته بودند ودر بعضی بناها
ویران که در باغستان حوالی شهر بود نهان گشته چون سلطان خجسته ظهور بر سرور لشکر
نور را بر سور ظلمت شب دیجور گماشت ورایت خجسته انتعاش آیت والنهار معاشا
را برافراشت رجال ابطال وغازیان ضرغام شال در مقابل سور صف کشیده بنیاد شور نمودند
مبارزی چندی آگاه از زمرهٔ جند الله دست شجاعت گشوده وسپر جلادت در سر
کشیده پای پیش نهاده بجانب دروازه متوجّه گردیدند چون رفقا را در قفا گذاشته
پیش گذشتند وازوفود عساکر منصوره دور شده قریب بسور رسیدند کفار مغرور
از همین سرور شدند واسرار کم فکرت این صورت را فرصت پنداشتند ومغازهٔ
دروازه را گشاده از مبارزان متهوّر ایشان جمعی بسیار روبرو واز دو بر بیرون نهادند
غازیان هم برسم حیله سازی اندك دست بازی کرده صورت فرار را اظهار نمودند
وجنگ کنان وچنگ در دامن استخلاص زنان بر وفق مقال واجب الاجلال که الا
متحرفا لقتال بازگشتند چندانکه کافران بی شعور از پای حصار وسور دور گردیدند

غازیان شیر سیر که هنکام سحر دران بنیان پنهان کشته بودند مانند برق تیز تاب که از حجاب
سحاب بیرون جهد با رعد غریو تکبیر از عقب آن اهل سعیر در رسیدند و تیغهای صاعقه انتساب
را از نیغ قراب بقصد رقاب اعدای بتر و مخراب بیرون کشیدند و بر سر آن سرهنکان دویدند
کروهی که خود را کریزان مینمودند بازکردیدند و باتفاق از مخالفان بی وفاق قریب بدویست
نفر را بوادی سقر دوانیدند و بعضی دیکر را دستکیر و اسیر کرده با سرهای مقتولان با آستان
عظمت آشیان رسانیدند بیت کلهای دشمنان جای جز این در مباد
هر که سر بپیچد ز دین حق خود او را سر مباد
بقیة السیف که با صد تاسف و حیف سر را خلاص ساختند سراسیمه وار خود را بدرون
حصار انداختند کفار شقاوت مآل چون حال قتال را بران منوال مشاهده نمودند
در دروازه را بقفل نا امیدی بسته سنك و خاك در عقب آن انباشتند و بر حسب بیان احسن زبر
که لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنة او من وراء جدر امر مدافعه و مقاتله
را منحصر در جنك حصار و بارو داشتند و آن روز تا شب ارکان مقاتله قایم و
ارسال طوپ و تفنك دایم بود وزرای صاحب تدبیر بعضی اسیران که دران روز
دستکیر شده بودند احضار نموده احوال حصار و کیفیت و کمیت مردان کارزار را
استفسار نمودند ایشان چنین تقریر کردند که حافظ و حاکم این مقام

کافرینت نترشبان نام که امیر الامرای فرندوشست و مردمی که در تحت حکم او
بمراقبت و محافظت این حصار موسومند دو کروهند اکثر ایشان که از سه هزار مرد
متجاوزند از کفرهٔ نمچه و المانند و قلعهٔ ناری این شهر که سرای پادشاهی در آنست
بتصرف ایشانست و کروهی دیکر از اشرار کفار غدار انکروسند از زمره که سابقا
از یانوش قرال برکردیده فرندوش را به پادشاهی برکزیده بودند و ایشان تخمینا
هفتصد هشتصد مرد مبارزند که مقر ایشان شهرست و بنا بر عدم اعتماد ایشانرا
در محافظت قلعهٔ بالا دخل نمیدهند وزرا هم مجموع این مسموع را معروض و مرفوع
پایهٔ رفیع سلطنت کردانیدند از جملهٔ سهام تدبیر که از کمان تقدیر بر هدف مراد
میرسید آن بود که دران شب مکتوبی بر پر تیری بسته بی آنکه رامی آن معلوم باشد
از جانب ساحل آب طونه بدرون قلعه انداخته شد مضمون آنکه دانسته و آکاه
باشید که بنا بر آنکه یانوش قرال بشرف التثام اقدام پادشاه اسلام رسید و آن
حضرت داغ قبول غلامی بر جبین حال او کشید و چنین معلوم میشود که حکومت
ممالك انکروس را بقرال مشار الیه عطا خواهند فرمود جماعت انکروسیان
که از وی برکشته و با فرندوش پیوسته بودند از کردهٔ خود پشیمان و نادم شده
در مقام استعفا و اعتذار قایم و هر روز مکتوبی مصحوب سفیر تیر بمعسکر وزیر

می اندازند و میخواهند که بتلافی گناه خود ازجانبی که بقبضهٔ تصرف ایشانست دروازه
را بگشایند و شهر را بمسلمانان سپارند و همان شب آن مکتوب بدست یکی از خواص
نترشبان بی ایمان افتاده بمشار الیه رساند چون آن مغبون بر مضمون آن مکتوب
مطلع گردید خواص و اعیان المانیانرا بر آن حال مطلع گردانید و همان زمان
آثار مخالفت و تفرقه درمیان آن دو فرقه ظاهر گردید انکروسیان هم چون از المانیان
علایم عداوت و مخالفت مشاهده نمودند بدگمان شده تغیر اسلوب یکجهتی کردند
و رنگ وفاق را بزنگ نفاق تبدیل نمودند این صورت هم مؤکد سوء ظن المانیان گردید
و مضمون قول صدق ادای تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی بظهور رسید بیت

چو در لشکر دشمن افتد خلاف	تو شمشیر کین برمکش از غلاف

روز دیگر که دیگرباره شهسوار مضمار چرخ دوار بعزم فتح بدون گردون بر بارهٔ خنک
رنگ برآمد **بیت** در آمد زهر سو سپه فوج فوج
زمین شد چو دریای چین پر ز موج

امرای شجاعت صفات و غزات کمات برحسب امر قدر سمات ساز محاربه و جنگ
را آهنگ داده بمقام مقاتله آمدند و مجاهدان کاردان آب پیکان جان ستان را
در جوی ابدان آن بدان روانه میساختند و طوبهای قلعه کوب را بر برج و باروی

آن شهر پر آشوب می انداختند تا آنکه باندک زمانی بطرد تیر و تفنک و ضرب
طوبهای رعد آهنک از چند محل آن حصار حصین را کنکره کنکره
ساختند و بروج فلک عروجش را پنجره پنجره گردانیدند و چون ظلام شام پرده
استراحت و آرام فرو گذاشت غزات تقدام بجانب خیام خود شتافتند و قرار
یافتند و دران روز طایفهٔ کفرهٔ انکروس که از موافقت المانیان مأیوس گشته بودند
مکتوبی بر تیری بسته بیرون انداختند شخصی که آنرا دید همچنان سربسته بخدمت
وزرا رسانید مضمون آنکه ما با شما سر مخالفت و منازعت نداریم و دست از
محاربه باز میداریم اگر جمعی بچارهٔ از رخنه بارهٔ که بقبضهٔ تصرف ماست
برآیند و درآیند هیچکس را ممانعتی و مدافعتی نخواهد بود چون این مضمون
معروض پایهٔ سریر همایون گردید بموجب کلام حکمت انتظام که اذا کنت بعدوک
فاحذر من کیده واذا اطلعت الجبل فصعد علی ریده سلطان صاحب قران
از آنجا که کمال دها و حزم آنحضرتست ملتفت آن نامهٔ خام خامه نگردیدند و
اعتماد بران نفرموده فرمودند که فردا در امر یورش اقدام و اهتمام تمام
بظهور رسانند و جهد نموده غایت جهد را مبذول گردانند روز دیگر که
سابع شهر محرم بود هنگام سفیده دم که دروازهٔ بلند آوازهٔ صباح را

بمقتاج بال مرغ زرین جناح کشادند غازیان پلنك خو روبسوی برج وبارو نهادند
غوغای کرّه نا نار دوغا را می افروخت وکرمی شعلهٔ آن شعلهٔ خاشاك افكار کفار
ناپاك را می سوخت جوانان مهرهٔ ینکچری مهرهٔ تفنك مار سیرت را در حدقهٔ آن قوم
بی بصیرت جای می دادند وبازوی سعی واهتمام را بضرب وطرد کفار لیام
می کشادند **نظم** هزبر مردان بابرك وساز سر جعبها را کشادند باز
زباریدن تیر وکرد وغبار هوا کشته چون ابر پولاد بار
چون کفار فجار را طاقت مقاومت باغزات کرار نماند بیکار خود را باز پس کشیدند
بعضی غزات دلاور بعزم دخول وظفر سپرهای شجاعت در سر کشیده وتیغهای
جلادت را از نیام اقدام برکشیده پیش دویدند وبرخنه که از ضرب طوب شده بود
رسیدند فی الحال قطع اشجار وپاره های دیوار ویران را دور کرده راه را کشادند
وباقی سیل بلا را یعنی دیگر مردان میدان هیجا را بسوی عدا سر دادند کفار مرحوم
که اقدام وهجوم غازیان نجوم رسوم را دیدند دانستند که من بعد کار طوپ
وتفنك به نار تیغ پی درنك انجامید **بیت**

زهر سو چو بستست راه کریز	عدو را نمی نیست جز تیغ تیز

از ترس موج خیز آب شمشیر پر بلا بر طبق **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** مردم

المان وبعجه بقلعهٔ ناری که آنرا ینوسیه هم میکویند برآمدند وقبل ازین واقعه
اموال وامتعه را بالا کشیده بودند ودر احکام آن کوشیده اما لشکر انکروس
را بواسطهٔ سوء ظنی که از مکتوب مزبور در شان آن طایفه حاصل شده بود بقلعه
راه ندادند ایشان هم با صد پریشانی مجتمع شده در جانب خالی از جوانب آن
شهر ایستادند ودل بر هلاك نهادند **بیت**

نیست دشمن را اتقا عد جز که از بی قوتی	نیست مستوری بد کاره جز از بیچارگی

وجمع غازیان که در آمده بودند چون مقام را بکام خود یافتند پیش شتافتند وبطمع
آنکه خوان یغما مخصوص ایشان باشد وعموم غزات را دران شرکت نیفتد ملتفت
کشودن دروازه نکشتند بعضی از وزرای نیك رای که حاضر بودند از غدر
دشمنان اندیشیده هم ازان رخنه درآمده بکشودن در وراه دادن عامهٔ عسکر
اشارت نمودند غازیان هم شیرانه واز پنجه در خاك وسنك عقب دروازه نهادند
وبهر دستی که بود در را کشادند ولشکر را دران شهر سر دادند ورایت فتح فلك
عروج را بر قلل بروج آن برافراختند **بیت**

بر هر دری که تیغ تو دم زد کشاده کشت	فرخ دمی که قفل کشای معالق است

کفار انکروس چون وفود نعمت وبوس را متوجه خود یافتند بجانب منفذ شتافتند

دمانند روباه پر حیل بخوبی زمینی پر وحل که دران محل بود و گنجایش هزار مرد بیش داشت
تحصن نمودند بعضی از دهات غزات تیغ زبان را کار فرموده بی جنگ و جدل
بلطایف الحیل آن طایفهٔ دون را از آن مغاره بیرون آوردند غازیان هم اژدهای
صمصام را از غار نیام بیرون کشیده و بر حسب امر رب صمد که واقعدوا لهم کل مرصد
همه را طعمهٔ آن ثعبان جان ستان کردانیدند و بزیر زمین اسفل السافلین رسانیدند
حضار حصار بلا چون نزول بلایا بدان هنجار دیدند از مشاهدهٔ آن اسلوب
قرار از قلوب ایشان مسلوب کردیده صبر از ایشان روی بر تافت و خوف و دهشتی
تمام بر ایشان استیلا یافت **بیت** چندان بریخت خنجر تو خون کافران

کز روی خاک تا بری جلد در نشست

بعد از آن غزات فتح آیات سایر ابواب مغلقه آنرا هم کشودند و از هر طرفی در آمده
سالکانه تصرف نمودند اگرچه سابقا که فتح آن شهر نموده بودند مجاهدان مقدام
آتش انتقام در آن مقام در زده سوی سرای فلک آسای آن که آب مرحمت سلطان
صاحب قران حمایت آن فرموده بود جایی دیگر نمانده بود که غرق طوفان حرق
کشته باشد اما درین یکدو سال که بتصرف فرندوش قرال ضال در آمده بود
ابنیهٔ آنرا باز آورده بودند و فی الجمله بحال عمارت در آورده درین زمان بر حسب

امر قدر مکان یساقچیان تعیین نمودند که اصلا کسی از آحاد و از وجوه بوجهی از وجوه
بمردم شهری که در شهر مانده باشند و بقلعه در نیامده تعرض نرساند و شهر را از حرق
و خرق محافظت نمایند الحاصل شهری چنین حصین بتایید و عون ملک قدیر از یمن
اقبال سلطان عالمگیر در مدت سه روز و نیم بدین سهولت مفتوح کردید چنانچه
از غازیان ظفر فرجام در آن ایام بیش از ده نفر کسی دیگر شربت شهادت نچشید
و ایشان هم از مردم متعین نبودند **بیت**

ای جهانگیر آسمان پشت زمین باید گرفت	ملک گیرد گر کسی باری چنین باید گرفت

روز دیگر **بیت** سر زلف شب را چو بر تافت روز

کلید در بسته را یافت روز

غازیان ظفر فر غضنفر سیر قلعهٔ بالا را محاصره نمودند و کمر اهتمام بر میان اقدام
بسته دست باعمال آلات تسخیر حصار و تدبیر کفار کشودند و آن حصاریست
بر یک جانب آن شهر ارم نمونه و از یک طرف محدود به نهر طونه و بر بلندی
واقعست در غایت ارتفاع چنانچه توان گفتن که حاسهٔ باصره پی کمند خطوط
شعاعیه بر بروجش عروج نماید و قوهٔ واهمه لمعان منجوق قبهٔ قلاش را با چراغ
لامع پاسبان قصر سابع یکی داند ... **لمؤلفه**

حصاري كه از رفعت وش نكوييه … ثريي با ثريا يكي بوده كويه

چون باز غازيان پلنك آهنك آغاز قلعه جنك وارسال احجار طوپ وتفنك
نمودند وكار را بر كفار بي فرهنك تنك كرفتند معاندان اشرار ومستحفظان
حصار كه كمال اهتمام وغايت جرأت واقدام بندكان دركاه سعادت مقام را
ديده بودند وكيفيت فتح قلاع شديده وحصون محصنه را كه بباز وي قوت ودست
وپنجه قدرت وزبردستي ايشان بعون رب شكور ميسر ومفتوح كرديده بود
شنيده ومعلوم نموده يقين نمودند كه نجات ايشان را از آن ورطه پر بيم بغير سپردن
قلعه وتسليم طريقي ديكر نيست ومعلوم نمودند كه جام غروري كه از كشتار خام
فرنكوش نوش كرده اند عاقبت سر در سر خمار آن خواهند رفت لاجرم بلجا
بتسليم بلجا خود شده وقطع نظر از مظاهرت لشكر المان نموده فرياد الامان
بر آوردند وشخصي زبان دان بخدمت پاشايان فرستاده استيمان عرض كردند
ودر امر تسليم حصار آن شب مهلت طلبيدند كه شب نزديك بود ودوري نمود
كه بعضي غزات شير شان تعرض بعيال واموال ايشان نمايند نواب كامياب
دركاه فلك جناب قضيه مرضيه را معروض سده سنيه كردانيدند
وبمعرض قبول رسانيدند اما مشروط بر آنكه همان شب دويست نفر از غزات ظفر آثر

بدرون حصار راه دهند وبعد از در آمدن آن جماعت اكر خواهند باز در را
ببندند وصباح پايين آمده قلعه را تسليم نمايند كفار هم از غايت اضطرار وباز اعتماد
بر كثرت اعوان وانصار خود نموده شرط را قبول كردند هنكام شام كه محل آرام
سلطان بام بود چون عساكر نوراني چهر سپهر براي ديده باني بر بروج مشيده المباني
بالا دويدند وتفنك پي در پي شهب مفرقه را بقصد رجم شياطين مسترقه بر سر بجه
اشعه مهيا وحاضر كردانيدند حسب الشرط دويست نفر از دلاوران عسكر ينكچري
كه بمار مهره بندقه دفع زهر اعادي مينمايند براي در آمدن بحصار احضار شده بودند
متوكلا على الباري بر آمدند واز دروازه قلعه ناري در آمدند وبه يك طرفة العين
مانند مژكان محبوب فتان بدو بخش راست شده پي تحاشي بر دو قلعه بلندي كه بر طرفين
دروازه واقعست بر آمدند وحارسان آنها را دور كردند چنانچه حقيقتا همان
شب آن مقام بتصرف اهل اسلام در آمد وكفار لئام را اصلا مجال تغيير عهد
ومقال نماند واكرچه اين حال پريشان بغايت صعب مينمود اما بغير از صبر
چاره نبود بيت چو هيبت بعدو راه چاره تنك كرفت
ز راي محكم تو دركلوش سنك كرفت
الحاصل آن شب آن دو قلعه كيوان كله را ضبط نمودند وبهيچ رو فوج عدو را بر آن

برج و بارو راه ندادند هنگام صباح پر افراح که بنتاج حی علی الفلاح دروازه
دل هر غافل را کشادند و کافر شعاران لشکر ظلم را به بیابان عدم سر دادند ترشان
که حاکم آن شهر بود بادزدار که مسمی بود به تاتاذدی تماش و سرخیل تفنگچیان
عسکر نیچه که او را باصطلاح آن طایفه نیچه معاذ ناکی کویند با جمعی کثیر از اعیان
آن قوم شیاطین نظیر از قلعه پایین آمدند و بدیوان اعلی حاضر شده دست و زمین را
بوسیدند و جامهٔ امان پوشیدند و التماس نمودند که چون عفو و امان سلطان
اهل ایمان شامل حال ایشان کشته چند نفر از جماعت چاوشان همراه نمایند تا بدرقه
شده ایشانرا از صولت عساکر غضنفر مآثر محافظت نموده بر حد رسانند
حسب المسئول نواب کامیاب هم بعد از عرض و امر جمعی را از جماعت مذکوره
همراه آن بی راهان کردانیدند آن مخاذیل هم با تمامی اتباع و اشیاع روانه
شده بعد از آن که پیاده های نیچه با عرابهایی که اسباب و اموال خود را بران
تحمیل نموده بودند از دور و قصور خارج حصار یک میدان واز دور
کردیدند یک دو کس از اهل اسلام که بر سر راه آن لیام بودند چنانچه
در امثال آن مجال عادت لشکریانست قصد تعرض بر بعضی اسباب ایشان
نمودند و خواستند که از کفتار و شان کفار کرک ربایی کنند بعضی از اشرار کفار

ازغایت

از غایت تألم بی تأمل مانند زنبور زد که از مقام خودش منع و طرد کرده باشند
نیش کین را تیز کردانیدند و آن دو کس را شهد شهادت چشانید بعضی از مردم بیچال
لو که خیام ایشان بآن مقام قریب بود چون این حال غریب را مشاهده نمودند
تیغ خون آشام را از نیام انتقام آخته و چندین بی دین را در یک زمان بر زمین
انداختند چاوشان حامی شمشیرها کشیدند و از چارسو بر مردم خود دوانیدند
و غزات را از اضرار آن اشرار منع می نمودند که سلطان اهل ایمان این طایفه را امان
داده و ما را برای محافظت فرستاده چندان توقف نمایید که صورت واقعه را
معروض سامعهٔ نواب کامیاب نماییم و امر خون آن دو مسلم و حکم قاتلان ایشانرا
بمقطع رسانیم درین کفت و کو بودند که سواری چند بر باد پایان صبا مانند
پیش تاختند و آوازه انداختند که سلطان صاحب قران امانرا ازین قوم بی عهد
و پیمان رفع نمود و بقتل اینها رخصت فرمود غزات غضنفر سمات که تشنهٔ خون
آن قوم دون بودند تیغها کشیده بر سر آن بی دینان که شجرهٔ خلاف بودند
دوانیدند و اکثر را مصدوقهٔ آیهٔ خاویه کانهم اعجاز نخل خاویه ساخته برام
هاویه روانه کردانیدند و هر چند چاوشان و بعضی اعیان که حاضر شده بودند
منع نمودند مفید نیفتاد و بیکدم چندان شمشیر برق آیین در آن دشت ستیز و کین

درخشیدن گرفت که پرتو تیغ خورشید درخشان در آن میان ناپدید گردید
وازخونریز میغ تیغ تیز دمادم سیل دم چنان بالا گرفت که گفتی مگر موج خیزش
بچرخ پرستیز رسید. **نظم**

رخ لعل فرسود در زیر نعل	زخون آهنین نعلها گشت لعل
فتاده سر و مغزها وا شده	چو پسته درو مغز پیدا شده

الحاصل شکسته دیوار اعمار آن قوم مخذول بسیول سیوف مسلول مصقول
بالتمام منهدم گردید وکسی از ان لیام از ضرب حسام حسام غازیان نهنگ انتقام
نجهید مگر معدودی مردودی چند که بربند کمند اسیری در قید حیوة ماندند
واز جملهٔ غرایب این واقعه آنکه بعد از قتل آن کفار اشرار چون نیک دیدند همه
باخود اسلحه پنهان داشتند وحال آنکه از جملهٔ شرایط امان آن بود که اصلا
اسلحه باخود بر ندارند وتمام را باهل اسلام سپارند **نظم**

تیغ زبان آورت در سخنش راست بود	کرد علو کج روی تیغ تو اش زان شکست
دولت تو کار کرد لیک بتحقیق بین	باتو بگوییم که کار از چه بریشان شکست
مرحمت وعفو را قدر چو نشناختند	کردن آن کافران علت کفران شکست

القصه بعد از اتمام امر تسخیر آن شهر شهیر وآن قلعهٔ بی نظیر رایات ظفر غایات

سلطانی

سلطانی بعزم تماشای آن مقام ارم بنای خرامید وامر قضا جریان بانعقاد دیوان
وجمعیت ارکان صادر گردید بعد از آنکه وزرای صواب آرا در پایهٔ اورنگ فلک
سیما حاضر گردیدند بمسامع جلال معروض گردانیدند که احوال فرندوش
قرال را منهیان اخبار درین مجال مختلف باز می نمایند بعضی میگویند که از خبر
قرب رایات مهرتاب مانند سیماب بی صبر و تاب شده بشهر لنجه رفته است که
ده روزه راه اسب تیز پوی از آن سوی شهر بچیت وبعضی دیگر مینمایند که با سی
هزار عسکر پیاده وسوار سور بچ را پناه ساخته واز بیم قهر نهر تیغ سلطانی
متحصن بآن شهر گردیده واقدام قرار را استوار گردانیده دیدهٔ انتظار بر رسیدن
سایر عساکر ضلالت آهنگ المان وفرنگ نهاده سلطان صاحب قران بلسان بلاغت
نشان فرمود که چون فرندوش دم از مقام جوش وخروش زده بود ونام مقابله ومقاتله
بر زبان رانده واجب مینماید که تا آنجا که جواز عساکر ظفر مآثر میسر است ورا
را کنجایش این لشکر بی حد وعد متصور رایات ظفر غایات ما تا آن
نهایات سیر نماید اگر مشار الیه را غیرتی باشد وجرأتی نماید وپیش آید
فهو المقصود والا آنچه مناسب غیرت پادشاهانست ازین جانب بظهور
آمده باشد **لمؤلفه**

بازبانِ تیز هرکو دم زند از کوهِ شش — می شود روشن چو تیغ آندم که آید در میان
وانکه پرّانید لافِ خودستایی همچو تیر — عاقبت افتد بروی خاک زار و ناتوان

کفتار ششم در توجّه رایات چرخ نشان بعزم قهر و استیصال فرندوش قرال بصوب مملکت المان

بامدادِ مبارک امداد یوم السبت سادس محرّم معظّم که فرّاشان عرش سایبان بنیزهٔ اشعهٔ خورشید تابان شقّهٔ پوشش زربفت سنجری را از روی لاجوردی خرکاهِ ششدَری رفع نمودند وبند سراپردهٔ مشکین فام را به سرپنجهٔ مهر سپهر مقام باز کشودند لمؤلّفه

کشت عیان زهرهٔ صبح آینهٔ سکندری — پنجه خور فرو کشید اطلس چرخ سنجری
نقد روان چرخ را بود غش از ظلام شب — صبح رسید و کوره را تافت برای زرکری
داد کداز جمله را کرد ز غل و غش جدا — قرص بکرد و شد شها پاک چو زر جعفری

فرمانِ قدر قرین سلطانِ صاحب قران بتوجّه صوب ممالکِ المان صادر کردید وآهنکِ زنک کوچ بکوش طیورِ فلک عروج رسید دریای بی انتهای آن عسکر بی انحصار از بخار تف دلهای غازیان شیرشعار باز درجوش آمد و درویِ رویینه خم دشمن نفور ودم صور آهنک شیپور دیکرباره درخروش برحسب فرمان جلیل افواج عساکر روم الی مصحوب وزیر اعظم ابراهیم پاشا از پیش روانه شده آن روز

نواحی

نواحی قلعهٔ وشغراد مورد مواکب سلطانی ومضرب رایات خاقانی کردید وچنانچه سابقا در داستان سفر بدون قضیهٔ تاج قرونه مرقوم ومسطور کردیده قرالان انکروس را همیشه بر پیمان سوال تاجی بوده مسمّی بقرونه که از قرون ماضیه باز هرکدام از حکام آن ممالک که بکمال پادشاهی و وفور جاه وغایت کثرت لشکر ووسعت دستکاه میرسیده اند برای سرافرازی وتفوّق برسایر رؤسا وحکام آنرا بر سر نخوت می نهاده اند وبدان قرال یعنی پادشاه بزرک می کردیده وبعد از چند روزی که خواص وعوام انام آن ملک بران مطّلع می شده اند واقامت مراسم تهنیت می نموده باز آن افسر را از سر برداشته بامیر وحاکم قلعهٔ وشغراد مذکور می سپرده اند ونزد ایشان آنست که مادام که آن پادشاه در قید حیاتست سپردن آن تاج بدیکری اعظم جنایاتست ونزد آن طایفه خذلهم الله تعالی چنان مشهور ومعروفست که آن تاج بارواح از استنبول نو که بانی اوّل دار السّلطنه قسطنطنیه است مانده است وبسیار سرها در هوای آن افسر باد پای سعی را یکسر تا بیابان عدم رانده لمؤلّفه
که داند آنکه چه شد سر نوشت تاج قباد — که آکه است که چون رفت تخت جم بر باد
در آن ایام که فرندوش بر یانوش غالب شده ودار الملک بدون را از دست تصرّف او سالب آمده بود چون بخیال محال خود را بر تخت انکروس قرال تصوّر نمود

اوهم آن تاج را پوشیده بود وباز بوسیله براسلوب وعادت بهمان قلعه اعادت
نموده درین ولا که رایات کشورکشا بقرب آن قلعه نزول اجلال فرمود بموجب فرمان
قضاجریان نواب سلطنت کسی فرستاده آن تاج را از دزدار آن حصار با مفتاح
آن طلب نمودند وبانواع وعد ووعید بیم وامید دادند چون مهابت این
پادشاه اسلام آرام از قلوب سلاطین وحکام ربوده است ولرزه براندام
اعلام رایت افرازان هرمقام افزوده بیت

شکوه شوکت شاهین رایتش بشکست — دل عقاب فلک را بگاه پروازی

وصیت وصدای قلعه‌کشایی وملک افزایی بندگان درگاهش قارع اسماع
متحصنان قلعه فلک گردیده بیت

سنان وپرچم رمحش یکی بسرتیزی — گرفته قلعه گردون یکی بسربازی

حافظ آن حصار حصین که کافری پیش بین بود از واقعه ترشان اندیشیده و
مجال مخالفت را محال دانسته فی الحال که فرستاده وزرا بدو رسید سربراه آورده
تاج را با باج برسرگرفته بدرگاه عالمپناه رسانید ومفتاح آن حصار را هم برای
فتح باب یسار خود سربار آن تحفه گردانید عنایت شاهانه هم شامل حال او شده
وبخلعت احسانش سربلند گردانیده داخل زمره سایر غلامان ذمی شعارش ساختند

ورایت اسلام را برفراز قله آن قلعه برافراختند وتا یوم الاربعای دهم ماه
دران منزلگاه توقف فرمودند ودران مجال یانوش قرال را که ملازم درگاه سلاطین
پناه بود بصوب دار الملک بودون رخصت انصرافش دادند وضبط وحفظ آن
ممالک ومسالک را برای او بازگذاشتند وامر عالی صادر شد که مشار الیه باید که
خدمت غزات را همیشه پیشه خود سازد وراه آمد شد ایشانرا بعسکر سلطان
اسلام مفتوح دارد چنانچه عقب عسکر اسلام وغزات مجاهدت مقام که هنوز سند زیر
فارغ البال بعسکر بحرشان توانند ملحق شدن والاغان که برای عرض مصالح ممالک
محمیه بدرگاه عالمپناه آمد وشد کنند دونفر وسه نفر بی تردد وخطر توانند تردد
نمود چراکه بعد از بعد رایات سلطانیه از ممالک اسلامیه در مسالک دار الحرب
تردد نمودن بی بدرقگی ومعاونت مردم آن دیار متعذر بود قرال مشار الیه هم
متکفل اقامت خدمات مذکوره شده وتقبیل انامل بحر شمایل نموده به شهر بودون
مراجعت نمود ودوهزار نفر از عساکر اسلام با سکبان باشی برای اجلاس وتمکین
او همراه فرستادند وبانی را که مسمی بود به پرستی پری چنانچه ذکر آوردن
او قبل ازین گذشت در قلعه از قلعه‌های قلعه بدون حبس کردند ومرضا وضعفای
لشکر را هم همانجا بازداشتند وبنابر آنکه عمق آب طونه هرچند که بالاتر میرفت

ماند دل کم همتان تنک تر می شد وطاقت تحمل سفاین پر تجمل شاهی که مشحون
بود بطوبهای عظیم شهنشاهی نداشت لاجرم آنچه از آنها ضروری آن سفر می نمود
با بعضی اسباب جبه خانه در هشتاد پاره کشتی کوچکتر نهادند و محمد آغای
چاوش باشی را بر آنها کماشته با دیکر کشتیهای آزق وزاد بی انتها آب بالا با خود
همراه ساختند وبعضی دیکر را از ان آلات قلعه کشایی واسباب دشمن زدایی
در عرابه های سلطانی نهاده از طریق خشک مصحوب خود کردانیدند و پنجاه
پاره کشتی بزرک را که هر یك مانند باره بود بز واید اسباب طوب خانه و جبه خانه
وباز آنچه ازین مقوله احمال واثقال از قلعه بدون وسایر حصون بدست آمده بود
مملو ومشحون کردانیده با دیکر کشتیهایی که از اسیران شکسته سوی مسکین خان
وسایر امتعه واموال مالامال بود هم از آب طونه وقره دکز بصوب دار السلطنه
قسطنطنیه روانه کردانیدند وسوای اینها زیاده بر صد پاره کشتی کوم لنکر
نهنك پیکر دیکر را بر ساحل آب طونه در بدون کذاشتند وحفظ وحراست
وخدمت مهمات آنها را هم بعهده یانوش قرال باز داشتند وفی الواقع که مشار الیه
هم در جمیع این خدمات که بدو مرجوع شده بود دران ولا آنچه شرط خدمت
وبندکی بود بتقدیم رسانید ودقیقه کم نکردانید لمؤلفه

چون بر آرد بحر شاهی موج حشمت بر فلك — ماه نو بر کشتی او پاسبانی میکند
کر شنیدی در مثل اما حقیقت بین کنون — کرك مردم خوار در دورش شبانی میکند

بعد از اتمام آن مهام یوم الخمیس حادی عشر شهر مذکور هنکامی که نظم

یك یك زبیم خنجر خورشید اختران — مثل مخالفان شهنشه شدند کم
در روی آسمان اثر تیر کی نماند — الا ز کرد موکب شاه ملك حشم

رایت منصور را بهوای سروز بر افراختند وکوس کوچ را نواختند وآنروز
به حوالی حصار اوسترغوم که مفتاح ممالك المانست نزول میمنت شمول
واقع شد وهمان لحظه بامر قضا مباني سلطاني استادان طوب کش طوبهای
اژدها وش را که هر یك نهنك دریای جنکست در اطراف آن حصار احضار نمودند
ودندان کین آن نهنکانرا بر سنك طوب سنکین سودند حضار حصار ومستحفظان
آن دیار چون آوازه مرحمت وعفو پادشاهی را در باره کسانی که مفاتیح
باره وحصار را پیش بردند وراه اطاعت سپردند شنیده ومعلوم نموده
بودند ودانسته که بازوی روئین نزد بازوی قدرت تکین غلامان این
سلطان سلاطین حکم در خیبر دارد نزد پنجه حیدر ایشان هم بالضروره
طریقه انقیاد پیش کرفته با مفتاح باب بخاك بوسی آن جناب رسیدند وقلعه را

با ما فیها تسلیم نواب کامیاب نمودند و کتاب عطارد انتساب بامر قضا مآب
عهدنامهٔ معهود را قلمی نموده بایشان عطا نمودند و حسب الامر النافذ کوتوالی
آن مقام را بمان بعهدهٔ ایشان گذاشتند

نظم

چو کاری بر آید بلطف و خوشی	چه حاجت به تندی و آتش وشی
ولی گر ندارد عدو جز ستیز	به تیزی بکش تیغ و خونش بریز

ویوم الجمعه قرب قریهٔ نوه سلو ضرب اوتاد خیام اجناد ظفر نهاد گردید و یوم
السبت قرب قلعهٔ قومران محط رحال مواکب نصرت مآل شد دزدار و مستحفظان
آن حصار و حصار کومیم که قریب بآن است فرار نموده بودند و چون روباه پرحیل
به بیغوله های جبل نهان گشته غازیان آتش قهر در خان و مان و حصار و دیار
اهل ادبار در نهادند و بیکدم تمام برج و باروی هر دو را با روی زمین برابر
ساختند و یوم الاحد چهاردهم مقابل شهر و قلعهٔ بوزون منزل سعادت محمل گردید
و چون قلعه بر دیگر جانب آب طونه واقع بود متعرض آن نگردیدند و سفاین
پادشاهی که بعضی باسباب طوبخانه و جبه خانه و بعضی بزاد و زواده مشحون بود
چنانچه حالیا ذکر آن گذشت بشب از پای آن قلعه مرور نمودند و تعرضی از هیچ
جانب بیکدیگر واقع نشد و یوم الاثنین نواحی حصار کوز نام را مقام قیام

خیام

خیام انجم ارتسام گردانیدند و سکان آن مکان هم مانند سگان که از شیران گریزند
فرار نموده بودند و معدودی مردودی چند برجا مانده بعضی غازیان که از حرص
پیکار بیکار نمی توانستند نشستن بالا دویدند و مانند قلعهٔ قومران آنرا هم ویران
گردانیدند و در تمام مقر و ممر آن سفر بهمین اسلوب و همین طریق مستحفظان
و اهالی هر حصار و دیار را که توفیق خلاص رفیق شده سر انقیاد و اطاعت بر
آستان تسلیم و ضراعت می نهادند و باب قبول خراج و جزیه را می گشادند بهیچ باب
بایشان ضرری لاحق نمیگردید و آنها که تمرد مینمودند یا آنکه امتعه و اتباع را
برداشته بسرحدهای دور فرار مینمودند دور و قصور و بقاع و قلاع ایشانرا
قلع نموده و آتش در زده بباد فنا می دادند و بعضی گریخته ها را در هر جا که بدست
می آوردند از پای در آورده براه عدم می فرستادند و یوم الثلثای شانزدهم
محرم الحرام که در نواحی قلعهٔ اِستارغراد نام که از حصون معتبرهٔ کفار لیاست
و بزبان ترک اسکی حصار گویند مقام فرمودند دزدار و سکنهٔ آن محل
اظهار ترس و وجل نموده کس بآیین فرستادند و معروض داشتند که ما را رای
مخالفت و سرکشی از امر سلطان اسلام نیست امّا با وجود این چنین عساکر کرّار
کافر شکار که در قرب این حصار باشند یارای در گشودن نداریم نه آنکه رای اطاعت

نمودن نداشته باشیم انشاالله درمنزلی دیگر باستانه بوسی برسیم واداي
جزیه وخراج می نمائیم روزدیگر که ازانجا کوچ نمودند دزدار قلعهٔ مزبوره
امادیوشته نام وازطایفهٔ کفرهٔ چه سرخیل تفنگچیان انجاکه موسوم ومعروف
بود به زنکموند ودو میرقاپودان یعنی حاکم سفاین آن کافران یکی یانوو وانک
ودیگری مانیوش نام مجموع بیکبار بخدمت وزرای عالمقدار آمدند ومفاتیح قلعهٔ
مزبوره وبعضی قلاع دیگررا که بران کذربود با انواع تحف واصناف ظرف
پیشکش آوردند وسراطاعت بر زمین مذلت نهادند وامرای مذکوره در سلك
سایر بندکان ذمی منسلك کردیدند وحصون خودرا تسلیم اهل اسلام نمودند بیت

هرجاکه سرکشیست درآفاق پیش تو	چون سرو ایستاده بپا دست بر همست

کسل وسلطان آفاق یك روز اوتراق فرموده صبحهٔ یوم الجمعه که ازان منزل عتده
روان کردیدند امیر سنجق سمندره وبلغراد که برسم زبان کیری پیش تاخته بود
وتا حوالی بچ رفته هفت نفر کافر جبه پوش دیوپیکر وپنج سرآورده بر سرراه
سلطان عالمپناه بازداشته معروض کردانید ودرمنزلی دیگر که قریب بحصاری بود
که موسومست به انجتو افتورفیشه نزول همایون واقع شد دزدار آن حصار
که اورا نیکلوش سرتینور میکفتند بخدمت وزیراعظم رسیده مفتاح حصار

دست

١٨٠

دست آویز کرده در زمرهٔ اطاعت کنندکان منسلك کردید ودر پناه قبول
جزیه وعطای امان نامه خزید ویوم الاحد حوالی قصبهٔ اشکو کنهت که بزبان
اسلامیان بقزل حصار اشتهار یافت وازانجا تا سهرنج مسافهٔ یك منزل قصیر است
مضرب قباب خرکاه وخیام سلطان اسلام ومحط رحال رجال ابطال وغزات
کرام کردید وهمچنان دزدار آن مقام نیز مفتاح را بخدمت نواب عالیجناب
آورده تسلیم نمود وقبول جزیه راکردن نهاده باب طاعت راکشود الحاصل
که باندك نهوضی که رایات همایون ازدار الملك بدون تا این مقام فرمود چندین
حصون کفار ازبیم تیغ آبدار سلطان فریدون شعار کشوده والحمدلله الودود نظم

بکو این دولت عالی که سپاهی بی جنك	چون نواهای مخالف همه آورد بچنك
رایت دولت اخیار برآمد بفلك	کوکب طالع کفار فرو رفت بسنك
نیزهٔ شاه بهر باب که شد راست کشاد	سر آن نیزه مکرر بدر فتح است مدنك

یعنی نام

کفار در صعوبه امر قلد آثار بتاخت وتخریب دیار کفار اشرار

سرور مجاهدان وسلطان صاحب قران دران مقام وزرای عظام را در پایهٔ
سریر فلك ارتسام احضار نموده تیر تدبیر ورای باسداد رابهدف مراد
رسانیدند چون احوال فرندوش قرال وستور مغرا آن کافر ضال بهیچ حال هنوز

معلوم نبود رای عالم آرای سلطانی بران قرار یافت که برای تحریک و تحریض او بر پیش آمدن و مقابله نمودن عساکر آقینجی روی بهر سو نهاده ده روزه راه ممالک بدخواه را بتازند و مال و منال و عیال و اطفال کفار شقاوت مآل را طعمهٔ اژدهای اسر و یغما سازند و چون هنوز محتمل بود که قرال مشار الیه دران شهر بوده باشد امرای عساکر روم ایلی و بعضی ولات سرحدهای اسلامی را امر فرمودند که قریب بآن شهر فرود آیند و بضرب طوب و تفنک بی درنک تعرض بحصار آن نمایند اگر چنانچه قرال مذکور آنجا باشد باشد که بحکم حمیت جاهلیت غیرتی نموده بقصد مقاتله بیرون آید و سرپنجهٔ قوت خود را با غلامان این درگاه ظفر پناه بیازماید بناءً علی ذلک اطراف و مسالک آنرا بر امرای مذکور منصور تقسیم نمودند و مانند دوایر فلکی که احاطهٔ کرهٔ خاکی نموده جوانب آنرا بقبایل مردان مقاتل بستند و طوبهای آتش بار را بر باره و برج آن حصار می انداختند بعضی مبارزان لشکر المان که دران مکان بودند گاهی باظهار جلادتی نموده بیرون می آمدند و دست و پایی می افشاندند اما هر بار که شرری ازان اشرار ظاهر میگردید غازیان نبرد آزما مانند سیل کوه ربا پیش می دویدند و نایرهٔ سورت ایشانرا بزلال آب تیغ بی دریغ اطفا می نمودند و هردم چندی را

بوادی عدم می فرستادند و پیوسته سرهای آن قوم شکسته بخدمت وزرا و امرای مشار الیهم میرسید لکن این جرأت و سربازی ایشان مرجح احتمال بودن قرال دران شهر میگردید که گفته اند بیت

چو شاه را نبود بر مبارزانش نظر	برای او یل حبکی چگونه بازدش

تا آنکه شب شیم صفر ختم بالظفر هنگام سحر که علم صبح کاذب از شهرستان ظلمت بنیان برآمده بود و عیار مکار نعاس سکی لباس اهل حراست و پاس از داره خار بست اجفان درآمده لمؤلفه

برآسوده دماغ از شور و غوغا	جوارح داده شغل خود به یغما

کفار غدار حصار آن هنگام را وقت حصول مراد و کام پنداشته و غازیان صمصام ارتسام را نیام آنگاشته باخود مقرر داشتند که پاسبانان که انجم وار هر شب بیدار بوده اند درین اوان بیگمان کمان طاقت ایشان از جلهٔ شب زنده داری پشت بر تافته و تیر تدبیر پریشان از تردد فکر شبخون در رحبهٔ آرام و سکون قرار یافته باین تصور باطل و بدین خیال بیحاصل دو هزار سوار از مبارزان المان و زیاده بر هزار پیاده از کمرهٔ چه دروازهٔ نهانی را گشودند و عزم رزم بیرون نمودند اتفاقا دران جانب امیر لوای کوستندیل با عسکر بی عدیل خود منزل گزیده بودند

و آرمیده قبل از وصول کنار پی وصول عنایت ملك علام اهل اسلام را تنبیه
و اعلام فرموده خبردار کردیدند و بقوت بخت بیدار دین سید مختار تیغهای
برق ابتسام را از غمام نیام بیرون کشیدند و بیکجا جمع شده چندان آرمیدند
که آن قوم مرید نزدیك رسیدند و بعضی رؤسای وفود ینکیچری با توابع خود
و دیکر غزات هم که با یشان قریب بودند برین حال مطلع کردیدند و با تیغهای
آخته و حربهای افراخته بر سر اعدای سر برکشته دویدند لمؤلفه

سحر حربه شد سوی قصر کبود ٭ کواکب دو چندان نمودی که بود ٭

چون دران دم صبح خجسته ظهور دو لشکر ظلمت و نور درهم آمیختند مؤمنان
مهرنشان به تیغهای اشعه سان دریکدم خون چندین کافر ظلمت نسق را مانند
حمره فلق ریختند و برطبق فرموده یمحو آیة اللیل شکست و ویل بر خیل
کفار افتاد چون آن مخاذیل غلط پندار هوای کار را برخلاف هوای خود
یافتند روی از جنك برتافتند و غزات شیرسمات درعقب شتافته بازوی جلادت
را بضرب اهل ضلالت برکشادند و تیغ بران را دران مدبران نهادند و داد
مردانکی دادند. بتخصیص تفنك اندازان ماهر ینکیچری که بشب تار مهره مار را یعنی
بندقه خاکدار را دردیده مور جا میکنند دران شب هم آثار دلاوری بجای آوردند

وکنار

١٨٢

وکنار حصار چون حال را برین منوال دیدند از بیم انکه غزات هم با شکستکان
در حصار درنیایند دروازه را مانند ابواب قلوب بکره بر خود بستند
و آن بخت برکشتکان را بدرون حصار راه ندادند و بیان اعجاز بنیان ولئن قوتلوا لا ینصرونهم
و اکثر پیاده های ایشان و بعضی سواران هم پیاده شده جمعی در بیغوله های خندق
و بعضی در وادیهایی که در اطراف آن شهر بود مختفی شدند چنانچه بعضی از غایت
اضطرار در درون طوبهای بزرك که غزات به پای حصار آورده بودند
درآمده و پنهان شده بودند و تا آن زمان که بیت

تیغ خورشید روشنایی داد ٭ چرخ بر خون شب کواهی داد

غزات دشمن شکار در اطراف حصار و درون خندق تفحص بقیة السیف مینمودند
و هرکه را می کرفتند برموجب امر واجب الاذعان فاضربوا فوق الاعناق
واضربوا منهم کل بنان عمل مینمودند. لمؤلفه

ز رخشیدن تیغ اختر قرین ٭ شد آن شب زمین مثل چرخ برین ٭
زکرمی چو آن تیغها یافت تاب ٭ بخون عدو بازدادند آب ٭
بکشتند زاعدا فراوان به تیغ ٭ یکی را نیامد بیك تن دریغ ٭
چنین کفت آن کشته آفاق را ٭ که دانسته بد زهر و تریاق را

چو بیرون بیاید ز سوراخ مار	بکش زینهارش مده زینهار

چون روس آن قوم منحوس را جدا کرده شمردند صد و نوزده سر جمع شده بود
و شش نفر زنده گرفته بودند همه را بدرگاه عالم‌پناه و حضور وزرای صاحب
جاه آورده خبر رفتن فرندوش ضال را دران حال از گفته ایشان تحقیق نمودند
و باز دران ولا امیر سنجق ولایت بوسنه خسرو بیک که بامر قاهر دران اطراف
سایر و دایر بود بجمعی از ابطال کفار که بقصد تحقیق اخبار پیش آمده بوده اند
بازخورده و جنگ کرده بود و اکثر ایشان را بقتل آورده و بعضی اسیر کرده
ازان جمله هژده نفر کافر کینه پوش را با اسب و سلب و سلاح بآستان کیوان
مکان فرستاد نواب کامیاب چون ازان اسیران استکشاف حال قرال فرندوش
نمودند ایشان چنین باز نمودند که مشار الیه الآن با بعضی امرای المان در شهر
لنجه است و از خوف و دهشت توجه رایات اسلام آیات بغایت پریشان
و مضطرب است و انتظار آن دارد که از جانب برادرش پادشاه اسپانیه فرنک
امداد و معاونتی ظاهر شود چون امر استعلام باتمام رسید بعد از دعوت
بدین اسلام و امتناع آن لیام شعلهٔ مشعل حیات ایشان را هم باب تیغ پرتاب
فرو نشانیدند و همه را در دم بدیاران رسانید و باز درهمان ایام محمد بیک

یحیی پاشا اوغلی که با جمعی از مردان میدان پردلی بخدمت قراولی رفته بودند
بجمعی کثیر از اهل سعیر که فرندوش ایشان را انتخاب و اختیار نموده برای تحقیق اخبار
فرستاده بود رسیده بودند و تنور حرب و وغا در میان گرم گردیده و چون نصرت
الهی همیشه شامل حال عساکر شاهیست بران قوم ظفر یافته بعد از کوشش بسیار
کشش بی شمار کرده بودند ازان جمله صد و پنجاه و شش سر کافر بی فر و از نیم زنده ها
ده نفر کافر جبه پوش را بدرگاه فلک جاه رسانیدند بعد از استخبار و استفسار
این کافران هم خبر را نهفتند و سخن را مطابق پیشینیان گفتند و بسیلاب صمصام
آتش تاب اینها هم برفقای خود ملحق گردیدند بیت

کشاد زاغ و زغن را دریچهٔ روزی	کمینه بندهٔ تو چون کلید تیغ گرفت

وهم دران ولا بعضی وفود با سعود عسکر آقینجی که بجانب اطراف و نواحی
شهر لنجه تاخته بودند و کار آن دیار را ساخته باز آمدند و اسیر و زواده
زیاده از حد و اندازه آوردند و خبر بودن فرندوش در شهر لنجه با اخبار روسای
اسرا بحد صحت رسید و نمودند که از قرب عساکر آقینجی و تاخت آن اطراف بر
حسب بیان بی اشتباه یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله فرندوش قرال را
دیوار قرار متزلزل شده ظن نموده که مگر رایات ظفر غایات متوجه شهر لنجه

کردیده است وبنابرین کمان عزم نموده که ازآنجا باقاصی ممالك فرنك متوجه
شده هیچ جا درنك ننماید **بیت** هرکه بیرون نهد از دایرهٔ حکم تو پای
بس که سرکشته رود کرد جهان چون پرکار

چون نبودن فرندوش درج بصحت پیوست بعد ازان رای خورشید ارتسام
سلطانی به تعرض آن شهر وفتح آن چندانی ملتفت نکردید باوجود آنکه در آن
چند روز که بعضی عساکر محاصرهٔ آن نموده بودند ازچند محل بضرب طوپ وحفر
نقب راه ها کشوده وازچندجا بروج آنرا ویران ساخته بودند وغزات سمات اقدام
همم بواسطهٔ یورش ویغما واخذ اسرا وسایر نعما برفتح آن بغایت حریص بودند
اما عدم التفات سلطان صاحب قران را ورخصت نادادن را بیورش وتعرض آن
ظاهرا چند سبب مینمود ازجمله آنکه همت عالی تمام برمقابله وقتال باقرال
واستیصال او معطوف بود بملاحظهٔ آنکه مبادا تعرض باین امر که ازروی نفع
حقیرست موجب مکث وتاخیر کردد وزمان دخول فصل شتا قریب بود وباز
نمیخواستند که علاقهٔ مشارالیه ازینجانب منقطع ورجاش مرتفع کردد ودیکر بانهای
منهیان وبعض مردم که ازشهر بیرون کریخته بمعسکر نصرت مقر درمی آمدند
معلوم شده بود وبصحت رسیده که ازنقود واموال معتدبها چیزی در آن شهر

نکذاشته

نکذاشته اند وباخود برداشته بجانب لنچه واقاصی مملکت المان برده اند وبغیراز
اسیر چیزی دیکر بدست نهب غزات کشورکیر نمیرسد وحال آنکه در اردوی ظفر خوی
چندان اسیر جمع شده بود که توان کفتن که ازروی عدد بیش از عساکر منصوره بحد بودند
واز بسیاری از ثقات مسموع شد که بعضی سپاهیان ازچندان اسیر بدست آمده بودکه
از مؤنت ماکول وملبوس ومرکوب آنها عاجز آمده بصد اقچه وپنجاه اقچه وکمتر هم
میفروختند وبسیار بودی که ازسوق آنها دست بازداشته بعضی را انتخاب مینمودند
وبرباقی باب اطلاق میکشودند بناء علی ذلك رای اشرف همایون همان بتوجه جانب
شهر لنچه واتمام کارزوبارکارزار بافرندوش عازم کردید که اکثر اثقال واحمال را
با بعضی از عساکر نصرت آمال بجانب بدون باز فرستند وخود با وفود سعادت وظفر
وجمعی منتخب ازغزات دلاور ومبارزان میدان کروفر متوجه آن سفر کردند **بیت**

عنان تاب شد شاه فیروز جنك — میان بست برکین بدخواه تنك

ووزرای صاحب رای را امر فرمودند که درزمان تهیهٔ مراسم این عزم واحضار
لوازم آن نموده مردم راه دانرا طلب دارند وکیفیت راه لنچه وعدد قناق
ومنازل آنرا تحقیق نمایند نواب کامیاب چون از پایهٔ سریر کردون جناب
برخاسته بیرون آمدند قلاوزان آن ممالك وواقفان آن مسالك را احضار

کرده تحقیق چکونکی آن طریق نمودند ایشان چنین باز نمودند که از اینجا تا شهر
لنجه ده روزه راه اسب سوار است اما اکر مسالک آن مانند قلوب کرفتاران
بمرتبه تنکست که بیش از دو سوار و سه سوار را در عرض آن مجال کنجایش و عبور نیست
و باز بیشتر آن طریق منیع کوههای رفیع و وهاد سحیق و درههای عمیق است بمرتبه
که سماچیق سحاب فلک مآب با وجود قوت صعود نزدیکست که بتلل آن جبال
راه نیافته باشد و اشعه نظر خورشید با آن نفوذ و تعمق دور می‌نماید که بر عمق وهاد آن تافته

لمؤلفه
فرازش شده تا وطنکاه ماه — نشیبش بماهی رساننده راه

و در هر یک از آن اودیه و وهاد مهابت نهاد انهار تیز جریان تند سیلان
روانست و درین اوان که زمان هجوم امطار و ازدیاد انهار بحر آثارست آن
اودیه هاویه نشان که پر سنک طغیانست بمرتبه در جریان در می‌آید که نه
امکان کذشتن دارد و نه قابلیت جسر بستن و تخمین نمودند که آلات و اسباب
قلعه کشایی را که از ضروریات آن سفر بود مثل عرابهای طوپ و رعاده های
قلعه کوب از آن راههای تنک و آبهای پر آشوب بمدت دو ماه ممان می‌توان
کذرانیدن و بمقصد رسانیدن و با آنکه وزرا اوضاع و احوال مذکوره را
در پایه سریر اعلی عرض نمودند سلطان صاحبقران که نزد همت خورشید سا قش

در ساق غزا و جهاد تحمل مشاق تحلیلست مرغوب و مباشرت ضروب حروب در
خدمتش ضربیست از معظمات مطلوب همان با تمام مهام آن عزم متوجه بودند
و نواب کامیاب بانتخاب عساکر نصرت نصاب اشتغال داشتند درین اثنا جمعی
دیکر از عساکر آقینجی که با سرداران خود برای افساد و اتلاف ملک و مال عدوی
پرلاف باطراف و اکناف رفته بودند بعضی از آن ولایات را تاخته و چندین
بلاد معموره آنرا معموره طوفان اسر و نهب ساخته مراجعت نموده رسیدند الحاصل
چندان غنایم و سوایب و اسیر و برده آورده بودند که از ضرب حوافر و اقدام ایشان
زمین انین و فریاد میکرد و هر که آن کثرت سوایب را میدید از روز پر هیبت
واذا الوحوش حشرت یاد میکرد و قضیه نقود و زیور و سیم و زر خود سری بود
بحبل جبل سر بسته و سودی بود بسوهان دهان ناسوده اما از اسرا آنچه اسرار
آن ممکن نبود و نیجه اسنای پنج یک خمس آنرا قبض مینمود توان کفتن که غلامان
غنچه دهان سرو قد کل رخسار از سبزه و ازهار بهار افزونتر مینمودند و جواری
چشم خسته زلف شکسته دلپسند که بسته کمند تصرف غازیان زورمند بودند
بر او تار کیسوی سمن بویان زنجیر موی می‌افزودند لمؤلفه

کرچه در هر بند زلفش صد دل آواره بود — خویش هم در بند و قید دیکری بیچاره بود

کرچه یغما شد بدست ترکِ مستِ فتنه‌جو | چشم او هم در درون ملك دل آن کاره بود

وازجمله امرای آقنجی بعضی که اقدام تام نموده نزدیك بشهر لنجه رفته بودند وبعضی کنار
رابرای تحقیق اخبار بدست آورده چنین بازنمودند که از خبر قرب آقنجیان عساکر بحر قیاس
ترس وهراس تمام برفرندوش استیلا یافته مانند ظلمت شب تار که پیش از طلوع وظهور
مهر تیغ کذار بر مدار لنجه هم بیرون رفته باقاصی ممالك المان شتافته **بیت**

آنکه ازسایهٔ اقبال تو بر تافته روی | شده سرکشته تر از ذره ودرخور شده است

وهم دران ولا بعضی امرای سرحد شل محمد بك یخالی اوغلی ومحمد بك یحیی پاشا
که مراقبت آن سالك مینمودند وطلایع عسکر بودند چند نفر را از کفار که برای
تحقیق اخبار پیش آمده بودند کرفته بخدمت وزرا فرستادند بعد از استفسار چنین
اخبار نمودند که پادشاه اسپانیه از معاونت وامداد برادرش فرندوش اعتذار نمود
که مرا درین مجال با پادشاه فرنسه مخاصمه وجدالست واکر بمعاونت تو متوجه
میشوم ملکم در معرض زوالست بهر نوع که میتوانی چاره سرخود بساز وسرمایه
حیوة را باستمداد دیگر درباز **بیت**

درسرافرازی بدخواه تو کس سعی نکرد | بجز از تیر که برجان وتنش می‌لرزید

چون قرال ضال کیفیت حال را برین منوال دید وتمثال مثال عظیم التنبیه یوم یفر

المرء

١٨٤

المرء من اخیه مشاهده کردید هول قیامت بروی افتاده طاقت اقامت
نیاورد وبصوب اقاصی آن مملکت فرار نمود **بیت** ازبیم سطوتت که عدو جست
روباه راچه طاقت زور غضنفر است

کفتار در مراجعت رایات فتح آیات سلطانی بصوب دار السلطنهٔ اسلامبول

دران ایام که اخبار فرار فرندوش بی قرار بسرحد تواتر رسید ودر پایهٔ سریر اعلی
مکررا معروض کردید واستشمام آثار مراجعت ازان مقام نموده میشد ملحوظ
ضمایر اکثر افراد عساکر مجاهدت مآثر آن بود که اشارتی در باب یورش وهجوم
برشهر پچ ازجانب سلطان عالی مراتب صادر کردد وعامهٔ غزات هر روز طلب
طلب بطلب رخصت آن امر بر اقدام عبودیت ایستاده ودیدهٔ انتظار برای تحصیل
منافع ویسار نهاده بودند **لمؤلفه** همه چون شیر شرزه وقت ستیز
کرده برخون رنك دندان تیز

اما سلطان صاحبقران وزرا وارکانرا احضار فرموده فرمودند که مقصود ما
از تسییر رایات کشورکشا وآمدن تا اینجا بعد از اقامت وظایف غزا وجهاد و
تقویت دین بار شاد آن بود که چون فرندوش بر قلعه کوه لاف وجزاف برآمده
در معرض خودنمایی درآمد ودم از مقام مقابله ومقاتله زد کفتیم که مکر زوری

در بازو و یا سنگی در ترازو داشته باشد و باشد که در میدان موازنه در آید
و خود را در سرپنجهٔ مردانگی با بعضی غلامان ما بیازماید ع شود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید
اکنون که آن بی عار از تشریف شریف غیرت عاری شده لباس شناعت
اساس جبن را تلبس نموده و باب عجز و تذلل را بر خود کشوده و در هیچ مقام توقف
ننموده با آنکه نام بد فرجامش در میان سلاطین و حکام در آمده و بدین قرار
صورت عجز و افتقار خود باز نموده مقتضای مروت شاهانه آنست که آتش
انتقام و انعام را هرچه در آئینهٔ حسام دو رو بد و بنماییم و کمال لطف و عنف
را که حضرت خالق بیچون بدولت همایون ما عطا فرموده بروی ظاهر کردانیم
و علاقهٔ او را از ینجانب منقطع نکردانیم و این یک سنگ را برای سکون آن
سکین کذاشته باشیم و این منزل را در منزلهٔ عدم انکاشته لمؤلفه

ز شاهان که ظل الله امدند	بود قهر و هم لطف هر دو پسند
بکیریم کین یک کف خاک ریز	کرفتیم و دادیم بر باد نیز

این فرمودند و امر بکوچ نمودند صبحه روز دیکر که خیام رفعت نصاب زرین طناب
کواکب را از صحرای سطح فلک بلند مناقب بر چیدند و رایت عظمت آیت جمشید
خورشید را در هوای ظهور برای نشر مناشیر نور روانه کردانیدند رایات

فتح آیات سلطانی را بجنبش در آوردند و زمزمهٔ کوچ را بکوش قدسیان
سدره عروج بر آورد لمؤلفه دکر موج زد آن یم بیکران
تو کفتی مکر شد قیامت عیان دم نای چون صور افغان کرفت
جمادات کویی همه جان کرفت

اگرچه خواص اعیان و ارکان را بر فرموده سلطان صاحبقران اطلاع بود
اما اکثر عامهٔ عسکر را از سبب آن نقل و حرکت خبری نبود و حمل بر تحویل
یورت و مقام مینمودند چرا که از ضرب حوافر خیول و امتداد زمان نزول
با وجود کثرت امطار خریفی در ان محل کل و وحل بسیار شده بود و قابلیت
اقامت نمانده بعد از آنکه از مقابل شهر مزبور دو سه میل راه دور کشتند
نزد عامهٔ عسکر که همیشه تیغ کین و ستیز را بر سر مشرکین خونریز و دندان طمع
را به تحصیل اساری و سایر نعما تیز کرده بودند از سر لقمهٔ حاضری چنان
در کذشتن و بساط طمع را از جلب مال و منال در نوشتن بغایت امری
مستبعد مینمود هر کس را از روی کمان و ریب بر حسب رجماً بالغیب
سببی بخاطر میرسید بعضی میکفتند که روبه سیرتان حصار را خواب خرکوش
میدهند جمعی دیکر میکفتند که خدعه نموده اند که شاید فرندوش بمکان خود

باز کردد بعد از ان غزات شیر سیما بزبان تیغ بر مضمون کلام معجز ادای وان هدمنا
عدنا رابروی بخواند وسزای لاف او را بدو رساند و آنانکه فی الجمله
سهم ظن ایشان از هدف ونشان پرسم دوری می افتاد بران بودند که از مشاهده
ویرانی وخرابی که نوبت اول از تخریب واحراق بعغزات سیل نیل برق سمات
بشهر ارم نمون بدون رسیده بود وحالیا داخل ممالك محمیه کردید غبار فتیح
بخاطر معدلت مآثر سلطانی رسیده بنابران داعیه که شاید باز بدینجانب
سفری دیگر فرمایند واین محل دایم درسلك دار الملك بدون منخرط سازند
تخریب ونهب آن رخصت نفرمودند چراکه تسخیر آنرا بروجه استعجال که
مقتضای قرب فصل شتا بود بغیر از رخصت یغما ونهب طریقی دیگر نبود
وبعد از دخول غازیان غضنفر نشان امر حرق وقتل وتخریب واسر خود
مقرر میشود زیراکه شیر را چون بورمه آهو سر دهند هرچه کند بر آهو بنا شد
وچون شاهین را بر دراج مسکین اندازند اکر بنواخت چنك سینه اش را
مانند کریبان مستان چاك سازد شاه این را برو نکرد لمؤلفه

چون شیر رو نهاد بقصد شکار خویش
از آتش زبانه شمشیر کی رهد

الحاصل هرکسی بحسب ادراك ودریافت خود عنان فکر وخیال را بجانبی

بی تاهر

می تافتند وآنچه حقیقت بود در نیافتند بیت

چون از درون پرده کسی را وقوف نیست
هرکس حکایتی بتصور چرا کند

صبیحه یوم ثانی که رایات سلطانی از ان منزل روانه شده عساکر دریا
امواج کوچ نمودند بیکبار مقتضای منتهای ایام شریف خریف وابتدای
اوقات شتا شتاب نموده دررسید سورت برودت بدرجه استیلا
یافت که برای کذر بلقیس ظفر انهار دلپذیر صرح ممرد من قواریر
کردید وآبهای روان مانند تیغهای غازیان بیکدم بکمال تیزی وبرائی
رسید برای قبای زمستانی کوههای عالی حرف پنبه برف بکمان قوس
وقزح محلوج کردید وصراف هوا برسم نثار غزا برسر غزات غرا ازروی
تعظیم خرده سیم می پاشید نظم

زآسیاب فلك بر زمین بریخت دقیق
ازین دقیق چه حاصل سپهر را جوازان
اکرچه فکر دقیقش بشد چو نقش برآب
نه قرص خور بدر آید نه کرده مهتاب

واین سورت برودت وشدت شتا چندروز مستمر بود خصوصا در طرفی
نهاد بمرتبه اشتداد می یافت که سوار عنان اختیار را چنان از دست بداد
که از کرفتن عنان یکران عاجز می ماند ع تا سنان زادران میان چه رسد

صفت سرما و برف

بیت	زدست برد بعانیت پای مرد سواد	کرد دست برد هوا پای سپرد زر کان

وبسبب این استداد منازل را چندانی استدادی دادند چنانچه مسافه ما بین بودند
بدون وپخ را که درحین ذهاب ظفر نصاب بر پانزده منزل قطع نموده
دروقت ایاب سعادت مآب بر بیست ویک منزل منقطع دادند

گفتار در فرستادن احکام مژده آثار باطراف واقطار وذکر حوادثی که تا حین وصول رایات آسمان آیات بدار السلطنه صورت حصول یافت

در منزل سیم هنگام بامداد که بیداد شب تاری را منشیان صنایع باری
در دوات تواری خالی ساختند وبیاض ورق روز روشن نسق را بمهره
مهر صیقلی کرده پرداختند واقلام اشعه زرتاب را بخنجر آفتاب تراشیده
آیة باتبصرم وجعلنا آیة النهار مبصرة را بران صفحه باصفا نگاشتند لمؤلفه

گنبد چرخ پر صدای سرور	شد که نور است بر ظلم منصور

منشیان بلاغت بیان بامر قضا نشان بشارت نامهای مشعر بفتح بودون مختار
وسایر حصون که دران سفر همایون روی نموده بود ومخبر از آوارگی وفرار اعدای دین سید
علیه الصلوة من الملک الجبار ومراجعت سلطان مظفر لوا بصوب دار السلطنه
جنت آسا انشا واملا نمودند وابواب مسرت وشادمانی را بر مقیمان امصار
وبلدان دین سلمانی وممالک محمیه سلطانی گشودند ومصحوب منهیان صبا رفتار

وسلطان

وسلطان صفا اخبار ارسال وابلاغ فرمودند **بیت**

رسید مژده که سلطان دین پناه رسید	ز فتح ما بچه رایتش بماه رسید

وچون ازان منزل کوچ سعادت محمل فرمودند در منزلی دیگر محمد بیک بیجان اوغلی
را آقنجی باشی کرده باشش هزار سوار سیل رفتار که از غایت گرم روی
خنک کاریهای مهرهای شتوی ایشانرا افسرده نمی ساخت برای تاخت بدست راست
که بلاد غربی دیار اهل ادبار است فرستادند ویساق فرمودند که دران ولایت
که آقن میکنند اصلا متعرض حرق نکردند وآنچه بدست افتد از زاد وزواده
واسیر ونماده ربوده وستاده پیش برند ودر منازل پیش برای
محتاجان عسکر مهیا وآماده دارند وامیر سومی الیه نیم با عسکر مشار الیها
چنانچه باید براسم آن خدمت قیام نمودند ودر نواحی بدون بعسکر همایون
ملحق وسقرون کردیدند وقلاعی که هنگام رفتن بطریق امان مفتوح شده بود
بعضی را که اقتضای آن مینمود که همان بمستحفظان سابق سپارند می سپردند
وجزیه ایشانرا مقرر مینمودند که بوسیله یاتوش قرال باسنای خراج آن نواحی
برسانند وبعضی را که تغییر رایت داد بمعتمدان تبدیل مینمودند ودران ولا
رای اشرف اعلی چنان اقتضا نمود که باسلوب وطریق سفر سابق در بدون

از آب طونه عبور فرمایند وتا آنجا که قلعهٔ بترواردینت از ساحل شمالی
آن نهر بجز نشانه روانه کردند تا قلاع وارباعی که بران جانب آبست باز
بتحت تصرف نواب کامیاب درآید بنابرین رای رزین امر قضا قرین
صادر کردید که جسر عظیمی بر سفاین کوه قراین با سلاسل اعمده مماثل در
مابین بدون وسهر نبیته که مقابل آنست بسته کردد وزرای عظام هم
استادان مقدام وامنای صاحب اهتمام را از پنج منزلی بدون فرستادند
ومقرر نمودند که تا رسیدن رایات ظفر آیات می باید که آن معبر اتمام یافته باشد
بیمن دولت واقبال سلطانی آنچنان جسر عجیب المبانی که در طول که عرض
آبست نهصد وشش ذراع بنایی ودر عرض شصت ودو ذراع بود در
یك روز ونیم اتمام یافت ویوم الثلثای بیست ودوم شهر صفر ختم بالظفر
پرتو اعلام سلطان اسلام بران معبر معتبر تافت وچون از آب مذکور دوبار
عبور لازم بود باز همان مردان کار واستادان مهندس شعار را پیش فرستادند
تا جسری دیکر مثل این در پای قلعهٔ بترواردین به بندند وطریق عبور را بجانب
جزیرهٔ سرم بکشایند وقبل ازین در یك منزلی بودون یانوش قرال استقبال
مواکب عظمت وجلال نموده بود وبشرف دستبوس رسیده وچون شرایط

بندکی وانقیاد ورسوم خدمت غزات واهل جهاد را درین مدت
کما ینبغی اقامت نموده بود وآثار اطاعت ازو ظاهر کردیده واوضاع
آن مملکت دران مجال اقتضای آن مینمود که ایالت آن ولایت را بقرال
مذکور تفویض فرمایند وجزیهٔ او وممالکش را بمبلغی مقطوع نمایند بنابرین
مشار الیه مطرح پرتو انوار عنایت پادشاهی شده بعد از عبور از نهر مذکور
قرالی مملکت کفرهٔ انکروس را با تاج قرونه که سابقا ذکر آن کذشت بدو
عنایت فرمودند **بیت** بخواهندکان کر کسی زر دهد
بجای زر او شهر وکشور دهد

وجزیهٔ آن ممالك را صد هزار فلوریه فرنکی قبول نمود که سال بسال
بی تهاون واهمال با مقدار کثیر از اقمشه ومونیه وتحف وتبرکات
آن ولایات بخزانهٔ بحر سمات رساند ودر سلك سایر سلاطین خراج کذار
منسلك باشد وازرای وسخن امرای سرحد بیرون نرود وقاضی وحاکم
اسلام تعیین فرمودند وازهمانجا مشار الیه را بازکردانیدند الحاصل بیمن
بندکی آستان سلطانی از مرتبهٔ امارت وبانی برتبهٔ مملکت بانی رسید **نظم**

بزرکیش بخشید وفرمان دهی		بشاخ امیدش برآمد بهی	

بکیفیت حکایت شد این داستان | رود نیک بخت از پی باستان

وهمچنین سایر حکام وامرای قلاع نواحی بدون که سر اطاعت بر آستان
ضراعت نهاده قبول ادای جزیه وخراج نموده بودند جزیهٔ هریک را بمبلغی
معین قرار دادند که بمعرفت قرال بمحصلان وجوه جزای آن دیار تسلیم نمایند
واز سطوت تعرض غزات وامرای سرحد در حظیرهٔ امان باشند وبعد از کوچ
ونهضت همایون ازین منزل که مقابل بدون بود هوا باز بحال اعتدال آمده
علی الاتصال نقل وترحال میفرمودند واهالی ومقیمان قلاع وبلادی که برآن
جانب آب طونه بودند آنانکه درحصار خود متمکن وقرار نموده ورؤسای ایشان
باستان عالمپناه آمده سر براه می آوردند وادای جزیه را گردن نهاده باب
سلامت را باظهار اطاعت برخود میکشودند امان نامه داده وحاکمی
برایشان نصب کرده میگذاشتند ومیگذشتند وآنهاکه از بخت برگشته از سر
مقام خود درگذشته بودند واز بیم غزات شیرهمات روبروادی به بیشه‌ها
وگریزگاه‌ها نهاده بعد از نهب بقیة المال تمام دور وقصور ایشانرا میسوختند
وبرج وسور آنرا با روی زمین برابر می ساختند بلکه اکثر آن بودکه غازیان
پلنگ خوی بهرسوی می تاختند وآن کفار خاکسار را ازان بیشه‌ها ومغزها

بیرون آورده پایمال قتل واسر می ساختند **بیت**

اذی لمن ابدی خلوص اطاعته | ونتبع سهم للمرید عنادا

تا انکه صباح پر افراج دوم شهر ربیع الاول که خورشید جمشید صفات
از ممالک برج سالک ظلمات به اقالیم منور جهات خرامید مواکب انجم مناکب
سلطان صاحب قران ظفرقرین ازجسر بتروازدین مانند کواکب اوج عروج
که بر دایرهٔ منطقة البروج سیر نمایند غانم ومنصور مرور وعبور فرمودند
ومتوجه صوب باصواب دار السلطنه حشمت نصاب گردیدند **بیت**

همچو کیخسرو بفر ایزدی بگذشت از آب | دردل آنکس که بودش دشمن آتش درگرفت

وروز دیگر که ازان مقام کوچ فرمودند وزیر اعظم را که دران سفر متکفل
خدمت امیر الامرایی روم ایلی بود همانجا گذاشتند که امرای روم ایلی را که
خلعت رضا پوشیده وانامل بحر شمایل را بوسیده بودند هریکی را روانهٔ صوب
مقر ایالت وحکومت خود سازد ودیوان دفتر کرده بعضی معزولان عسکر را
باعطای تیمار والکا مرعی سازد وقوانین معدلت سلطانی را در میان
رعایای جزیرهٔ سرم شایع کرده اند وحکام آنرا به بسط مراسم عدالت ونصفت
وصیت نماید وبعد ازانکه خود بادولت ونشاط قوی بنیاد ازجسر گذر نمای

قلعهٔ بلغراد بسته بودند کذشتند رایات فتح آیات را با امیر علم آغا و عسکر
ینکی چری را با سردار ایشان محمد آغا رخصت پیش رفتن داده خود نیم با سعادت لایزال
و اقبال بی زوال هر روز کوچ و ارتحال میفرمودند تا آنکه یازدهم شهر ربیع الآخر
سنه ثلث وثلثين وتسعمايه مانند آثار روح قدسی مسکن که در مهبط بدن حلول نماید
بدار السلطنه میمنت شمول نزول و دخول فرمودند و علما و قضاة و اشراف و خواص
و عوام کثیرة الاصناف آن بحر عظمت اوصاف بعضی تا سه منزلی و بعضی تا دو منزلی
آن شهر و اکثر در همان روز دخول بعزم دریافت شرف استقبال شتافته بودند
و آنانکه رتبه و لیاقت آن داشتند سعادت رکاب بوس دریافتند و الحمد لله علی توارد
النعم و اصلی علی رسوله المبعوث الی کافة الامم

نظم

مژدهٔ دولت که عالم زینتی از سر گرفت — باز سلطان سلاطین روی تخت زر گرفت
زین بشارت در جهان جان ممالک تازه شد — این نوید از سطح غبرا نامهٔ انور گرفت
خصم چون عود اندر آتش بود و چون شکر در آب — چون ز بهر مقدمش چرخ برین مجمر گرفت
آفتاب از بهر آیین قدوم موکبش — خواهد اکنون سقف گردون را همه در زر گرفت

تا جهان باشد بتخت و تاج بادا سرفراز
کز لوای رای او دین رفعتی دیگر گرفت